

۸۵

۱۴۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تألیف: ...
موضوع: ...
شماره قفسه: ...
شماره ثبت: ...

بازدید شد
۳۶-۳۷



بازدید شد
۱۳۸۲

راقم محمد زار
از طرف مجلس شورای اسلامی
از طرف ...
نام ...
این ...
از طرف ...
از طرف ...
نام ...
این ...

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره دفتر ۲۵۸۳۲ ۱۴۵۰
نام کتاب	مجموعه رسائل در عرفان و تصوف و غیرها	
مؤلف	سید محمد علی حسینی	موضوع تألیف
شماره قفسه	۳۸۷۱	شماره ثبت
۳۹۴۹		

تلفظ - فهرست شده -
۲۹۲۴

۸۸

۱۴۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۶۱
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۱۶۱
شماره قفسه: ۳۸۷۱
شماره ثبت: ۳۹۲۴

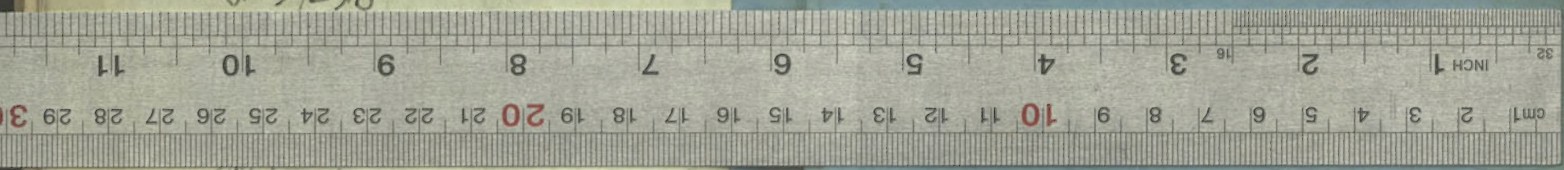
بازدید شد
۳۷-۳۶



از قلم محمد کریم
در تهران، پلاک ۱۶۱
از قلم محمد کریم
تاسیس ۱۳۰۲
دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۶۱
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۱۶۱
شماره قفسه: ۳۸۷۱
شماره ثبت: ۳۹۲۴

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
نام کتاب: مجموعه رسائل در عرفان و تصوف و غیره		
مؤلف: سید محمد مهدی بن سید محمد نور محمد		شماره دفتر
موضوع: تالیف		۲۵۸۳۳
شماره قفسه: ۳۸۷۱		۱۴۵۰
۳۹۲۴		

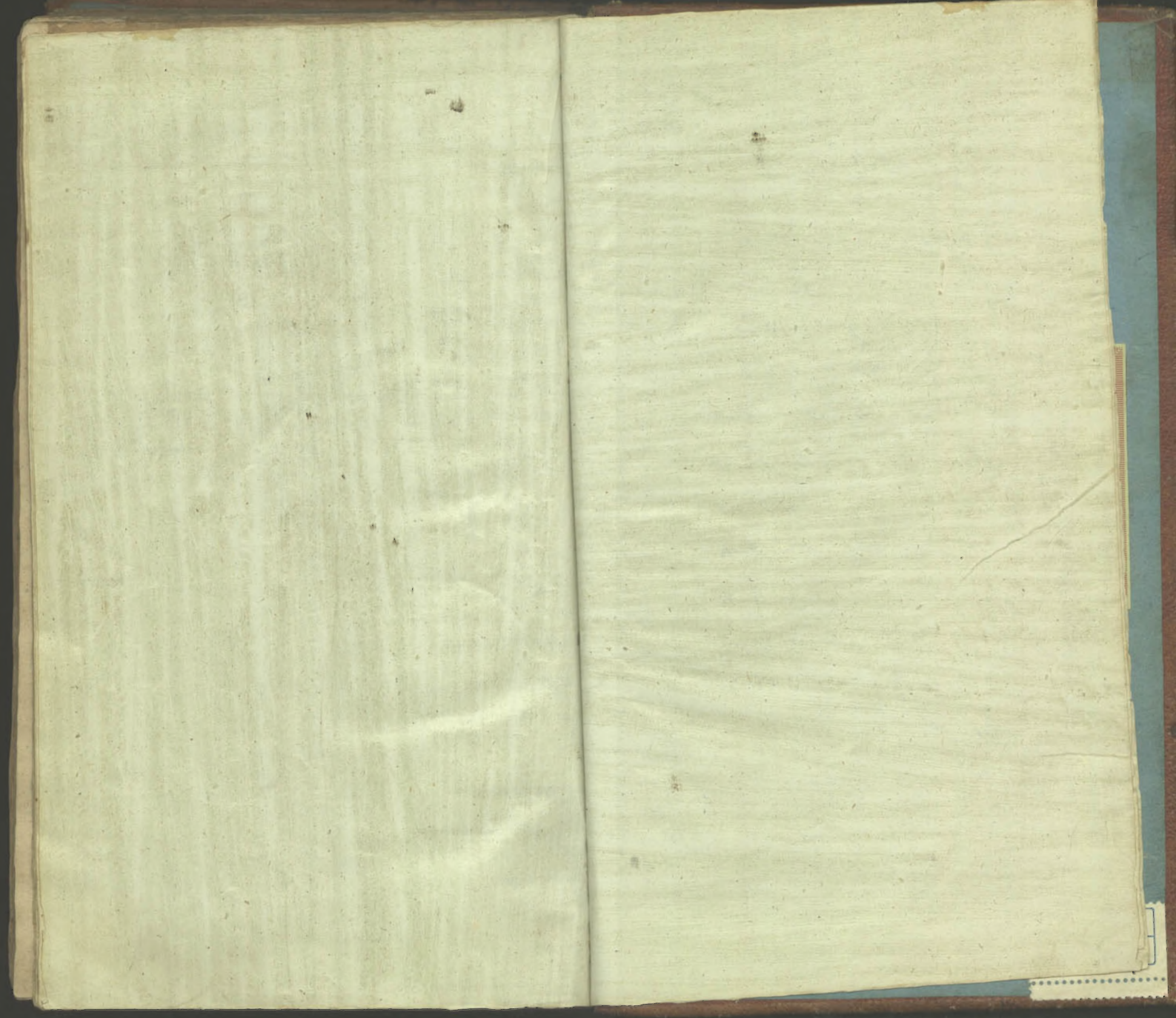


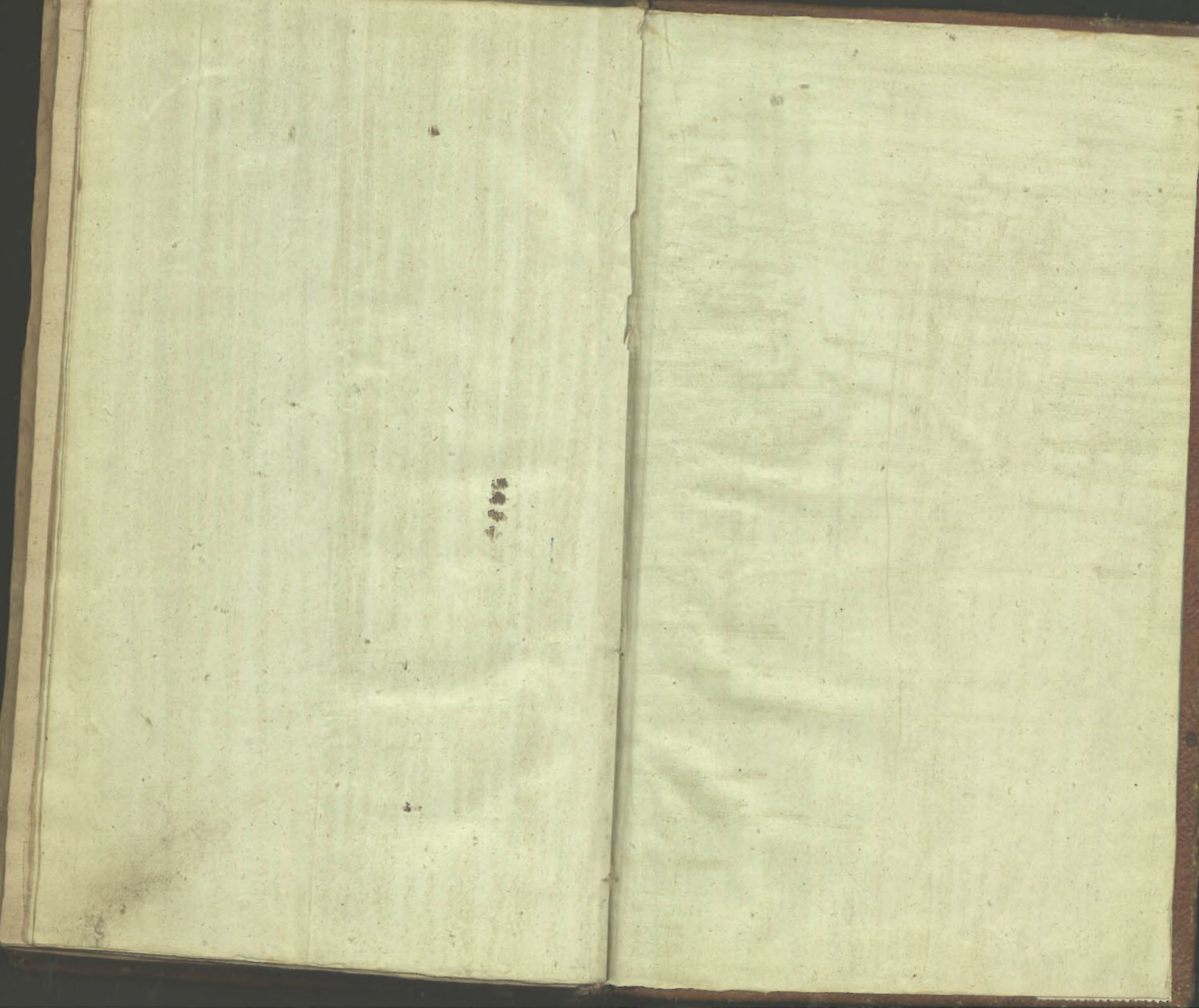
خطی - فهرست شده
۳۹۲۴

خواب آقاي حاجي سلطان العلماء در دريغ خطه از اين بنده خردگار
که در خطبه خواند و قار است که در روز آخر روضه خواند و استغفار
ابن سراج خطه را در سنده است که در خطه است و در خطه است که در خطه است
بنده که کار است که در خطه است که در خطه است که در خطه است
احمد که در خطه است که در خطه است که در خطه است که در خطه است
بصالح العلم و العلم و اخوانه علمت العلم و العلم و العلم و العلم
احمد که در خطه است که در خطه است که در خطه است که در خطه است
و کاشف الغم سید این و تمام عده الریون محمد سید الکون
و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین
سید الوصل و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین
الطاهرین سید امام الخانب النظار الذي يقرب الدنيا بينه و بين
و لوجوده تمت الارض و تسامى الله له كرم جمه العلم و العلم
صاحب الزمان خليفه الخ و العلم و العلم و العلم و العلم و العلم
و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین
العلم و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین
و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین
و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین
و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین و اهلین

فهرست کتابهای این مجموعه

- ۱- نسبت خفته در روشن میرید علی هدایت
- ۲- رساله در تعریف
- ۳- تفسیر حروف المعجم
- ۴- قوتیه میرید علی هدایت
- ۵- شارب الاذواق میرید علی هدایت
- ۶- تلویحات میر محمد زردخشان
- ۷- فوائد " "
- ۸- هویت و سیرت فانی میر سید
- ۹- الاسماء الحسنى
- ۱۰- مرآة السالكين
- ۱۱- اسرار التوحید فی شرح
الرد المحتار
فی شرح
الکونین و...





۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



طالب صا و شرف الدین خورشاه اصل ایشان از اعیان الناس است
 که در شرف سلوک و سیر اهل کمال بوده و شریک بن کمال نیستند
 در ایشان و بیان بعضی از مقام و احوال ایشان که در علم و تقوی
 فی الامام و ادهم بحسب و لا کم علیهم تسلی و کم در وجود انوار الاله
 انوار علی الصالحین و انوار الحق و انوار الصبر یعنی آن که در صفت زوده
 آن عزیز و اتقوی که آن شرف دنیا و زاد بقوی و انوار اوست و عمارت
 دل مداومت ذکی و لذت آن و اجتناب از عافان آن و صبر بر اید صبر
 در حال طریقت و شهادت و توفیق اوقات در انجام عبادت و قطع علایق و تقوی
 و امر معروف و نهی منکر و فرائض و حق و حقیقت و صدق در افعال و افعال
 و نظر کردن به نیا بعین و ذوال و صبر بکرم و اعلای طاعت و اعتقاد با
 ستمندان و زویرستان و رحمت بایستادن و شفقت با ستمان و اید و انوار
 بر او و در حق و حقیقت در دنیا بقناع و در نظر بعین و در سیر
 بفکر و در حق و حقیقت بصان و در عود و با اهل الله و عود
 در نعمت شای در بلا صایان در حق و سانی چون طالب

صاحب خط

طلعت از

طلعت روح قدسی از بنو این خصال یسندید و مزین
 گرداند و نسیم و رایح طیب این صفات در شهریدن منتشر
 گردد حقایق این معانی سبب ترقی سالک گردد و در طوطا
 مقامات متربیان و استکشاف احوال صدیقان چون ندر که
 و تفکر و اعتصام و خوف و حیا و خزن و انقیاد و خشوع
 و ورع و اخلاص و توکل و تقوی و تسلیم و صبر و رضا
 و شکر و حیا و صدق و ایثار و قرب و انبساط و ابرار
 و یقین و آس و ذکر و فکر و علم و حکمت و فراست و بصیرت
 و الهام و سبک و محبت و شوق و وجد و غیبت و وقت
 و سر و غیبت و تمکین و توحید و فنا و بقا و غیر این امر
 مراتب سینه ارباب قلوب و درجات عالی اهل کشف
 و شهود که این ضعیف سابعی از آثار بعضی و ثمرات آن
 در صحبت شیخ خود شیخ و سبیل و سبیل و قدوت
 الواصلین حجه العارفين سلطان التحقيق برهان المومنین
 سر الله فی الامراضین ابو المعالی شرف الحق والدين محمودین

عبد الله المزدجاني في اخاف الله على وجهه الكريم سبحانه
 الرحمة والغفران مشاهد كرهه است واخذ طريق ازان
 حضرت كرهه واوانر حضرت شيخ عارف كامل عالم
 قطب السالكين ركن الحق والدين ابو المكارم احمد بن
 محمد بن البياض الكوفي المعروف بعلاء الدو لثالث السني واوانر
 شيخ نور الحق والدين عبد الرحمن اسفريني واوانر شيخ
 احمد الكوراني واوانر شيخ كامل مكي مطب الا نوار
 القدسية مظهر الاسرار القدسية احمد بن عمر الخوئي
 المعروف بشيخ نجم الدين الكبري واوانر شيخ عماد الدين
 بدليسي واوانر شيخ ابو نجيب سهروردي واوانر شيخ
 احمد غزالي واوانر شيخ ابوبكر تاج واوانر شيخ
 ابو القاسم كركاني واوانر شيخ ابو عماد مغربي واوانر
 شيخ ابو علي كاتب واوانر شيخ ابو علي روه باري واوانر
 سيد طائفة شيخ جنيد بغدادي واوانر خال خود شري شفي
 واوانر معروف كرخي واوانر اوج طائي واوانر جيت عجمي

داوانر

واوانر شيخ حسن بصره واوانر امام الباهر وسيد
 اخبار عجيب محبوب جباري المؤمنين علي بن ابي
 طالب كرام واوانر حضرت سيد المرسلين وامام المتقين
 ورسوله رب العالمين محمد عليه افضل الصلوات والكل
 التحيات واحمد الله وحده والسلام على من اتبع الهدى
 مناجات رسول صلى الله عليه
 وسلم كره حضرت باري علي كرهه خواسيتي انخذ
 تعالى يافيه هر ك باعتقاد درست بخواند هزيت وهر ك
 داره بكفايت رسد اينست بسم الله الرحمن الرحيم الهي بخت
 ومن قراها و بخت يس ومن تلاها و بخت مكيه ومن بناها
 و بخت العصر ومن صلاها بلغ امنيتها في سنة هجرته
 يا ارحم الراحمين بندي شيخي الاسلام سيد جلال الدين
 قدس الله سره فرموده كه اگر كسي انرا صاحب دنيا بر كسي
 كره اين دعا بخواند عايندست بسم الله الرحمن الرحيم
 يا رب الارباب يا معقب القباب يا مني شيخي السحاب يا منير
 من تشاء يصير صاحب يا وهاب يا زاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فاعلم
 ايها الطالب بعلمك الله من صنع ^{قلبه} ابراهيم عليه السلام عن كونه
 الامور واشراح عنه الشوايب المانعة عن الطريق الى
 الذموت العليا ان قلوب اكثر الخلق اغاصبت عن استفادة
 انوار التبليغات الالهية واستفادة اسرار الربانية بما فيها
 من الظلمة والضياء الحاصلة من العلاقات الشهوانية
 والاشغافات الانسانية وغلطات الصفات والاعلاق
 والعلوم والاعتقادات والبعثات والتوجيهات الناشئة
 من انفس النفس الانسان بالبدن العنصرية فالاسترباط
 المعنوي والمناسبات الاصلية التي بينها وبين الحق انما
 ضعفت لذلك فانه ان الاشتغال بما هم فيه من الحالة
 التي يلبسون ويصلح ان يواجه بها حضرة الحق وشيبت
 بها المناجبة فتعذر الان في هذه الحالة مشورته بالكلية

افرة

النفسانية والعلاقات الجسدية والتفانيات الهيكلية والجناب
 الحق اصلا من النور والصفاء والكمال من شعبه
 الطالب الكونية شعبانية وقرينة شعاعية بحيث يصير همه
 حصصا لكل طلب جزوي من كمال الطالب له حصة فانه ينزل
 عن لافضوي كما يضعون ماء النور العظيم اذ اسمه متجسدا الى
 شيء فيسطر الى طلب الاستعداد فانه ظهر طلب المتوجه
 لتوجيهات غرضية وارشاديه بموجب الامر بالاعتكاف له
 الطالب ليحسم تلك الحالة قوية وانابة فالتوبة هي الرجوع
 عن الخالف الى الموافقة وشريطة تلك الاشياء المتعلم
 والاعتدال والاقادع الاقلية وطيفة الجنان والمثاليات
 وورد اللسان والثالث كذا الجوارح عن العصبان وحقا
 يقرب تلك الاشياء تعظيم العناية ليتدبر بسبب اشتغالها
 واقام القوية بان يعتمد انه لم يقم تحتها كما ينبغي ذلك
 اعذار الخلقه بايديهم في نفسه شر الناس وبوالهات
 اشياء الاحتمال من طلب العزيم بان يكون الصورت صحيحة

والحقيقة طلب الجاه وعزيت النفس ليدعو تاييبا
وتسنان الجنانية في حالة الحضور وبقاء الوقت
مع الله لأن ذكر الجفاء في حال الصفاء عين الجفاء ومكانة
والتوبة من التوبة وهي أن لا يعود إلى فعله يكرهه التوبة
منه والظاهر أن ينظر إلى الجنانية فيعرف مراد الله
فيه حين خلده وابتاعها فان تخلية العبد والذنب يعرف
عزته في قضائه وتوبيته شرابا لم يفسده وحلمه
في امساك سركه وكرمه في قبوله العذر منه وأما الانابة
فإنه من التوبة لا تهاجي الرجوع إلى الله لا إلى الموافقة
وهي رجوع إلى الحق ليصلح أعماله بالأحسن ووفاء بها
باستحكام عقد التوبة وملائمة صحة حاله في الانابة
لصدق مقالته في التوبة وتصحيح ذلك بالخلاص من لذة
الذنب إن لم يتألم بتذكره كما تذكره به وقت الاعتناء واشتغال
آفات حياته لله من نظر النفس إليها وطبع العوض بها
فإن الحق السالك ما ذكر فيلزم من ذلك الأحوال أن يلوح

فخلص

فخلص بذكر الشهادة عن اعتبار ذكره إياه ثم ظهر له أن الذكر
مع بقائه حال الذكر بأنه يندب ذكره تعالى إلى نفسه وأنه ذكر
فالوحدانية مغفلة لا ته لا وجود للعبد يظهر بظهوره فلا
شعور له ولا ذكر له وهو الذي تعالى يشهد بوجدانيته
عند ظهور الذكر كما شهد قبل وجوده بقوله شهد الله أنه
لا إله إلا هو ولا لا استغنايه عن شهادة والذكر وذكر
إياه تعرفه ذلك السر تمام قربه فالذكر الحقيقي هو اتحاد
الذكر والذكر والمذكور وهو ذكر الحق نفسه فإذا
احصلت للسالك هذه المشاهدة ظهر له من جناب مراد
قات الكبرياء فتحات الطمان العنانية ولا له مطلع عالم
اللاهوتية لواجب النور الإلهية واشرق بعين بصيرته
ثم من أسرار المذكرية وحقايق أسرار الروحيات مؤايج
سما الجبوت فينظر أسرار الكائنات ويقالغ اغيار
الموجودات بعين بصيرتها بالتأثير القلبي تارة
وبالتميزات المكنية تارة وبجوانبات الأسرار والصفات

تفسير حروف العجم **الف** الواحد من كل شيء واسم الرجل
من العرب **الف** الرجل الكثير الجماع **الف** الغراب الذي
تثير النافذة بيديها وجليهما **الف** الذين من كل شيء
العجم الغير المتعلم **الف** المرات السلطنة **الف** شعراوات
الف المرأة السمينة **الف** عرف الديك **الف** قراد الصغير
يكون مع الذباب **الف** الرجل الكثير الاكل **الف** الرجل
الكثير الضحك **الف** القويم لالتيام **الف** الذي يمرض في
الغراب وهو ايضا الديك الذي تطلب الاناث **الف** الغر

هذا الساجد الذي يصيح ويسجد **لله** الذي لا يشيع
من الجماع **لله** المرأة العظيمة الذين **لله** من
م البعير **لله** الغنم **لله** من يعلو الماء
لله المستغنى من الناس **لله** المصلح بين الناس
لله الشجرة الخضر **لله** الثفت **لله** الرواة وهو
ايضا السك **لله** الفحل من الابل **لله** السامين **لله**
او السوا في وجه الصبيان **لله** مسع النعل
ايضا ما يقرب في ضرة الشاة من اللبن واسه اعلم
ان من الله ان صانف حضرت سيادت ما يوشك الاطفا
على ان شاء الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم
شکرمه بسیار آن صاحب که حدایق مریض موجب
دات مرا از بیمه اعطالت آیاده عدم بصحرا و جود آورد
و تخم المحدث واحد مریضه غیب استانی تربیت فرمود
تا اثر آن تخم شحمه انسانی سر را برده و شفاطه کرم را

بفرمود تا جمال کمال انسانی را بر تبت حسن ایمان زیور
کمال عرفان بیاراست و خلعت نظر بر سر و ت و طلعت
افق را خورشید قنوت را حال او ساخت و آب حیات قنوت
را که کیمیا و خزانة قدیم و نتیجه جود ذات اکرم و رشحه
ندای بحر اعظم بودی و اسطه بغایت و نفخت
قدیم من سروجی در سجده و جود آدم دید و شکوفه انا
انزغصن خلعت خلیل حق یک کرم هم بقا که که ایتر احمیم
بشکفانید و لطافت تمام آن شکوفه در حدیقه بستان
سید انبیا بحال رسانید و حقایق شراب طهور آن
نرم در دره رخساره صدر خاتم رسل یا نش اسرار و وحی
ای که عبودیت با او یک تصفیه و او و جرعه انزان شراب
بواسطه مشرب ولایت سایه کوثر بکام یاشاء
مستغنیان امت لعلی رسانید و درود بسیار
و صلوات بیست و نه مرتبه بر سید کائنات و خلاصه مومنان
ماه آسمان سر و ست اقتاب فلك قنوت سلطان مستند

زات

مرآت خورشید بهرج سیادت امام انبیا قاندر ستاره
اصفیا محمد مصطفی افضل الصلوات و اکمل التعات
و بر اهل بیت عظام او که سفینه نجات غرق شدگان
دریا طبعند و بر صحابه کرام او که خزینه اسرار
علوم شریفند اما بعد بقول الشیخ الکامل الحق
الصلوات العارفين المعروف بسید علی الهمدانی قدس
سره و المبرنا بیره ای عزیز بدانکه لفظ الحق لفظیست
مستد او که کشته میان خلق و این لفظ را یعنی رفیع
و حقیق و سبعت و بیشتر اهل نهاده نظام مر لفظ
بجاصل و سیم بر معنی قناعت کرده اند و انرا سراسر حقا
درین محروم مانده و جمیع انرا باب نفوس شیخ بر این
تقدیم میکنند و و الحق میخوانند و بدو ای مرادات
نفسانی چند و در صحبتی باتفاق میدارند و آخر چنانچه
و عداوت می انجامند بدین سبب حلله جدید و تقصیر
این معنی زبان وقت اسلام کنند در تمام خواهد آمد ایمانی

که خواهد شد تا نیکی بود طالبان این معنی را از کتاب
 تعالی ای عزیز بدانکه اسباب طریقت اطلاق این اسم به
 معنی اعتبار کرده اند و سه مرتبه ظاهر مرتبه اول
 عام دوم خاص سیوم اخلاق اول لغوی ترجمی دوم
 نفسی حقیقی سیوم اصطلاحی معنوی اما اول بدانکه اسم
 اخراجی است معنی برادرست و عاقله مردم برادر یکی
 اند که از یک پدر با از یک مادر باشند و اگر یکی
 دیگر را برادر خوانند از سر و دم یا تکلف بود اما چه
 واقع او را برادر اعتقاد نکنند مرتبه دوم مخصوص
 مؤمنان اند و علمای دین که بقوت علم و ایمان از مرتبه
 تقلید و رسوم تریخته کنند و بقدر حق صلوات هر کس حال
 و اسرار و حقایق دین از او خواهد اخبار و آثار کتاب
 و سنت استدلالات کنند این حکم انما المؤمنون الخ
 هر دو موافق برادر خوانند مرتبه سیوم اصطلاحی و آن
 میان اسباب قلوب و اهل تحقیق است که این طایفه این

اسم

اسم را اطلاق میکنند بر اهل مقامی از مقامات سلوک
 که عبارت از آن مقام قنوت و قنوت مقامیست از مقامات
 مابین سالکان و جنوایت از فقر و قنوت است و اولایت
 و ازین جهت است که مشایخ طریقت که هم الله سواد
 هم چون یکی از اصحاب خود که استعداد وی در حقان
 مناجات نوعی از کمالات یافته باشد و او را اسرار
 حقایق فقر بر جان او تافیه خواهند که خلیفه خود
 سازند و بر این خلیفه تمام پوشانند که عبارت از آن خرقه
 است و چون اسباب قنوت یکی را از اصحابی متصف
 بود بکم و سخا و عفت و امانت و شفقت و حلم و تواضع
 و تقوی او را این نام دهند و در مقام قنوت به توبه
 تعلیم او را بر آستانه خدمت نصب کنند و چیزی از
 خلعت فقر بدو دهند و اما کلام و اما سر و پیل و این
 دو خلعت اگر چه جزو خرقه است اما اصل آنست که
 بدان جهت که تاج کرامت و اما سر و پیل بدان جهت که

مقصود آن خرقه سترست و اصل ستر در عبادات
 آنرا نیست تا ناز و ساق و این محل ستر و دل است و این
 چیست بود که خلیل را صلوات الله علیه که مظهر این معنی
 بود و حی آمد که و استر عورتی که من الهی معنی پوشان
 عورت خود را از زمین بعد از این و حی ابراهیم را علیه
 السلام پوشانده و ستر و دل بود که چون یکی را فقیه
 حاجت آمد که دیگر را پوشید و همچنانکه ستر و دل
 و کلاه و خرقه است اما اصل آنست همچنین قنوت
 اگر چه مقامیست از مقامات فقر اما اصل جمع مقاما
 تست و همه مقامات مبنی بر ویست بلکه قواعد و اساس
 جمیع کمالات انشائی بر و متوسط است و این معنی جمیع
 درجات محارم اخلاق را شامل الیه و چنانکه در علم
 ظاهر اگر چه شخصی را قنوت و استعداد بحدی رسید که
 هزار کتاب فی استاد بخواند و فهم کند اصلا سخن
 او مستوع نباشد و قنوت و بر اعتبار از خود تا نوزده استادی

نواز

نخواست که نسبت علم و نقل بقیل بجا بده و رسول
 علیه السلام در هست شده یا شد بجهنم در طریقت فقر
 و قنوت اگر کسی صد سال بجا بدهد کشد و بسعی تمام بداند
 بجهنم کند انرا هیچ اعتباری نبوده تا آنکه خدیجه مرتبه
 کند در طریقت و قنوت که رسول علیه السلام امیر المومنین
 علی را در محض وجه یدان محض ص کرد ایند و این
 حضرت نقل بقیل بدان کن رسید یوح یو که رسانند
 و سلسله نسبت قنوت و طریقت با حضرت رسالت
 در هست کند چون این مقدمات معلوم کرد که بداند که
 نوزده امت و مشایخ طریقت در حقیقت قنوت سخن
 بسیار گفته اند بعضی از آن یاد کرده شود تا نمایی یوح
 اصل این معنی را قال الحسن قدس سره القنوت ان یکون
 غفلا لکل علی نفسک شیخ حسن بصری رحمه الله علیه
 فرمود که قنوت آنست که در غفلت کنی یا نفس خود از هر
 حق جگر و علا و قال الحاسمی القنوت ان تصیف ولا تصنف

حارث محاسب رحمه الله علیه فرمود که فتوت آنست که
انصاف همه خلق برچورد واجب دینی و انصاف خود
انرا کس نستاند و قال الفضیل الفتوت ان لا تمیز من یاکل
عندک مؤمن او کافر و صدیق او عدا و فضیل عباد
فرمود که فتوت آنست که فرق نیکه که نعمت تو که می خورد
یعنی در مقام خدمت و ایثار حق بیندگان او میان
مؤمن و کافر تمیز نکند و میان دوست و دشمن تفاوت
نمید و قال الجنید قدس سره الفتوت بدله التذکی
و کف الاذیة ابو القاسم جنید قدس سره فرمود که فتوت
دادن عطا و بازداشتن بدیست یعنی حقیقت فتوت
آنست که چند انکه طاقت داری وجود خود را سبب خیر
و احسان و واسطه راحت بندگان حق سازنی و بر براط
احسان در مقابل دیدان شطرنج بدی که تسبانی و قال سهل
الفتوت اتباع السنة شیخ سهل بن عبد الله تستری رحمه
علیه فرمود که فتوت متابعت سنت است یعنی آنچه باید که

هیچ شیئی از سنتها رسول علیه السلام فرمود نکند از
و بر هر که ترش شیئی از سنتها حقارت و نیازست پس هر
ای که دنیا را یا آهل دنیا را بر سرک داری مقام فتوت
اندری حرامست نیاید و قال ابو نوری بد الفتوت استغفار
ما یسئل و استغفار ما الیک بالی قدس سره الله سره فرمود
که فتوت آنست که هر چه انرا تو بدی که از دست اگر چه
بسیار بود آنرا بگذری که شمری و هر چه انرا بدی که از تو می
آید اگر چه اندک بود آنرا بسیار دینی و قال یحیی بن
معاذ الفتوة ثلثة اقسام حسن الوجه مع الصیانة
و حسن السؤال مع الامانة و حسن الاخامع الوفاء
یحیی بن معاذ را ذی قدس سره فرمود که فتوت سه
قسم است خوب روی یا پارسایی و خوب مخفی الایمان
و خوب برادر یک کردن با وفاداری یعنی نعمت های تو که
انرا در تعالی بشودگان خود را بدان و کرم کرد انیده است
سه نوع است یکی نعمت جمالت که نتیجه غلبات روحها

نیشت و عکس انوار جمال اثر نیست که قتل جمیل خشن
 سز جلاله معارفه بل حسن کل ملیحه و آنکه رسول
 فرمود که ان الله جمیل يحب الجمال اشارت بدین معنی
 است نعمت دوم فصاحت و بلاغت که کمال معجزه
 رسول علیه ^{السلام} بدان بود که انا افصح العرب و این انجمله
 نعمها اتی تنایت است سیوم مالت که آن سبب
 فراغت دست انهم معاش تا بدان برادر معاد مشغول
 شود و اسباب طاعت مهیا د ار پس ای بایده که
 هر سه نعمت را مطیع سعادت ابدی و سرمایه تجارت
 یقم هر مدی سازد در جمال پارسا و پاکدامن بود
 و در فصاحت حق کوی و ناصح و در برادر ی با کمال
 و یا و قافا و قال ابو حفص الفتوح ما اخبر الله لنبيه
 عليه السلام فقال تعال خذ العفو و امر بالعرف و انه
 عن الجاهلین ابو حفص حداد رحمة الله علیه فرمود
 که فتوح آشت که ایزد تعالی اختیار کرده است در قرآن

از وی

انبرای غلبه بر خود و فرمود که یا محمد بکسر یعنی
 تکمیل در صفت حلم و در گذار از برادران خود کناه
 ایشانرا و مکافات بنیکی و بر کرده انرا جامه دادن یعنی
 جمل ایشانرا بجهل مقابله مکن و قال الدفایق الفتوح
 ان تكون من الناس قریبا و فیما بینهم غریبا ابو علی
 دقاق رحمه الله علیه فرمود که قوت آشت که بهم
 نزدیک باشی و در میان ایشانرا برپ یعنی ای بایده که
 ظاهر او امیر کار باشد بخلاق و با همه بندگان حق
 بشفقت و نصیحت و مودت و احسان نرزد کاینکه
 کند و بیاطن انهمه برید بود و در سر پیوسته سخن
 مشغول باشد و قال الثوری الفتوح احتمال المکره
 بحسن المدارات ابو الحسن نوریه قدس سره فرمود
 که قوت آشت که تحمل کینه بخوشی و شیدگی انچه برادر
 شواری این که ذکر کرده شده و امثال این بسیار است
 که اکابر طریقت گفته اند در حقیقت و ماهدیت قوه

و اگر ندانیم مشغول می شویم بطولیل بی انجامد
و همه حقت و هر نوری که را نظر بر صفی افتاد است
از صفات قوت و قوه را صفات بسیار است ولیکن
مدار جمیع صفات بچار رکن با نکرده که آن ارکان
قوت است و آن است که سید اولیا و امام اتقیا
منبع عین قوت معدن جود و مروت امیر المومنین
علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله علمیه فرمود در حقیقت
این صفی قال ارکان القوت اربعة العقومع القدرة
و العلم حال الغضب و النیمة مع العداوة و الاشارة
مع الحاجة فرمود که ارکان قوت چهار چیز است
عفو کردن یا توانایی و بردباری در وقت خشم و نیک
اندیشی یا دشمنی و ایشا کردن با وجود احتیاج به
مؤثبه پس ازین معانی معلوم شد که مجموع مراتب
و اوصاف قوت محقق عباد ترجع می شود و
انکه رسول علیه السلام فرمود که لا یرال الله تعالی

و نکر

بی حاجه العبد مادام العبد یحتاجه الخیر المسلم امام
بدین معنی است و هر چه محتاج آمد است که الخلق کلهم
عیال الله و ارجعهم الی الله انفعهم الی عاقله رسول علیه
السلام فرمود که خلق همه عیالان خدای اند و در وقت
توبه نزد خدای تعالی انکسست که شفقت بعیالان
او بیشتر رساند ای عزیز بدانکه قافله نفوس ایسا بی
دورین منزل که تو انرا دینا میخوای بدو فرقی گشت
میخوان حضرت صلیت و فرمود ان با سرگاه کبریا
و فرمود ان مردم دو قسم اند اهل شقاوت و اهل
نصارت اما اهل شقاوت آن قومند که تقاضایان
تقدیر را نمی رقم هر آن انذرتکم ام لم تنذروا
لا یؤمنون بناصیه ایشا کشیدند و در طاعت متکبران
بر تظاهر کلا بکلا علی قلوبهم ساکن و ایکریون ان لا
خطه عکس آفتاب تو حید محروم کرد اینند و در بدو
ایشان با شرک و اثنایا تعالی لا یبصار و لیکن تعالی القلوب

انرا طالع انوار یقین محبوب کرده اند ان طایفه
انرا کتساب اسباب نجات تو میدهند و انرا رجوع به جمع
لطف جمال که عبارت از ان جواهر است از رحمت آید اموال
قبول حقیقی اند که هرگز زندگی انرا ان قوم صورت
نندد چنانکه کلام ربانی انرا حال ایشان خبر داد
که اموات غیر احیاء قسم دوم اهل خسارت اند که
نقوس ایشان از ظلمات صفات بهیمی و بیعی محبوب
کرده اند و دلها مدنس ایشان از در تیره مهالک اودیه
هموم بقید نید کی انرا بیت من اتخذ اللهک هوا یبتلا
کره ایندند و انرا دولت فیض ان انوار کاشفات
ملکوتی و حصول جواهر و اسرار حقایق و اسرار
جناب سرادقات کبریا لا هویت تحت تقلید ایتا
و جندنا آباءنا علی ائمه خوره سند کشفند ذلک
مبلغهم من العلم قسم دوم مقبولان اند و این قوم هم
بر دو قسمند قسم اول ابراهیم دوم متربیان و این طایفه

عباد ان کو طریقت و جانبان ان میدان حقیقت که روح
مقدس را از مرکب خلوت پیاده کرده اند و بساط
سیر نهان و مکان در نوشته و عیون و هم و خیالات
سبل نایافت در کشیده و عقل مختصر را به مقراض نزیه
نریان فضول بریدن و نفس رعنا را بر سر کوی غیرت
سرمد برداشته و شکوه را بر اصول بر وقت آتش
عشق شکسته و خاشاک اخلاق بشی را از خانه
طبیعت بخار و بختی رفته و بمغول نفسی ربعبان
شبهوت کوفته و بر بساط قرین لوت تعلیق دنیا
و عبقری طرح کرده و انرا از جام خلقت خود را بجد
در پای نابود انداخته و انرا شعور وجود موهوم فانی
گشته و بی اقبال خلوت قدم در قدم نهاده و انرا بر لقا
لحدیت سر بر آورده و بی رحمت وجود حق را محو دید
و انرا ضیق عالم عبودیت ببحاج ربوبیت در عالم
هویت طیران کرده و خورشید معرفت صفات استیلا

ذات بجان ایشان غروب کرده و انوار صبح سعادت
 ابدی از مشرق روح مقدس طلوع کرده کاه بوی
 نسیم بخت هم مرکب شوق در میدان محبت تاخته و کاه
 اثر بر توانو آفتاب احدیت در میدان شهوت که گشته
 این طایفه نریور حسن صورت وجود و سیر طلسم کینج
 هر موجود اند مداسر وجود موجودات بر وجود ایشا
 و افاضه نور وجود بر ذات کائنات بواسطه وجود
 ایشانست عکس انوار اسرار ایشان شمع مجلس روحا
 نیانست وحدانیق رهایض شهوت معارض ایشان
 نظام کاه که بیانست هر سخاوتش در هر دم بالا کرده
 ساقی عرش و فلک و کیندن خضر آید سوره او مجلس
 تبیج مملکت کرم کند نور او مملکت عالم بالا کرده که چه
 از عالم علوی همه و الا است مملکت همت عاشق
 و الا تروی بالا کرده چه تعبیر از این سودا همت
 بصیری صدف موسیقی عصا بلید بیضا آید ۵

ای ملاحت که با باد پیهای انزال که ریویز نک تو هیات که
 در می آید آه در هم جوانی طایفه میثاکند قوت قوت
 هر دانه نوبت خلی آید به سمع طلی نزهت کوثر شوق بندت
 طلی طری طوی آید خود رو آبی بود آخر که بنکام طفر دست
 بخون خور از آمن لیلی آید و ابراهیم بر دم قسم اند
 قیمی ایشا برای بندگان حضرت خلق با نر کشد آینه
 اندو قیمی ایشا مشغول کرد آیند و ان قوم هم بر دم
 قسم اند بعضی آنها اند که او عید بواطن ایشانرا از نقد
 شراب الفت ملو کرده آیند و عین عقول ایشانرا
 بطلالعینه اسرار اخبار ملکوت مشغول کردند و سفینه
 اقسام ایشانرا از برای وحدت تبلاطم امواج و اوقات
 غیبی غریب کردند بر اعضا و جوارح این قوم از قیام
 محفوف عبادات ظاهر محفوف کشت این کرد و سلطان
 طریقتند لا یفتدیکیم ولا ینکر علیهم طایفه دوم
 کسانی اند که بصفاقت عقل خسات و حقارت دنیا

معلوم کردند و انواع فکر و صنایع غوایل او را در پراگند
و بوی بقیع بدیدند که هر نعمتی از وی یا هنر یا محنت
آینده است و بر سر هر چه و بیتی هزار باران حیرت و
ریختند و در هر سر و هر صد و پیل و شوی و ریخته و هر
بصدغ بر بال فرقت و وحشت بیخه از ترخار و انی اعراض
کردند و ایام عمر قضیه را سیاه حصول نعیم ابدی
و سعادت سرمدی غنیمت شمردند و هر ساعتی را
از ساعت عمر چه نوعی از طاعات صرف کردند این
طایفه زاهدانند که بصورت ضعیف بمعنی ملوک
ملک جهان اند آنها که پای در راه روی نهاده اند
کام نخت بر سر نهاده اند و آنچه اندیشیدند برایشان
دیو پس چون فرشته روی بمعنی نهاده اند آن طوطیان
را چه قدر بگرفته اند طوطی لم که بر سر طوطی نهاده
زاد و ذریعه ره آن وادی غیب و در طاعت سر نهاده
چون بی نهاده اند اول بر پایی کلان خواسته اند

و آنچه جوی باد سر روی روی نهاده اند این جمله ذکران
بود که ایشانرا ناظر و یدم حضرت خود کرده اند
اما قسم دوم که ایشانرا مخلوق مشغول کرده اند اینده اند
دلها ایشانرا به ربط رحمت و شرافت کرده اند و وجود
ایشانرا سبب راحت و آسایش بندگان خود کردند
این طایفه اسباب فتوت شدند و انکس که بدین کمالات
منسوب بود و بدین صفات مخصوص و موصوف
یا طالب این معانی بود انکس ای گویند ای عزیز
جمع مراتب و منازل شریفه و جمله درجات عالیه
و همگی سعادات اخیره که نتیجه طاعات و ثمرات تجارت
عبادات بند است که وان لیس للانسان الا ما سعی
و اقسام و انواع طاعات اگر چه بسیار است اما همگی
آن بس نوع یا تر کرده اند قلبی و بدنی و مالی طاعات
قلبی چون توحید و توکل و صبر و شکر و تسلیم
تفویض و صدق و اخلاص و رضا و یقین و محبت

و معرفت و غیره که مفاتیح ابواب کاشفات و مباح
 مجلس شهادت است چنانکه ذکر کرده شد اما طاعت
 بدنی هر دو نوع است نوع اول بحق تعلق دارد چون
 نماز و روزه و نوع دوم بمخلوق تعلق دارد و آن
 احسان است بین و مال و قیام با امانت و نوع اول
 که آن نماز و روزه است جزا بر باب قلوب تواند بود
 و اهل غفلت را معافی نمیشود و اگر این قوم طاعت
 کنند از سرهم و عادت یا از سرشمر بود و همچنین
 بیروح باشند و آن هیچ نیاید و فایده آن پیش
 آزان نبود که خون و مال و بی بدان سبب معصوم
 مانند بظاهر شرع و در آخرت چنین عبادت دستگیر
 نباشد و ازین جهت بود که بشترین الحارث
 حافی قدس بر الله سره میفرمود که طاعة الاغنیاء
 کثیره خضره علی مد الله فیه بود که عبادت توانگران
 چنانست که در حق سبزه بر سر کین دانی که اندر و سر

میشود که اگر در غده از آن معانی بر اهل جهان ظاهر گشت
 همه جهانیان عارف و محقق شدند و انکار رسول علیه
 السلام فرمود که در کفان من فیتی صابری قصره الحب الی
 تعالی من عبادة الاغنیاء الی آخر الامر اشارت بدین معنی
 است باینکه زانی که در پیش آمدند هر قدر در خود پنداشتند
 هر که در هر محبت بنده شده تا ابد هم بخیر هم زند شد
 عالمی و بر سر هر کرد مدام باینکه اسرار بین کرد تمام
 هر که مست عالم عرفان بود بر خلق جهان سلطان بود
 ملک این راه از او این دولت نذر زین عالمی از دین شمر
 که شوی قانع بملک این جهان تا بد ضایع بمانی جاودان
 که بر اندام ملوک و وزکار و فوکل شربت رحمت بیکبار
 جله در ماتم نشیندینو روی یکدگر نه پستی زود
 ای عزیز چون معلوم کردی که حقیقت این نوع طاعت که
 دایم تقی و اصفیان و بیوایه اجا و اولیات را عابد
 خلق متصور نمیشوند قسم دوم را غنیست و آنکه بفضل

اسباب حصول آن سعادت تمام بنا کرده اند و از آن جهت
 بنویسند که آن او که کج عالم باقی و تخم سعادت است
 ازین تخم خداوندی قوت اری کار و ازین کج خداوند
 میتوانی بنده که روزی هانند که بکاو آید و اگر مرکب
 در میان آن سابقان که مبارزان صفوف و لایستند
 نمی توانی تاخت باری سعی کن از صف اصحاب عین که
 اصل قوت و احسانند از نمانی و از نسیم عین غایت که
 از نوادی کرم بر جان متوسطان بساط نجات می ورزد
 محروم نمایی و در حوض لکات بران اصل تفاوت
 و خسران که فدا می گردد **بشنای که راجع جهان**
آمده مرا نه کاروان رفت این صورت ازدها خوشتر
 در کت و حلقه است چون تار **که در کبری بفرقایت**
 در حلقه ازدهانت جانت **بگذر جهان که ازدهانت**
 آن پوزنست که ازدهانت **با خاک بنوک مهر جوی**
 کوئی که بگو و نکوی **در حبس که جهانی آخر**

و جوی که راه دانی آخر **بالای فلک و لایست**
 هستی مدد در حایت است **برایده قدر خویش نه پای**
 تا بر سر آسمان کنی جای **ایزده بوخا بر توان بر**
 جانزد و بصفای تو رفت **از سیل جو که سر مکرم آن**
 سلی خو مر و روی بکرم **خاک نوشده جهان هستی**
 چون خاک که جهان پرست **دارم تو پر جهان نماد**
 چیزی پرست کان نماد **ای عزیز بدان که نیار اطلعت**
 و بر سر ابریه قیامت نماده **و منزلت در میان بیان**
 از دل و ابد کتوده **با مسافران سعادت که از بیان عالم**
 ارواح بقرا و کاه صحرا **قیامت سفر کتوده بر منزل**
 فرود آیند از بیخازان **سفر آخرت برد از تو تبتدیر**
 چنهایت شغول شوند و احوال کاه صحرا **قیامت سفر کنند**
 این مسافران بمقتضا حکمت الهی متنوع افتاده است
 بعضی را بصورت قوی آفریده اند و بعضی ضعیف و بعضی
 بعضی قوی آفریده بصورت ضعیف و بعضی را بصورت

و معنی قوی آفریدند بعضی را بصورت و معنی ضعیف آفریدند
 وَلَئِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و حکمت الفاطر المذکر و صفای الهی
 این در جات و احادیث است اما ظاهر حکمت این تفاوت است
 الجمله اسافران بقدر قوت ضعف هر کس درین سفر میروند و معانی
 دیگر که باشند چنانکه اخبار آمده است که المؤمنون کالنبی
 یشد بعضها بعضا رسول علیه السلام فرمود که سواران
 همچون یکدیگر و عمارت و کشتی از آن خشی که یکدیگر را استوار
 میدارند و همچنین هر که از ایمان بهره دارد باید که در دنیا
 معاون یکدیگر باشند و همه همدیگر را در کشیدن بار تکالیف
 و رحمت این غیرتکم انما المؤمنون اخوة مساوی اند
 ای جو الف عاشق الایچی ^{بیت} امر تو با و خست سود ایچی
 فارغ او نیز که خور شد کرد غافل ازین ابره لاخورد
 بر هر کار آبی چرا خفت کار خفاف کن که پذیرفته
 سجد خشی که کنان اند کار شناسان به خشی که اند
 از غافل گشتن بر کون هر چه غافل بر غایت غرض

زاهد و فاجر که بجای رسید چنانکه از راه غافل رسید
 نزد غافل است انبیات و انکی ترا غافل است و بدست
 ازین صاحب نظر است کار و بخیر از جلد غم از دور کار
 صحبت بکار جهان و بر شد خوان علی خاندان و بر شد
 معرفت از آد میان برده اند و آدمیان را از جهان برده اند
 باید که در میان نداد صحبت کس بود و غافل نداد
 صحبت کیتی که تمنا کند بر که وفا کرد که با ما کند
 زانوقت مر که شمار یکین میرسد و حصار یکین
 بسا از طایفه که بصورت قوی بوده اند و این در تعالی
 نعمتی غایی عادی بدیشان دان بود نا از انم سعادت
 ابدی سازند و بدان نعمتی ای که کنند از مغر و غافل
 در صرف آن نعمتی غایی بکنند جمالی شغور شدند
 و بعضی مکرر چند روز مغر و کشتند و عمر قصیر را
 در تدبیر و جلد محافظت میرد او دنیا را باختند و از
 تدبیر از سفر پنهان غافل ماندند و حقوق بر الله ان

دینی و هم امان سفر اخروی را موثر کردند و عمدتاً
الحیضایع کردند تا کلام ربانی از حال ایشان خبر نداد و فرمود
يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ
نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ يَعْزِزُ مَا لَمْ يَكُنْ فِي نَزْلِ مَقْصُودٍ
لهم بیان لذات فانی بهال حضرت مآرا فراموش کردند
فرمود الله سمعت قضاء عالم عجبی آن مدبران مژده و را
هم قدر کمالات پیران و عذاب جاودانی از رحمت
خویش فراموش کنیم ای عمر برازین قوم که ذکر کرده شد
جمعی را بکنند عنایت او خیاثت شواغل دنیوی بخیف
کرده اند و دیده دل ایشان را بکل هدایت و روشن کرده اند
و نقوش بعضی عنایق را در آینه دل ایشان منعکس
کرده اند لذا بعضی از خاصیت و حقیقت آفرینش را
او اشارت از الله اشتری مِنَ الْمُؤْمِنِينَ انْفُسَهُمْ
وَأَمْوَالَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ لِلْبَنَةِ فهم کرده اند پس نفس و مال
لهم را اسحق و عبودیت صرف کرده اند و جمیع بندها

المر

این حضرت جیم و مهر این کشف و اضمحلال اسحق
هم امان سفر حقیقی بر خود واجب نموده و شفقت و کرم
خود را شفقت بر انداخته دینی بر میان جان بسته و جو
خود را کلا و انواع بهرات و احسان ماخذ و حقیقت
اسرار الله المؤمنین الآخرة که لهم بیان اصل غنلت مژده
احیا کرده اند و ایت قلوب و اهل بصیرة این طایفه را
اصل قوت خوانند و آن شخص که بدین عنایت مخصوص
گشتاخی نام کرده اند و از شرایطی که اخیری را تمام
قوت است بیک آنست که سلسله نسبت قوت در دست
و خود را بر فقر الله آن حضرت بنده که هر که لهم یعنی
بأن حضرت نسبت لهم شده باشند چون شی بر باشد
زین خرابی گرفته میخواند که ابادی بی شود
چند کلمه در میان ازادی شود لهم لی بر نور مری جای گیرد
که در لسان او آگاه اوله می شود دلشاد می شود
چون شوکر می کشد آگاه استادی شود سینه از اسرار اسرار عشق الله

بعضی عشق را نگاه بنیادی شوی که چه صیغه در همه عالم کنز را چنان
 در پیشانی او بیدار نویدی شوی بر صراط عاشقان حق که آید
 و زنده اند را احسان چون گاه برادی شوی ای عزیز اخراجی
 با تو که بنگارم اخلاق و وصف بود و نظایر این پسندیده
 آواسته باشد پیران شریف باشد با تو ای بنصیب اطفال
 بشفتت اضعیفان بر حمت ابد و نشان بیدل و سخاوت
 با علما بتوقیر و خشم با ظالمان بعدا و بتاجران باها
 با خلق با احسان و مروت با حق بنصیب و استکانت با تقوا
 بنخل با خلق و بصلح با صوامخا الفت با شیطان بخاربت و جفا
 خلق تحمل در مقابل اعدا و احلیم در وقت مصایب ابر
 در حالت چالش اگر بعبودیت خود عارفان که عبودیت
 خلق ساکت اندوه و مصیبت خلق را کاره بتقدیرات
 قضاء از بی اراضی از بدعت و هوا و عجز و رقص در پیش
 رانج نفس در طریقت باشد از مواضع تمت محذور و علم
 نجاست حریم و اهل غفلت تنفر صاحبان از اهل طاعت

معا و در جماعت و اطلب ذیبرد ستان را اصح این که دنیا
 فانی در احوال و احوال آخرت شکر از افعال و اقوال
 خود خایف از قطعیت و مساوی قیامت ستان بفضل
 و عنایت و اذایند و او مرد بایرقت و عجز و در خوا
 تنه کونا بد و سحاب هر که زین شیوه سخن می یاب
 از طریق عاشقان بوی نیاید بند و اگر نیست از راه صبح
 می باید ز اشک راه صبح هر که در راه ای شکو حاصل
 که بیا کوه خورای زین و انکار و ادرین خون و آب
 کوه و کوه درین کاد است یارب شکوه بسیاریم ده
 که ندادم هیچ این ادریم ای همه توانگر یزمن و یواش
 او شادم دستگیر من و یا مانده ام در جهاد زندانی
 در جهنم تا هم که گیر و خیر تو که چه بسا الوده در راه آمد
 عنوکن که جمیع از جهاد آمد باد که گفت خال در کاه توام
 بنده و در خانی راه توام در بیاض او کی که نفر و می
 خلقی از فضل در پیشی مرا زین همه الوکی با کم کنی

في سلماني في انكاحكم كني . ادينا انهم ياديم به بكل نفس
 كاندم جز نونا شد صحيح كني . لدمم آخر خدي ياديم كن
 يادي يادي نوني ياديم كن . جوف نجا كادم من كشته
 صحيح يادوم يادوم صحيح رو . اينت بعضي از خصال اخي كه
 ذكر كرده شد جناح از شاخ طريقت و ارباب قوت
 شاهد اقامه است و وجوب اين لدم طريقت قوت
 بدلائل آيات و اخبار ثابت شده و ذكر آن جمله الطائفة
 و امر ديني قدر اختصار كرده شده و ذكر آن كما وصيت
 به الاخ في الله الحسن الموفق السعيد اخي شيخ حاجي بن
 المرحوم طوطي عينا هي الفتلا في اصلح الله شانه في
 القادرين و البسة الياسم الفتوة التي جبر للفرقة
 المباركة كالبسة مشيخي و اما في قدوتي و عبادي
 و من عليه في طريته الفتوة اعتماد ياما المحدثين
 قدوة العارفين سلطان الحقتين بر الله في الاخيرين
 لجم الملة و الدين ابو الياسم من محمد بن محمد الادكاني

منع المسلمين بركات انفاسه الشريفة و هو صاحب الشيخ
 العارف شمس الحق و الدين محمد بن جمال و هو صاحب المالک
 نور الدين بلاد و هو صاحب الشيخ علي الا و هو صاحب الشيخ
 الاسلام فايد شيخ الكرام مهبط لافوار الغيبة نور
 اسرار القدسية حجة العارفين لجم الحق و الذين للمعرف
 بكبر اقدست اسرار و هو صاحب اماعيل القيصري و هو
 صاحب محمد الما تكيل و هو صاحب اود بن محمد المعروف بن محمد
 الففرا و هو صاحب ابا العباس بن احمد بن و هو صاحب اماعيل
 القيصري و هو صاحب ابا القاسم بن رمضان و هو صاحب ابا يعقوب
 طبري و هو صاحب عبد الله بن عثمان و هو صاحب ابا يعقوب
 خر جودي و هو صاحب ابا يعقوب مومي و هو صاحب عبد
 الواحد بن زهير و هو صاحب كميل بن زباد و هو صاحب الطاهر
 الاوليا و امام الانقياء منبع الفتوة و معدن المروة
 اسد الله الغالب امير المؤمنين علي بن ابي طالب ^{عليه السلام} محمد الله
 و علييه و هو صاحب عبد المرسلين و امام المنين و خاتم

النبيين و رسول رب العالمين محمد عليه افضل الصلوات
 و اكل الخيرات . خواجده دنا و دین کنج و فا
 صدر بدهر و عالم منطی . آفتاب شرع و دهر ای بین
 نور عالم رحمة للعالمین . جان باکان خاک جان پاک او
 جان و جان افرین و خاک . خواجده کوین و سلطان همه
 آفتاب جان و ایمان همه . هر دو عالم بسته فتو که او
 عرش کرسی قبله کرمه خاک . بشوایی این جهان و آن جهان
 مستدأ آشکارا و خفایان . حشرین و هسترین انبیا
 ره نمای اصفا و اولیا . سید کرمه کرمه کرمه بشوید
 در همه جیوه در همه دین . همچو شبنم آمدن از لعل جود
 هر دو عالم از طینت لعل . هر دو عالم از وجود تن نام با
 عرش برانام او ارام یافت . ای زمین و آسمان خاک کرمه
 عرش کرسی خوشه جبین . در زانم بجز تن تو مباد
 نقد جانم جز وفا تو مباد . زانم خویشم شمر کن یک سخن
 سینایم هر چه میخواهی کن . ناک جان دارم و مانا زنده ایم

بنده کانت در ابد جان بده ایم . برادر تو کم بضاعت آمدم
 بر امید یک شفاعت آمدم . هست لهر ای شفاعت پیش
 آمدم بقسط طاعت پیش تو . تا ز لهر ای شفاعت یکدیگر
 بر لب شکم جگر شبنم . صلوات الله و سلامه علیه
 و علی جمیع الانبیا و المرسلین و الحمد لله رب العالمین
 و البسم علی ربی الحسب **و السلام علی ربی**

بسم الله الرحمن الرحیم

خدایم و تناء انم حضی شود و دی را که صفا موهبت
 و وفا محبت را تاج و طوق جانها شیفکان عکس جمال
 و متناح ذوق و سوختن کانی سجات جلال ساخت و ریخت
 محو آن لهر در لهر فراق و مفور آن سوز اشتیاق افداخت
 افراخ شراب فضل بنواخت لطیفی که لطایف جودش
 ناقصان ظلمت خاک بتو لعل شام کرمه ندره کمال نقشید
 جمیلی که از مافی عکوم انوار جانم همچو بران پادیه
 هیان و رفوزان زاویه آهزان را شربت وصال رسید

باظهار آنادونس رحمانی سایرین عرصه وجود را با بر عام
 داد باقطار اسرار حقایق عرفانی و الهان خطه شهنون را
 آرام داد و صلوات ذکیات و تهنیت و ایمان بر صاحب
 لوا، کوثر و مستند اهل بحر طوع عالم توحید و فلك تقدیر
 حقیق سید انبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و بر اهل
 بیت او که کاشفان اسرار عرفان و واضعان انوار وجود
 اما بعد بقول العید الفقیه الجانی علی بن ابی طالب علیه
 عنا الله عنه بکرمه و وفقه لشکر نعمة چون طایفه
 اذا غیثان اولیا و وارث انبیا علیهم السلام که و الهان
 عرصه هیمان و غاربان مدام عرفانند قوی که ارواح طاهره
 و اسرار باهیه ایشان در خصایر سرمد اسرار قدم ندیده
 و ذوق لذت انوار نظام ملاطفت کرم جنبین برادر
 بگفته بود که سایه سواد قات جمال پرور و در اقتدای شرب
 محبت از دست مایه قهریت و حقایق اسرار خورده چون آنجا
 بنعاقب غلیات اسرار جمال مست و جدت گشتند اینجا از

ایستاد خوار آن سینه در میخانه عشق جدیت محبت مهر پیوسته
 و حقایق اسرار احوال این قوم در لباسی و میخانه و زلف
 و حال بر سامع ارباب کمال عرضه دادند و کرم و محی از
 ظاهر بینان محبت که حوصله اند که آن معانی نداشتند
 اشارت این قوم طامات بحاصل پیدا شدند و از سر جلد
 عنان طعن و انکار بر احوال و افعال اهل حق و ادا
 و چون قصه بمیمه شیخ عارف حق ابو حفص عرب
 فارض صریح قدس سراده از جمله بود که ابو ابیات
 آن شیخ و لطایف و حقایق و اصفا فی الفاظ ان ملو حوا
 و قایق است جانی بر استعارات اند که مدام و میخانه و کما
 و مایه مویس بر اشارت بنیای انار غلیات جمال و جبه
 باقی نیست در انکار محبت این جامه در روح اصرار طاعت
 جاهد بر اندر هر چه کلمه چند بر سبیل اختصاص فرمود
 افتاد و غنایق اشارات و دقایق موزانت و لطایف
 استعارات و غرایب نکت و اشاراتی که بیان این طایفه

متداوست ایجابی کرد شود و مقتضا، انکلیاتی اشارت
و معانی عبارت از این که کوه غیبی بین تفاوت ذرات
سالکان و معین نوع حالات عارفان خواهد بود این
و سائل را سنا رب الماده واق نام کرده درجه هر سالکی از
حقایق شریب و عرفانی و غیره این را شریب و سنا
خاص بود که اختصاص و امتنا را، غر او کرده در حد
از حد و وجود و درجه از درجات شوند و کمال
جات میا عملوا و چون فهم این معانی الفاظ قوم موثق
بمعرف اصطلاحاتی که مخصوص است احوال از طریق
و منسوب به عبارات اقوال اهل این طریق پیش از شروع
در آیات احتیاج افتاد به تفسیر مقدمه در بیان حقیقت
محبت و فوق و شریب و در می و سنا و سنا و سنا
و لوازم و عوارض و اقسام و حقایق آن فاقول و الله
التوفیق المفضل که ای عزیز بدان کنده این طایفه
حقیقت محبت عبارت است از میل جلیل حقیقی بحال مطلق

جدا و تفصیلا در این کتب انفرادی هر فصلی اصل و انس را فانی
خود توانا بود که اخبار نبوی آورده است که ان الله جلیل
تعالی الجلال و جلال صفاتی جلیل مطلق است و اسم جلیل
مطلقا جلیل حضرت جلیل را عز شانه سزاوارت است پس جلیل
بحقیقت نبود و حده لا شریک له و هر حسن و جمال که حال
بر صفات و جود افراد و اشخاص را سنا کوان و بحالی امکان
ظهور می کند همه عکس آنوار جمال آن حضرت است که در مظهر
و بحالی استعداد است ظاهر میشود و در مرایای قابلیت
و خصوصیات قوای منعکس می گردد که
و کمال جلیل حسن من جماله . متعارف بل حسن کل المخلوقه
و این میل را از مقام جمع بود بجمع و آن شئون جماله است
در مراتب است از جمع بتفصیل و این یعنی بالمرتب
افزاید بود و آن شئون جماله است در مرایای صفات بالمرتب
مرتبه اوسط و آن شئون جمالت در مرایای افعال بالمرتب
انقصی و آن شئون جمالت در مرایای انان و این غایت ظهور

یکیش

الحی و نهایت بر و ز آن محقق است متناهیست و در هر عالم
امر متعکس گردد و طغرا انطباق اقتضای محبونه کنند
و اگر چه افراد ممکنات و اعیان کائنات عکس این حقیقت را
نموده اند اما تا سبیل آنرا مشاهده کنند و جمال بقیند و این را
مقصود کلی دانند و بلفظ وصال خویشند و بدری مجر
و فراق بندگی ندانند لیکن نهیون بعضی از خواص در مرات
افعال بود و مقصود اخلاص مطالع صفات و صفات وجودی
خلاصه اخلاص محبت افرازدات وجود حقیقت
محبت امریه و رعایت حصول آن ذوق و وجدانی
حاصل باشد و ذوق حقیقت هر چند اکمل و اصغی بود امر
این اوراق اتم و اعلی بود بر حقیقت این اصالت ذات
و احب با بود عز شانه و تبعیت مکرر الا مثل فلا مثل به
حقیقت محبت اخلاص احکام سلطنت مبدت و ارادت
صفی بذات قدیم قائم وجود آن بدوام ذات ایم و خوا
ممد ازین اهل غواست و عنایت بحیث متناهی در لغزله

محبونه آمد و حدیث قدسیه که لا طال شوق الا بر اریه لیتانی
و این الیه لا شوق الا بیه است بر محبت ذاتی واجب ظاهر
ممكنات اما محبت خلق خصوصیت هر کس جمعی از
تصور نظر انکاران و داده داشته اند اما نزد اهل کشف
و تحقیق بقیق تمام محبت اشرف صفات و اتم کالات بذات
و چون اطلاقات اسم در تصور کلام و اسرار و دلیل عقلی
و کشفی ثابتست که محبت ثمره معرفت و هر که اسرار
بذات معرفت و محبت او کامل شد و اسباب محبت
نیج است اول محبت نفس و بقا و کمال آن دوم محبت
سوم صاحب کمال چهارم محبت جمیل پنجم محبت حاصله
از تعارف و در حال اول محبت نفس و این بقی و مرتب
معلومست که جمیع افراد و اشخاص بشری طالب این امور
و اهتمام همه در جهت ضایع و دفع مضار محبت ابناء و جو
بر جو و محبت وجود جمیل انسانست محبت وجود
وجود که اصل وجود است و نظیر این بطریق اولی و

عجب نخست چون امل کند که احسان بحسن بواسطه
تغلب احوالت که بتغلب شیفته الحی و تصادیف فحیرات
اسباب را بی باعث علی قطعی بر لوح سر محض ثبت
مخبر نماید که سعادت او در ایصال نتایج احسان
بحسن الیه و محض دالیه ایصال احسان جان مضطرب
که تواند که برساند بهر جناب آنحضرت بحسب اولی سبب
عجب صاحب کمال است چون شخصی که بصفی از اوصاف
کماله موصوفست از علم و عفا و تقوی و غیره آصف
کمال موجب محبت میگردد و حضوری که منبع جمیع
کالات و مجموع مکارم اخلاق و حمدا و صاف
رشته از فیض کمال انداخته محبت او بی جهام محبت
جیاست چون حال عاریتی که در حقیقت هر عکس و غیبه
نیست که از پس پرده قاذورات و خارجات مانیاید
و مع ذلک هر آنی و نه مانی خود را آنکه عارضه سید
اند محبوست بر ذات جمیل که جمیع ممکنات عکس

از عکس احوال او سنجست و بی غم نیست نیند از نینج
تعارف و معانی جوئی این شیخ موجب محبت یکدیگر در سفری که
در آن زمانه بر ارباب این سبب فرمود علی و استحقاق هر یک
محبت او بی این عزیز جوئی این نعمت ثبوت بلطف محبت
بیان بند و حق بدلیل عیال و تنلی بهر هنر گشت و مظلوم شد
حقیقت محبت ذات تعالیه عز شأنه بند و از این روی
محالست و این نوع اعتقاد بیست جمال بیک محبت جوئی بند
عبادت که بجای نجات الطاف رانی که از محبت پرورای
عجای بواسطه لطف اموال در ای ارادت که به شیخ غیب
و شهادت و از اصول ایجاد اکنون و متعاین غیب اعیاناً
نیست یکدیگر در اینها و ظاهر و بحال و آیه که قوال
انوار قدیمی و حواشی او را غیبی اند علی یکدیگر در و را
بوالحسن سعدان قبول فیض علی از کدورت آثار حال
جسمانی و ظلمت غبار شوائب فضائی پاک می شود اند و بواسطه
رفع حجاب علایق و عوایق و دفع عذاب قواطع و سوره

بساط قریب و ساند و جافا، منعطفان لال وصال را
 در مقام شهود لذت شراب و روح و اندر بچشاند و محبت بند
 خضرت صمدیت را عبادتند لاجناب منیر سالک شائق تحصیل
 این معانی که شتاء سعادت طالبان و منبع کلاک و احباب
 و میل بطرف طالبان و هر که نتایج این حقایق که حال حال او از
 دیواران عاری و بیب و قدایند و لذت بندگی
 و خواست و این بل لاجناب که از محبت خوانند
 بر جها و برج جلال بنمایند و در جها و مرتبه بطور و می آید
 خاص و عام و اخراج اعم احصا است که طلوع آن نتیجه
 مطالعه روح قدسی بود تجلیات جلال ذاتی را در عالم عبودیت
 و این مقام صمدیت است و خاص آنکه در ذات بواسطه مکاشف
 قلب بود حقایق جلال صفاتی را در عالم ملکوت و این مقام
 مفرات و عام آنکه ظهور آن بسبب الاعتدال نفس بود
 خصایص جلال افعال را در عالم غیب و شال و این مقام
 سالک است و اعم آنکه صدور آن از راه شاهده حس بود

در عالم شهادت و این برای مقام طالبانست و محبت ذاتی قابل
 تغییر و بدل نیست چه اجماعی و وجود محبت در نظر احدیت
 غرقه گشته است و همیشه صفات و هووم بدر افاضات
 و در هر اوبه بود و نابود بنده و اودام نام و کام رسته
 و اسما و صفات متقابل در هر شخصیت و یکی وحدت گرفته
 انوایی یکی بدلتجا بود جو شوکم کشنی همه سودا
 هر که اولد افاضات خود میرسد توفیقین پیدا کنی که بدین
 و محبت جلال صفاتی از قید غلبی نبود زیرا که بود تابع صفات
 منبایند اختصار نماید کند و طبع این مقام محبت صفات
 و در احتیاط بر مصلحت آنرا آن مایل بود و جلال افعال بهر
 ذوال نزدیک از جلال صفات و محبت جلال افعال بنماید امتیاز
 وصول آثار فیض احسان و بند استکمال نتایج نصایب
 و میوز فضل و امتنان خورشید است محبت این و مریض محبت
 حصول مطلوبات و وصول ممر و بان افاضات و تحول
 و تغییر این بود و اشارت نیز برای که وین الشان

سَمِعَ بِدَالِهِ عَلَى حَرْفٍ فَإِنَّ صَائِدَهُ خَيْرُ الْهَامَانِ بِهِ وَأَرْجَاهُ
فَتَنَّهُ انْقِلَابَ عَلَى وَجْهِهِ شَامِعًا بِرَغْبَتِ انْقِلَابِ انوار که
ان عکس از اشعه انوار انقاب جمال ذات احدیت که ازین
جندین حجب اسمایی وصفاتی و اضافی و اناری بواسطه
تجلی حسن صورت روحانی در برات قالب مناسب ظهور کرده
و محاسن زلف فعال و محاسن غنچ و ادله المحبوبات صورت
کشفه شواله دام طالبان کمال جمال و خواطف هم مستمیان
فلال وصال است اسافل ظلمت طبیعت طلائع انوار بود
غفلت هیچ یارم عشق بخار بر افطره محبت حقیقی سازند
و بمنظور لال این همایون و فرقا با این رفرف نیست
مربک است از ظلمت اسوقی در روح ابد هویت را اند
و بدوام دانه حسن و ملاحه حسی و فریت بهانه جمال
و صباحت صورتی که ازین پرده نبات و دعای نباتات
جلوه کریم میکند و طلب کمال جمال حقیقی از نماند
در عشق و وی و وجود و نظم بین ^{بین} که کمالی که تو وجود و عدم

از نور جمال حقیقی بسوزد پاک ^{کم کرد در فنا و ذکر بین و کم بین}
مر دانند بکدر از ازل و از ابد ^{سترا از لغوان و لوح و قلم بین}
هر جن که هم ز کمال حال او ^{در در فی حال تو کم شود هم بین}
ای عزیز بدان که جمیع اذ و در و نکان واه بواسطه سبق کثرت
ایشان بر اجتهاد در مرتبه محجوبان باشند و طایفه طایفه
سبق اجتهاد در درجه محبان و نسبت محبی و محبوبی از لوازم
و عوارض ذات محبت و حقیقت ذات محبت در عین ذات
از بقدر و نوره میروا و نوره و سران فیض او همه محبوبات و اصل
و آثار فیض او همه محبان را شامل اگر انقاب محبت از ظلمت
بر صحرای وجود تنافیه هیچ محبت در آید به دل طلب به
همای وصلی یار فی واکد سران را محبت را ای قوال محبی
و محبوبی را شامل بودی اشعه شومین حال حقیقی از اراج
عز محبوبی در حیض و لبحی که رخ نمودی چون بلابل
عین معلومست که سخن و افتخار شما و محبوبیت به افتخار
دنا و محبت و این وصف متضاد اند و اجتماع ضدی حال

مگر حقیقی که جامع اضداد بود و آن محبت است چه اگر بطور
خواطف بروی محبت کسوت سفا و از سوختی و محبوس
بر کشید و هیچ محبت در بزم اتصال الثبوت اتصال الحسب
و از زیادت که اصل گفت در محبوس بی از محبوس شوند
و در یکی از حقیقت محبت نیست و نسبت محبت و محبوس را
شهر است و بر آن هیچ محبت قدم نازد و باید محبت شود
نهاده لا بواسطه جذب محبوس صورت او معنی و هیچ محبت
علم نازد و میدان عزیز نداشت لا بواسطه تعلق محبت محبت
و نسبت این حقیقت هر محبوس محبت و هر محبت محبوس باشد
و این معانی از غرایب امر از محبت است باز چون آفتاب محبت
از بروج وحدت با عطلالات نسبت و اضافات بسوی علم
نشانده عارف محبت محبوس محبت جز یک حقیقت نباید
نور امون و دای بودی لیک از چشم سزا بودی
از نوری افتخار خبر بیکان چون شدم چرخ عیان بود
من خود اندر جباب خود بود و نه بمانی تولد میان بودی

جامه اندر جهان ترا محبت تو خود اندر میان جان بود
ای عزیز بر دل نازد بعضی از اصل عرفان اصول و مراتب
وصفات محبت را با اعتبار است که گشت چون ضیاء و ملک
و شوق و رغبت و زینت و وود و خلعت و حب و فوقان
و عشق و هوای و غیره اول لحظه رفته است و آن
ماده محبت و اصل بود که بعضی از مراتب محبت
نموده و نه چنانست زیرا که لحظه و رفته محبت را
نمایه نطفه است آدی و چنانکه نطفه را آدی میخوانند
همین لحظه و رفته را محبت گویند مرتبه دوم و رفته
و آن را نسبت نیست تبع کیفیت آید قوت در که را از راه
حق حاصل گشت بیوم موافقت و آن اول سقوط محبت
بود و در این ظهور محبت و این صفات از مراتب محبت
محبت مرتبه چهارم و دست و آفتاب است و آن که از
سقوط هوای در این محبت حاصل شد غیر خلعت است و آن
اشغال نمودن و خلل محبت در خیالات و در حقایق محبت

ششم حبست و آن خلوص بر محبت است از تعلق بغير محبوب و تصفيه
اینده دل از عکس نشو با سوء المطلوب صفت عشقت
و انا فراط محبت و از بر محبت لفظ عشق را بر خضر بستند
اطلاق کنند چه در آن صورت فراط و تقریط و الحال
و اشتقاق عشق از عشقه است و آن کما هیئت که برده
بجود درخت را بی برو و خشک و زود کرد اندک چنین عشق
درخت وجود عاشق را در غلجی حال معشوق محو کرد و اندک
تا چون ذلک عاشقی بر غیور همه معشوق مانند عاشق میکند
از آسانه نیاز در سندان نشاند و از نهایت محراب محبت
و شوق و مصابه و توقان و جوی و اشجان و غیره همه از
عواذ خود و لوازم محبت و نفس محبت و چون برق
و وجود و وق و شراب و در به و سکر از مقدمات و عوا
و لوازم محبت و نفیقت هر یک اشارتی کرده شود و محبت
نعمت و تفهیم ایجابی کرده آید ای عزیز بدان که برق و نوا و
خدایق عالم غیبت از نوا و به کرم بواسطه سابقه

عنان

عنان بجایان استعدای کلمات روحانی می رسد و در حقیق
اسوق و عقب و جد می گردد و وجد عبارتست از واد
غیبی که بواسطه طالع با ارباب حصول آثار برو و غایت
و خوف قوت آن بلند شود و در اینک سخن ما تر می گرداند
و ذوق عبارتست از بساطت و تجلیات فعالی و شوق و تقاضا
انوار و واسطه تجلیات صفاتی و در اینک غایت بجایان
عقول سالکان و مرای قلوب عارفان از کوس امر در
تجلیات فعالی و عکوس انوار تجلیات صفاتی استفاضه
نوا می گردد و سکر عبارتست از وود و واد و عید و سکر
بصول امتیلا مانع حق گردد از اندک محسوس و فاعل
غیر از قریبان مطلوب و محروبه و موجب کربان
سکر سوریه و معنوی نماید بسبب تبعید شعاع انوار
عقل است از عالم نشو و حس و حبه استقامت نور عقل بواسطه
غیاث ظلمت طبیعت و تغییر خراج بسبب کرم صورت و آینه
آن بسبب طوط غلیان نور شود موجب کرم بخوبی و نور

حقیقت فرخا که بود و ظلمت سازست و میگرد و بطول
نور قاهر هم متواری میشود و محل لطنت از او در میان
شود بود اما چون حال شاهد از ثبایه تحول این کرد
و بطریق دیگر او استقرار مقام سالک شود و حقیقت این
باستمرار شود اخیر شاهد کرد هر چیزی از اجزاء وجود
بسبب حصول اصول جنس و اصل خود باز کرده و بحال
چون تصوفات حسی و نفسی شعاع نور عقل منور شود
و از تیران متفرقات و محجوبات پیدا شود این حال را
صحنه ای و جمع الجمع خوانند چون این مقامات محقق
بعد از این شرح آیات شروع کرده آید بفرمود الله
و حسن توفیقته . قال وحده الله علیه
سُبْحَانَكَ يَا عَزِيزُ . سُبْحَانَكَ يَا عَزِيزُ قُلْ لَنْ تَنَالَهُ الْقُلُوبُ
بِفَافٍ عَزِيزُ نَزَّاهُ اللَّهُ وَايَاكَ صَانِعُ ذَلَالِ الْغُرَفَانِ
وَجَعَلْنَا أَيْمَانَكَ سُلَامًا لِلْإِيمَانِ كَذَلِكَ جَعَلْنَا وَعَدَانَا
جُودًا فَرَادًا وَاتَّخَذْنَا مَرَاتِبًا مَكَانًا أَنْظَلْنَا أَبْدَانًا

بصرای وجود آورد و بموجب کلیات رحمت هر کس را این
استعداد او امتیازی بخشد و هر ذائقه از تنوع آن
انحصار ذوق امتیاز بخشد و مخصوص فی الجمله
جمعی را از انواع انسان خلقت هدایت ایمان و کرامت
عنايت عرفان شرف کمال پیدا و از حقیقت سازد
در کانه همی علی عقیله بند و از جان ذوقی و عینی
و شهودی رساند و چون حصول این کمال بر تقاضا صفات
اضلایی و نفیاتی میسر نمیشود و بفیض از لباس اولاد
همه و تشبیهات صفات نفسی ممکن نیست الا بسطوت کمال
که از تلخ فیض از ذکر محبوب حقیقی در صلاح و رواج
بدان جان و الهام محراب محبت و ایمان پیدا شود و کمال
حکمت ظاهر حکیم آن اقتضا کرد که ذوق شادان شارب
عرفان در قدم اول از عین سلیمی و استیلا و فیضی
باشد و مراتب و طلب محروم صفات سالک گردد پس غایت غفلت
ان سفسطیان از طلب باطنی کافور و نسکین دهند

ابو اسطوخودوس حصول برد العین الیقین فناء من کون و بقاء لم یزل
شاهد و تدبیر افاضه و جوق مسک و اردات عجیب و مستلزل
توی شام جان شاهدان شاهد جمال و فاضل و متاصل مال
معطر کرد اندوالت نطق و بیان اهل جذبات و که عرائش
ابکار و مخدرات برده اسرار و نهضت عرف الله کل الی الله
ختم کنند و این سه مرتبه مقرر و تکلم بحسب که آن یحیی و ابراهیم
شوق عاشقان و مکمل وجود و اجدان و موهبت هفت عالم
و مراد ازین ذکر تیره مکاشفات سالکان و نتیجه شاهدات
عارفانه انج میانه عامه خلق معارف برین در
موتیه جهاد و اشجار وجود کاملان که مفران بارگاه
عنایت و مشرفان عرصه و لایند بفتح حبیب و یسیر تمام
روح اسرار و تحقیق نفوذ سرایان و ابر و حدت شمر نکند
افسان از اراض طبعی و سبب غیب و نشان از انزهی می کرد
لهیر مرتبه وجود نماند و به تصحیح این مقام بعد از آنکه هیچ
موهوم بود تحقیق ظهور وجود خفیه و اندراج وجود

در خفیت مذکور و ازین جمله مفهوم کرد که ذوق شراب
تخیلی غنه ذکر انسانی شود کاسات و رایگان و نصیب
ادب و طوبیامد و طبع اقتراح و جوق مخموم نزل و وطنیا
کشتای عزیزان و از این طایفه از شوخی قول افراد و
اعیان مراتب وجود است و ام فیض جلیات ذاتی و صفات
و افعالی و ادر شان عالم افعال و مدارج علو ذات
بقدر استعدادات و قابلیتات از معانی بسبب ظهور
و اظهار کالات اسرار و ملکوتی و انوار جبروتی که در در
مظاهر عنصریه و مناظر تنوع و عیان کوی طریقت و مباد
ذات میدان خفیت از شراب در مجلس الت از دست سلف
شیت نوشیدند و آثار شوبت آن شراب در ظاهر و نبویه
ظاهر کنند و فاشانده و این که در موطی اخیری جوهرت

وصال موعود نیست

ای ساقی از آن که دل و دین نیست بی خویشم که است این منت
نفرین خوشتر از عای کرب زبر اکدا عای غیر نفرین منت

قال رحمه الله عليه **لَمَّا لَقِيَ كَأْسُ قَوْمِي سَمِيحًا**
هَلَالًا ذِكْرُ بَيْدِهَا زَمْرَجِيمٌ ضمير لها عايد بدهانه آ
 و بدهانه است و خبر کاس و او و همی حال راست و ضمیر
 در بیدرها عاید است و هلال و نجم فاعل بیدر و بیدر و
 تقدیر کلام این بود که البدر کاس الندامة و لاله انعام
 بیدرها هلال و کم من نجم بیدر اخراج الندامة الملائكة
 الساقی بالهلال لا ذارته الكاس علی اهل المجلس شاید که
 مراد ناظم ازین معانی عیان خارجی بود و شاید که بدین
 عبارت حقایق تنسی خواهد تقدیر اول مراد از بیدر
 روح محمدی بود که مظهر اقبال حدیث و عا حقیقت
 محبت مراد از هلال علی باشد که ساقی کوثر شراب
 شرب محبت و لاله و موصول تعطشان فی فی الامال
 بهود زلال و هلالا و است که الامیدینه العلم و علی ایها
 و خانی هلال غیر بدینیت کثر و مجاز و است سید اولیاد
 بانرا انبیا همین حکم است که خلقت انو علی موقر و احدی

شلا

علیه و انانیده و امقرح احکام شرایع مصطفوی و اعلام
 حقایق رضوی بنوم شارباز و اقاعیان اولما علیهم السلام
 ظاهر شد و انک سید انبیا در حق حق مظهر اصفاف بود که انوا
 ابوی هذه الامة اشارت بدین معنی است زیرا که منبع
 اسرار و معارف توحید و مطلع انوار عالم حقیقی و
 و حصول درجات اسرار جمیع اهل کشف و شهود از منبع
 هدایت او بود و هست خواهد بود که انالمنذر و
 علی الخلیف و بک یا علی قنوی المستود و جونا نیز اسرار
 بر تو مکتوب شود بدانکه طالع انوار حقایق هم در
 مقبر از شکایت و لایت عیانت و با وجود امام هادی
 متابعت غیر ریاض احوالیت و تقدیر و فهم مراد از بد
 قدیمی بود که در مریده اضافت ستم و حقایق اسرار
 جوی و مکتوب میگردانند از منبع لاهوتی و در مقام
 خلافت تلج و انان فیض ماکنان عالم شهادت و سادات
 را و سعادت میسرماند و درودان فیوض عینی و کمال

حقایق اسوقه و بروز خلافت مرغوبه میگردد و از
 هلال قلب مراد بود که نولطیفه روح انسانی و مرغوبه
 قوای نفسانیست و درواج کائنات غراب و ایدانی
 بواسطه تصرفات روحی و خصوصیات قلبی امتزاج یابد
 از جمله دقایق خود و بلحال و حقایق نجوم لحوال ظهور
 یابد و تجلیات نظامی بود آید و بیخود و بکنایه
 قال رحمه الله علیه: **فَلَوْلَا شَأْنُهَا مَا أَقْدَمَ عَلَى طَائِفَةٍ**
وَلَوْلَا شَأْنُهَا مَا تَهَيَّأَ لَوَسْمِ شَذَائِدِهَا طَبِيعَةً
وَعَانِ كَلَنِي فَرُوشِ كَوْنِهِ وَصَمِيرُوشِ بَرَكَةِ طَبِيعَةِ
بِتَعَابِدَاتِ عِدَامَةٍ وَالْوَسْمُ فَاعِلُ صُورِ بَرَكَةٍ وَتَقْدِيرِ
كَلَامِ أَيْنِ شَدَكَةٍ وَلَوْلَا رُخْعَةُ تَكْلِ الْمَدَائِسَةِ مَا أَهْتَدَيْتَ إِلَى
حَانِهَا وَلَوْلَا ضِيَاءُهَا مَا قَدَّرَ الْوَحْدَانُ تَصَوُّرَ حَانِ غَايَةِ
لَطَائِفِهَا أَيْ عَمْرٍاءِ بَدَائِكِ مَرَادِ اِنْجَانِ مَقَامِ مَجْدِستِ وَأَنْزَالِ
طَبِيعَةِ اَنْزَالِ كَمَا لِي بِهَا بِدَوْرِ اَكْ سَطَوْتِ اَيَوَاتِ اَنْزَالِ
 براینکه نفسی قلبی و بی ظهور کند حقیقتی که حاصل

و قوی و است و صورت و انوار و شایسته و قدسی

و قوی و است و صورت و انوار و شایسته و قدسی

معانی بود حسن و برتر و شایسته و انوار و شایسته و قدسی
 جملاتی و قوای جسمانی بیرون کرد و حسن صورت نمایند
 به بطون این قلبی شمع فصاحت و ظهور آن شمع صبا
 و لطافت حسن و جمال و ملاحت خود و جمال و جسم و لفظ
 و ابروی هلال و مثال در صورت معاشق بر ادلال از انوار
 عکس آن حالت جنات ناظم گوید
 و ما ذلک الا ان یوتی بظواهره فظنوا سواها و هی فیها
 پس ادا زجانی که منبع درواج طیبیه است جمال طایق
 بود و شذائش و جمال مقید و الحجاز فطره الحقیقه
 میدان و اسرار تجلیات جمالی و بحالی الا لواح وجودی
 عنوان در بر پیر ساز حقیقت اندام سعی میگویند و طلق
 حال غیبی از دیده و هم مرزا اهل بی پوش
 این نزد هر سویی توان یافت تا هر بین که انهادند
 هر کس که بصورت آید و خاصیت آید و ندادند
 قال رحمه الله علیه: **وَأَنْ تَكُنْ فِي الْمَلَى أَجْمَعِ أَهْلَهُ**

و قوی و است و صورت و انوار و شایسته و قدسی

تساوی و لا عا و علیم و لا اتم ضمیر موت ذکر کون عاید
 بدامه و ضمیر اهل عایدی و نشوء اول درجه سکوت
 یعنی لو ذکر کون الدامه فی حی لا یصبح و لا یلغی سکاری من
 ساعها و لا یختم بک عا و لا اتم مراد از حی مجموع
 انسانیت که حیات معارف ذات و صفات الحقیقت
 صوفیه ابر اکضایق نبیون و تصوفات ذات شایسته
 معروف و اهل حق قوا جمعی و روحانی باشند ذکر
 جبر بود باقلی یا سواد روحی ذکر جبری مرتفع قوا حی
 بود بواسطه قوت سامعه ذکر قلبی سبع صفات نفسیه
 بوسیلت احضار حافظه ذکر نوی مور و قوا و روحیه
 مور و زلال عرفانی بسبب سامرات مفرده ذکر روحی
 لمعان حیات علی و سواد آن تحسینا غات غیبی که
 طلب کمالیات پرور و ذکر صورتی نزل منها
 آمد و نشوء ذکر قلبی نور صباح سالکان و روی ذکر
 براق معراج عاشقان و سکر ذکر روحی قوت مفتاح

عارفان

عارفان فی الجمله چنانکه هر یک از خواص ظاهر و باطن
 از قیام از اقسام عالم شهادتست چونان قوت اهره از
 اهره کالوان و اشکال و لذت سامعه از اهره که نغات
 اصوات و لذت قوه ذایت از اهره الطعوم و محبت
 سبع حصول لذت و سکر هر قوتی از قوا بالحق حقیقی
 از حقایق غیبی و درود سواد از سواد ملکوتی بود که
 ظهور آن باطنی اثر و عارفان این عرفانی و مثبت و افتا
 شاهدان شاهد احسانیت **قال** **رحمة الله علیه**
وین یزین الحشا الدار تعاد و این یزین الحشا الدار تعاد
 تساعدت یعنی طهرت بود بطریق مجاز و ضمیر آن را جمع
 بدامه و ضمیر منها عاید و حقایق ظاهره از حشا و تقدیر
 کلام این بود که و الحال ان تلك الدامه من یزین الحشا
 الدان ظهر ثم اخفت هذا قاز و اقا الشارین حیث
 لم یبق الحشید الا الله ما یعنی حقیقت آنست و ابا از دانست
 شادان کل جوشد با و هر دو حقایق آثار آن بر صفات

تجسم

سما فی ۶

و جوه اولیا و فلکات السنة اصفیاء تحت تربیت طالبان
و نجیه عافلان ظاهر گشت و از غایت لطافت خجانی
در شامات استعدادات قوایل نمود کرد و در خصوص
اشخاص تحتی گشت از نفوذان جزایمی مانده جمعی که
اینست ابر نفی و لایت جعل کرد ندان از قصور نظر ایشان
بود زیرا که بدلیل کثیف و تعلیاتی گشت که در هر عصر
و زمان جماعتی از خصوصان غایت الهی و برگزیدگان
الطاف استانی باشند از اقطاب و افراد و اقدار
و غیر هر که ابدان زاکیه ایشان بسبب نظام جهان فانی
و انقاس طبیعت ایشان مرد بیلیات آسمانی بود و حدیث
نبوی شاهد بر معینست که لا یرذل طایفه من امتی علی
ظاهرین لا یضرهم من خالفهم حتی یراجع امر الله و ذلیل
بر ضعف تصور این قوم انکه در عصر باطمینان جدیدین کما
از شاهدی کلی وجود و معروف بود ندیون شیخ سعد
الدین حموی و شیخ سیف الدین اخروی و شیخ شهاب الدین

سعد الدین

سعد ددی و شیخ فخر الدین رازی المعروف ببلایه و نقل
که ناظم علیه الرحمة مدتی شش ماه در محرومه مصور
جامع از هر معنی کف بود شیخ محیی الدین بن عربی در حقیقت
علیاه در ان ایام معکف بود و میان ایشان ملاقات ایشان
افتاد و مدتها باقیانست که از زمان زمان ظهور شیخ
ظهور کرده باشند و این محال است
ترا کردید احوال نبوی . حدیث اول آخر نبوی
ترا از صحب نوکارت و غایت . و کثره ظاهر و باطن کلام
قال رحمه الله علیه . و ان خطرت یومئذ علی خاطرک
انما تبید الا فریح و ان تحلل اللهم . از خاطر قلب مرادست
و از تمیله محلی بود با هم حال و فاعلان عدامه و از خبر
سبب راست و مراد از روز نزد ارباب کشف و شهود
و گفت که اندک خوانند یعنی اگر خواند از او انجیه قلب
نعمت و بوی نجات و انبسی از نعمات فضا حظایر قدس
و در وحی از رواج لطافت شاهدانسی بر ریاض قلوب

محمودان شواجات روحانی و مهوران و طایف جوارح
 و حایکد سائر خارجران و محنت احزان و راحت افراح
 اقداح ذلال وصال بسند کمر و دجنا کماظم کوید
 نهایی عیال کله از شمت **اولیل** مهیا بردن حیثی
 و ان وضیت غنی قمر کله **اولان** الصبا طیبا و عمر الشیبه
 قال رحمه الله علیه **ولو نظر الله ما ختم الایضا**
 ند ما ذوقنا مجلس شرب اکوید و آن جمع ندیمست
 و د و ن درین محل عقیقه خراست و ضمیران راجع بدیده
 یعنی اگر ایای قلوب و اصحاب کائنات بمو که شاد
 ذلال کمال شاهوان مجلس وصال و نظر استبصار و طلم
 کج مخفی اندازند که مهر انا آن شراست ظهور رله از
 لوا مع جلالت جمالی و سوم طیران هر همد را در خجرت
 و هیمن غرقه کرد اند ای عزیز چون جمال که عکس از
 اشعه انوار جمال حقیقت **انکله** نزد دات مبوطی
 بر چندین هزار مرتب روحانی و منازل جسمانی کدر کرده

از اینک هر دو نفر در این عالم کمال

و از هر یک از اندای بعد و کدورتی از محنت فراق او هم راه
 کشته و با ظاهر مظالم کشف مزاج یافت چون حقیقت
 خود را بر نظر ادای قلوب عمول جلوه میدهد و عمول
 و نفوس حله را محظون و مجذوب و مجنون و سازد و جا
 نه بوده محنت محبت میگذارد و اینجا بدانی که شرح از و اق
 شامدان حقایق جمال مطلق و اصلان خبر و کمال محقق
 در چیز پادشاهان کجند و لسان میزان هیچ امر استخند
 حروف عشق از نثران دوست **شرح** این را از زبان دوست
 هر کسی که رسد یعنی عشق **طالکام** در نشان دوست
 قال رحمه الله علیه **ولو تفحصوا انفسهم لری قیوسه**
لغافل الیه الروح و انشعق لیسهم نفع باشند و آیت
 و در خیال نمناک و استعاش بر خاسته و ضمیر اول عابد
 بدامه و نای عیبت و الروح و الجسم فاعل عبادت و
 یعنی اگر آن نادان ذلال عرفان که ندوما مجلس شهویدند
 کعبه از اقداح غایت و نفقه از مصالح هدایت که محیی

قلوبه دارواح و منوره و نفوس و اشباح بر حال غافل
 از هر مکان مقبره غفلت و جهالت کار نهیحات غنوی
 زندگ کرد و نمود روح و روح عرفانی از قیام جهالت و جهالت
 بر این نکته شود و انشأ سفت قوت مطلوب معنوی طلب
 او گردد . . . توان انقاس روحانی که جانها از دست
 توان برای غفرانی که می شود بخالتها
 قال رحمه الله علیه . . . و لو طرحتوا فی حیاط کرمها
 علیئلا قد اشفی لنا رقه السقم . . . اشفی ای تریب
 من اهل الاک علیلا مفعول طرحت بود و ضمیر اشفی عاید
 بعلیل ای عزیز را که حقیقت فی سایه خواب کامل
 نمیکند و حایط بدن مجعول مرشده و عا حقایق
 و اسرار و اناه معارف و انوار و کرم دل صاحب کشف
 بود که مورد حکمت خطاب و منبع شراب محبت و
 علیل محجوب غافل و محروم عاطفت یعنی اگر بر پیغمبر
 بسبب غفلت و جهالت و سستی بواسطه شقاء جهل و غفلت

در ظلمت به بعد جهالت به لاک ابوی نزدیک شده باشد
 چون در سایه های کاسی او مشرفان و لایت وطن سازند
 بعون ضیاء انقاس و صاحب ولت از ظلمت ابراهیم شود
 و جهالت منسخت ضیاء انوار یقین و مطالعه انوار کمال
 امر او بدین مصحح و مرین گردد
 جانای عیشی که قطره بدیده . . . اندر و جهان یکد لپهار نماید
 قال رحمه الله علیه . . . و لو قرأوا من احادیث معذرا
 و یطیروا کرمی مدافعه الکرم . . . فاعل شیء
 ضمیر بیت راجع بمفعول فاعل یطیروا کرمی و ضمیر جان و مدافعه
 عاید بدیده یعنی محجوب عاجز که بروقت هوای نفسانی
 اقدام همت او را از امور الی الله معطل کرده باشد و انانیت
 که فله استعداد فطری لیسان غالی او برانزد فایده های
 و الخراج حقایق عرفانی از مدارج خرای و روحانی قاصر بود
 اگر بخوار و بر جان و لایت مشرف گردد و انوار تدایق
 صفای محبت مزبل امراض و افلاح او گردد و باعه اذرا

حقوق بودت بحر که بر او شوره کف و جواهر معارف
 و بایع اسی احکمت که در زمین استعداد و مدقون و
 بود تحقیق خلاص در مجاری نطق و بظهور پیوند
 زمزمه دوست این گنبد بیدید بر و شرک صاحب و لای کبر
 که قطره اصف در نیاید که در کوه روشن تابان
 اسامی درونی محکم افتاد که محض سویی احضی می کرد
 قال رحمه الله علیه **و فی العزیم کوم لقاد له الشم**
 فاعل عقیقت انقاست و الشم فاعل عاد و ضمیر اولی
 بتمام و ثانی و اجمع به کوم و از شم قوت شامه مراد
 و تعبیه بودیدنا شد و این عقیقت مذکور و از شم
 قوت شامه مراد و تعبیه بودیدنا شد و از اینجا عقیقت
 یعنی نیست یعنی اگر نبی از نفقات زانی و نفقه
 از تجلیات و حلقی از شرق عیب هویت طلوع کند
 و در مغرب بخته **اسویة** مغربی فاسد استعداد حکم
 اتفاق مجازی انیم غروب کند تا یونفوز در آن

جلیب انیم قوا و مکر که او جبات ایستاید نه بود بروق
 تجلی جلی شعل بران شوق ز پیاده شود و در از عا ج
 طلب و در اینها ج طریقه قابل و اردات غیبی و حاصل اراد
 تجلیات بر اینی که در آن که آن نه نظر کنیم بکار من در اندر
 از طایفه دینی پیش در بر اندازد که از خود شید با جلال از طمع
 نثار که هستی بگویند که سر اندازد **قال رحمه الله علیه**
و لو خضبت نجا ما کف لا یس **لما ظلم لی و لی یوم النجم**
 معقول مال بر فاعل خضبت کفست و فاعل ظلم می روی عاید
 لا یس مراد از کف نیت ما زیم کاس یعنی اگر جام شراب
 نخب که حقیقت این نجی از نجی تجلیات لطیف ملا فی دل
 طالبی که در از غایت تا یز لطافت آن جام آید و طالب
 مصفا و نوران کرد و در از امر اخلاق شیری و از اس
 صفات همی خلاص آید و استصباح آن تجلی مادی
 منبع طریقت الکر کرد که **و النجم هم یسودون**
 و تواند در طریقی جان رفتن پای عقل در بر آن کی توان رفتن

جان جانشان یافتند هم و خیال میوی دست توانا انداختان رفت
 قال رحمه الله عليه . دلو جلینت بر اعلی الکر عدا
 بصیرت او و قریب سمع الصم . حلیت صیغه منی
 للمفعولست و لکه کمر مایه زاد را گویند و را ووق
 انکرا ب بدان صاف کند و ضمیر را ووق و فعل بالکر
 فاعله راجع بمایه است یعنی اگر خفیه لاحتیاق از تجلی
 استعداد بخش که فیض اقدس و عبادت را نیت بری
 بصیرتی از اختلاف بانی غفلت ظاهر کرده شود باید
 آن حقیقت بیک نور الله اسرار بین کرد و بوسیل
 را ووق عبادات طلب ملخ فهم طالب بمع لطیفه قلب
 داعی اخبار ربانی و مدد کما سر در و حانی شود
 کلا یرال العبد یقرب الی الموافق حتی اجه فاد الحیة
 کنت له سمعا و بصیرا الحديث
 علم باقه
 ای فیه از نور تو بر عرش اعظم فیه از عرش اعظم که در هر دو
 از فیه در هر دو خورشید خفیه شد ترا قدم زیت در هر دو عالم

بر عرشان روی تو بر ما کمال کنی از روی تو کوی تو که در عظم باقه
 قال رحمه الله عليه . دلو ان کما مو انزل بر ضیعا
 و فی الزکی شوع للمفرد الم . بمو ای قصد را و دم بفتح و ضم
 زهره و الجواب لوست هم فاعله فیه و ضمیر ارض عاید
 بمایه یعنی چون جوی از طالع غیبه و فریق از فاصلا
 مناصدا مال امر میو سازد عالم علوی قصد جو ارضی
 سوی کند میان انسان و منی سلوع ملسوع بود که
 بشر افع هوی جینه و ادم بخت دنیا باطن او رسید
 و اسباب هلاک و خسرانی ابدی ارسیده بالنیام انا و ترا
 بخت و بین اجتماع هم مایه و ان غنی نسان خضر صفت
 و خشنه الم بعد ان لخور مجور و ان و لذت و سعادت
 سبیل کرد که هم قوم لا یستی لهم جلیهم
 دست که گشت حاصل برین دریا و ی همچون حواصل
 قال رحمه الله عليه . دلو ان الم را خروقی اسمها علی
 جبین مصاب جن ابواه الدسم فاعله الزانی بود و فاعله

از کارهای استعجاب
 که از کارهای استعجاب

ابراهیم و جن فعلی الیسم فاعله و ضمیر ضمیر در وی
 و ضمیر ابراهیم راجع بمصابی و هم نشاء بمصابی و یوز
 و از جنین قوت حافظه مراد بود که حقایق اسرار ملکوت
 و جبروتی بر لوح او مرسم میشوند و اوست که مدبر
 و ضابط معانی معقولات یعنی اگر مرسمی کامل مراد
 انصاف و صفا و صفات بحقیقت از خواص و حقایق
 مراتب علویات و سفلیات و شریک و ادب و بیابان
 لمرئ از دل روحانیات و جسمانیات و کیفیت ترقی و وصول
 بمقام قرب بدست کاردی تربیت و نصیحت و قلم ارشاد و تحف
 باطن بصور و عرص و دیار و مجنون سکر شهوت و هوا و
 مصائب هجومی نماید و مرسم نماید از علت ظهور آن و همی
 و تخیلات و تفسیر خلاصه یا بد
 در شرافت از جوی از دوزخ که جوید و انکس یافت و از تخیلات
 این معانی و سید عالم را کشید بر سر گردن در نیم خیمه و ابو
 قاله رحمه الله علیه افوق لواللین لورقم اسمها

لا انکم من خلق اللہ اذ لکم الذم لا سکر در جواب لو بود
 و الذم فاعل او و من تحت اللواء مفعول او از لو ظل
 وجود مراد است که الحجابیون فی ظلمه و از جیش ادواح
 معینه و اشباح متشخصه و از مرسم کیفیت متعلق قلم
 بنقد و رات یعنی اگر حقیقت شراب غرق و مشرب که مرسم
 عبارت از انست بر سطح لواء وجود مرسم شود و دعا
 ابکار اسرار انبی بر این از سینه و امکانه مواد ظریفه
 و ظاهر لواء جود نهج الطلعت خود بر بصیرت کشد
 مفران و صدیقان که و الهان بجات جاد و ایمان بدار
 جلالت جلوه دهند و مستجاب غایت از لوی و پای
 است انا و کنایات ابدیه کردند و انکسالات
 ای هر دو کون و شواله انبار و ویدیه به چون مرسم در جام
 براده دل را اواز فراغت در خواب که در مجاز از انبار
 عتبه که در حقیقت بدار و طلق آمد انفس خسته در خلوص
 قال رحمه الله علیه قد بلغنا المداي فیهند

فما الطريق الغم من الله الغم فاعلم مخبريت
 واجمع بدامه واستلحق مفعول او فاعلم مخبريت من مخبرها
 عايد باخلاق واسبيت رات ولا مظهر بمعني الى رات
 ولا له معنى وليس يعنى جنانك مشربوا بصورتهم من يدوا
 متعنه وفضلات فاسده است از بول الحن معلولا فامرا
 جسامي مجنين شراب عنوي بول الحن سندان كالات
 حقيق والزام اضراساى هلكه واخلاق بعداى عر
 وحسد ونقل در ايو كبر وعجب كه اولوازم قواهم
 وسبع ومواد امراض قلبي وروحيت مذهب ووصفا
 ميگرند و بطلان جنس كسان و از مضيق قهر نفضا
 سبر و از نضا بذر و اعلى مي ساند
 اي بند و غمكيا و عاشق وي بند نو كرا و عاشق
 اي كنج دوي دافت نو از بهر تن نزار عاشق
 از جذب كشيدن غم نو هر ذيب نظام كا و عاشق
 قال رحمه الله عليه ويكرهم من لا يعرف الجود كفته

و تعلم اعتدال القبط من لا له للعلم فاعلم كرم مناس
 له من لا يعرف فاعلم تعلم مناسده من لا له للعلم وكف
 فاعلم يعرف يعني جود نانيوات خواص شراب عنوي ووانع
 تصرفات سر و قلبي از طلبا باخلاق عرصه و نخل واد
 ناسر و صافي كبر وعجب كه اولوازم صفات الهي و سبي
 اندر مقام خليه و تركيد موكي و صفي ميگرند اندازد رتا
 خليه و وجود سالك را بجلال الجود و سخا و ذوق علم
 و حيا بجلي و مزين ميگرند اندر خليفه روح را در بارگاه
 قلب بر سر بر روح و صفاتي نشايد
 يا كبر عايشي از سر كدر قيم جيلان خاك را در نور كبر قيم
 زمين و كوه دشته باخ جاوا همه در حلقه انصاف كبر قيم
 زمين و از بهار دان بر كبر شد و سرخوشين فهم و بر كبر قيم
 قال رحمه الله عليه و لو ان قدم القوم انهم فدا
 لا كسبه معني ثمايلها اللشم نديم لم يدكند طمع را كو نيد
 و فدام دهان بندهم و اولشان دهان نيدا دي و انما باخلاق

حسبها فاعل الالتمس قدّم مفعول و فی و لثم و فی فاعل
 اکسبه و ضمیر متصل بوی و معنی شما یله مفعول دوم
 و یازدهم تقوی و شرع مرادست که حاجت و مانع و عا
 وجود مرید صادق بیکر در از تقریب شهادت و مراد از
 لثام ارشاد شیخ عامر خست که دهان منو اناره طالب است
 و ارشاد او اعتراف شهادت منافی و لذات جسمانی
 می بود حاصل کلام است که اگر خافلی بید که آن
 اعلام و اخلا و سنازل سیو ما یران جاده کمال اطلاق
 باشد و اسرار حقانی که در حیلست و استعداد
 او مژگورست بطور نبوت و صفات بصیرت و از
 قوت بفعل نماید چون بتسلح عزایم تقوی و شرع
 و مصباح نیاز و در هر موانع از دهان کمال مرشد
 بدن ارشد فیض اراد و لایست و شود بکسب کمال او کرم
 کرمی و یاده ای هر زمان بر استان می باید و در هر از او دارایی
 فادغ از سودن این می باید از نانی او بدینانی و بی

هر زمان در دهان می باید قال رحمة الله علیه
 بقولون فی وصفها و انت بوصفها خیر اجل عندي و فی العلم
 صفا و کماله و لطف و لاهی و نور و لا ادر و روح و لا
 جسم فاعل بقولون بستان طلب کنند و صفا خیر و بستان
 محذوف است ای صفا لا کصفاء الماء بل ای صفا بمراتب
 غیر محصورة و لطف لا کلف الهواء بل ای لطف منها
 بدرجات عرشته صفا و نور پس نوریه کنه و ریه
 النادر انها یستلزم الاطراف و الاقفا بل من شان نود و
 اضافه الوجود و الکمال و الحیوة و العلم و المعرفة علی
 الالبان و القلوب و قوله اجل عندي باوصافه العلم
 انوار است بدانکه مرشد کاملی تواند که آنچه لایق حوصله
 طالب صادقا باشد بدین و مانده این معنی ظلم بود
 محاسن قدی الواضح بوصفها فی حقها من النور و النظم
 و بطریق علم بدینها عند ذکرها کشتای نیم کلاه ذکر نعم
 محاسن خیر و بستان محذوف است ای محاسن فاعل قدی

ضمیریت عاید بجلو و محبین ضمیر لوصفها و ضمیر
 داج بواصفین و الترفاع علی حسن و لام در وصفها
 و فیها معنی الی است و من فاعل بطریقه نعم بفتح التوین
 و سکون العین اسم یک از معانیقت یعنی اثر شرب یا
 خواص آن کی است که و اصفاء و وصف و ثناء خود
 دلالت کند ببلبل زبان شتاقان حضرت صمدیت در بر
 اسرار و کرمها مدلا احصی ثناء علیک سرایند کبود
 و بلوت استماع و ذوق اسرار و شجره وجود سماع در
 احتوا زاید اگر چه ذوق خشیده بود و جمال طلعت
 آن ندیده چنانکه عاشق شتاق استماع ذکر معشوق
 در طریقه آید و او را از این طریقت محبت افزاید
 جویا و شوق و سرور حال ^{بستاند} جویا و شوق و سرور غمی و دل جبار
 نوای طریقه عشق ^{افتد} اندک و کوه جان ^{زکون نیست} بستاند و قلندر ^{برخیزد} جبار
 صاکر از سر زلفش بکوشان برد بو ^{زهر کویدی} و صد پند ^{برخیزد} بویا
 قال رحمه الله علیه . وقالوا شرب الالم و کلا و انما

بمعانیقت یعنی اثر شرب یا خواص آن کی است که و اصفاء و وصف و ثناء خود

شرب الالم فی زکات عذالانم . چون بعضی از حکما عرب
 خمر صوری را اثر می مانند بموجب تزییل را بآنکه انما
 الکرم من یقربها یا خود بمقتضا انکرم که حاصل است
 من یل شرف عمل نظری و فایده اوصاف شریعت تجست در
 محجوبان میگوید که من صاف نوشان صفه نه از شرب خمر
 انکرم و انا میدنیم سوریته رغبت خمر ادکرم
 و شاربانی از سعادت و منیع کمال در غایت دوریت
 و شرب آن شرب شجره ضلال و مقرب غایب کاست شرب
 شرب محبت مورت وصال و منیع کمال آن کمال موجب
 و خیا و این نظر عز و افتخار شربان خواب سیرت
 جمال و اشوار تحصیل و قمار شرب میوه اوای طوب
 و انیاد ^{بود} جز از آن کاسته جان ^{و بی انکرم} از شرب الالم ^{بود} جبار
 قال رحمه الله علیه . ^{صنایا} هل الدیر کم سکرا ^{و انما} و انما
 و انما یوانها و لکنهم ^{و عنده} من انشوة قبل شتاق
 معی ابدانعی و انما ^{علی} العظم و نشوة ^{و نشوة} سندا ^{و نشوة} شرب ویدی ^{علی} ویدی

بقی ضمیرت عاید بشود و مراد از اهل دیر ملازمان استانه
جلال و مجاوران ارکاء جالند که بسبب بقایای وجود
از پیوندها، افعالی و صفات نفحات لطایف معارف
میسرایند و بتعقیق راجح نفحات امر از ذاتی مستی
افزایند و از حقیقت شریک امر از تجلیات ذاتی محروم
و معنی غیرت هوس خویش یافته اند چه اگر بر و الله هم این
فروق مرکب شوق بر عین شمع سجات علای ذاتی و انداز
حقیقت اسم و هر دیر و دیار آثار نمایند و در بیت دوم
از مشرب خود خبر میدهند که آثار آن سستی روح قدس
در مجلس وصال شراب محبت مینوشد و کمال جمال احوال
از نظر اغیار مینوشد و لغتند و قات جام که در نیم
احدیش از دست ماتی عنایت بکام جاوا و میرسد ابد
انقطاع بدیر نیست

و لیس حدیث القدر شونا و لو حدیث هو اکرم فی خشیای یوم
و ملازم خیمالت انبی و ادکم ولو کنت میا و العظام را

قال حجة الله علیه • علیکم بآداب و از شیت مزجیا
فقد لکم عز ظلم الخبیث و الظلم • ضمیر اول و ثانی عاید
بهدامه است و ظلم بفتح الظاء و مکتوبه اللام بیاض و ندات
و مراد از سر محبت دایت و سجات قبلی آن عالم معنی ثابت
و محرق برده احوال غیرت و اگر بسبب قصور عزم و ضعف
استعدا از آن سعادت میسر نشود باری تعرض نفحات صفاتی که
آن هم وجوب عین ذات غنیمت دار جدید و این تمام
عالم کثرت افعال و اختیارات لیسات اهل طلالت
و انی الی ارضکم کلا لیل • لعلی اواکم و اراکم و یومکم
مثال درج • و در کمال فی الحان استخفاف
علی نعم الالهان فی قیام غم • دو کمال ای خدایا و ضمیران
عایدست بهدامه و در جمیع نعداست و ابدید بعضی است
ضمیر او عاید الحان و می عاید بهدامه از جانب تمام محبت
و شومخواص و معنی ملازمه تمام محبت میباش و در شاف
حیات علی بر اموات قبور جواهرت میباش و ملازمه

این مقام اجماع ثقات و ادرات غیبی و مخاطبات سری و قلبی
 غنیمت عارفان و سبب ظهور کالات سالکانت جهان است
 گوید **فما عجب منک فی غیر مدانه** **کذلک لم یکن مع النعم**
والطرب فی نوری و منی طریقی **قال رحمه الله علیه**
فما تکتد الهم یوما بموضع **کذلک لم یکن مع النعم الهم**
فاعل یوماه است الهم عطف بر وی و فاعل لم یکن
الهم و اذ یوم و قهر ادر است و ادر عجب یعنی شاربان
شارب عرفانی در حالت بلا حظه لطایف مخاطبات ترا
و سامرات و حافی هموم و لغزان که ادر ساج تعلقات
جسمانی و تشبثات نفسانی است مراحم نکرد و ذوق نوری
اسرار باطن قدسی و حجب غوم عوارض حسی در کمال
نشود **در ارگاه در درخت دریاچه باز** **بجلوگاه و الی الخ**
باروح وصلت ای جان غم گیت نمانند **ای** **بکفری شانی ایامی که**
قال رحمه الله **و فی مکر منها و لو عمر مائة** **ری الدهر عبد طایف و کد**
اگر ساعتی در موت ملوک و ارباب مکر ترا بخت در فنا

در آن

فی الله اذ ادر استی موهوم خلاصان بیتی و خلعت بقا
 حقیقی ای فکر دین که **من قتلته نجی فاما یسویته پس**
نحکم و ما دیت ادر میت **لکن الله دمی در آن حال**
هر نصیحتی که ادر تو ظاهر شود آن ظهور نصیحتات و شین
حق بود در مظهر ناموسی تو و چون در روز کار طبع
احکام نصیحتات حقایق است بوسیلست تمام خلاف محکوم
احکام تو کرد **در نیر ایکن خود را مکر**
کنیز دینی بایان مکر بسیار بر خیز **و کرمیست باید در دین**
که عالم بر قدر تو جوخند مکر بر خیز **قال رحمه الله علیه**
فلا عین فی الدنیا لکن صاحبها **و یوم یست کراما فانما**
و مکر اهر و منصوب بحالت و ضمیر متصل بنات و مکر
و یست و عاید و الخ **فاعل وی یعنی جوخند شرف تمام محبت**
مناهیست که بسبب حصول و ادر دین ادر ادر ادر ادر
مقام که عبارت از آن مکر است طالب ادر که دل در و ادر
و فنا اعلی **در جات کمال بقا میسر است و در هر که بقصود**

صاحبها

عاریت ازین شود عدم انکس به از وجود و هر در فناء
فی الله در استبدال ذلت فناء عبدانی بعزت بقاء حقانی
نکوندا نکس احازم و عاقل نکونید
تبعان دارم بوم بکنند گویت وین عمر بی بی بخت جویت
بالوصایت به بیان آدم تا ازین من غاکم آرد ازین
قال رحمه الله علیه علی نشه فلیکن من صاع عمر
ولیسر که منها نصیب لاسنهم چون اعظم الاکثرا
کمال و اکرم حالات بیل فضل و نوال او انی کنج حیات فزندان
جوهر اقام و ساعات که طالب لبیب و سیل ان الکثرا
سعادت ابدی و اصطیاد کمالات می سویی میتواند کرد
و نفس عمر بخود از کر شاری پنه خسوان و ظلمت و حشت
هرمان تبعیم عقایق راض عرفان و لذت حصول انوار رسالت
ایمان میتواند ساینده شود که با وجود استعداد و فرست
طلب بر ادان تحصیل این سعادت باز ماند و زمام اهتمام
بدین نصار بیل و رفانی مکنه منقص سویی داد حقیقت

از مرد و داند نکوس و مخدولان بخوست که می و بید
مطلوبه باشند و مطلوب بیدام و رب کاشته اولی الله
خیر و انفعهم و صل عنهم ما کانوا یفتقرون
لاجرهم اللهم فی الآخرة هم الاخیرون و کدام غین
و حسرت عظیم تر از ان که احقی با وجود استعداد از
سیادت پادشاهی و فرصت کتابت ذوق سعادت
نامشاهی بخت خار کن و بذات کنای اختیار کند و بد
که حیران غیث ضلال و لهنان عطش لال از معاو
بیدار عدم بسواحل در ای کرم وارد کرد در او وقت
غنیمت نماید و ساعات مهلت با هو غنک و لعب
کدارد و باخر حال تجلیات نغمات را بی دیده و ذوق
شوی بخت از افداح اسرار عرفانی اچشیده تانفیر
حسرت هرمان و ز فیر داغ خسوان بالبخش و دیده
کر این بظلمت خانه عدم باز کرد در جای آن که زیمنان
از حال او عبرت گیری نمود آسمانیان از نکال او خسته که

جعلنا الله من بطاعته وفادته ولا يوقفه في
خسران القوت ولا يخل به حزن بعد الموت أشد
الواهب المنان والفضل والاحسان والجلود ولا
ستان والعهود وحده ^{والسلام} علي من اتبع الهدى

الخضا

خوش تايد اما چون نزيديك شوي نه بر ويه بيو
يايي ونه دهر سايه وي جاي اسايش بود بلك
از ديندن كند كه بيا ان موضع وحشت افترايد و زين
جنت بود كه وحي كردند بد او د عليه السلام
يا د او د قل للعاصيين لا يذكرني لاني اوقيت
علي نفسي انه من ذكرني ذكرته واني اذا ذكرت
العاصيين ذكرتهم باللعنة حي فرمايد كه اي د او د
بكوي عاصيانرا تا ان سر غفلت مرا ياد نكنند ما كه
خدا وديم بر خود واجب كرده ايم كه هر كه ^{مكرر} مرا ياد
ما او را ياد كنيم و ما چون عاصيانرا ياد كنيم
كه بغفلت مرا ياد كرده باشد بگفت ياد كنيم اي غي
ما كمان نبري كه ناكار ي آسانست قيامي و ركوعي
و سجودي از سر رسم و عادت اين جمله صورت
و صفت نماز بود و اين صفت را موصوفي و اين
صورت را معني و حقيقي بايد و اين معني از كساين

درست آید که چون قصد عبادت کنند از جمع اوقات
و خلوت و خروج کنند و آب ترک ما سوي الله دستها
بشویند و شراب طهور ذکر مضاعف کنند و بنسیم
سویای اسرار الهی استنشاق کنند و در استنشاق
او صاف در میم چون کبر و عجب و خرس و نجل و هیکی
انحال و بیخی و سبغ طرح کنند و روی بآب حیات معتق
باشوند و مرتفعین بنزله توکل غسل سازند و بکرات
خضوع و افتقار مسح کنند سر کنند و با صفاء کلام
الهی گوش کنند و ملازمت و اثبات اقدام صد
بر بساط عبودیت ^{سبحانها} و بقصد قیام از هر
کوفین برخیزند و در وقت توجه صورت بکعبه رو
دارد بکعبه حقیقی کنند و در استقبال قبله حقیقت
این ذاهب الی زنی بیایند و در الله اکبر وجود ذرات
کاینات را در اشعه آفتاب کبریا بگویند و در سجده
الاسم یکی و تقدیس و تخریه قاطر کاینات مشاهده

کنند و در لاله غیرت خاک عوارض و حوادث
بآتش غیرت بسوزند و در بسم الله بدایت صبح دولت
عاشقان طهر کنند و در الحمد لله سرایان افضال و انعام
ذات ناشای و خمر ذرات وجود مکشوف گردان
کردن کارگاه تقدیر بینند که در زیر پرده رب العالمین
چگونه بتربیت جهانیان مشغول اند پس بر ساحل
در یای رحمانیت شراب طهور رحمت از دست یابی
الرحمن الرحیم نوش کند کند پس موج اسرار استخفاف
آن شراب را در باید و بلجه در یای وحدت اندازد
و چون وجود موهوم ایشان از میان برخیزد و بجزاله
ببخشد آینه حقیقت مالک یوم الدین مشاهده افتد
پس سیاحان حکمت کربیان وجود ایشان را بکبریه و ببلبل
صحو اندازند چون هشیار گردند کمربندی ایالت
تعبد بر میانند پس بطلب امداد توفیق و عنایت
ببلبل زبان و ایالت تعیین سرایند کیرد پس معراج

توفی از حسیض بستی بسراقات جبروت مکشوف
 شود و جانی طبع فضل جان ایشان را در براید اهد
 تا القراط المستقیم بگویند پس از رفیقانی که در مجلس
 عالم ارواح با هم شراب معطاب میخورند یا آرزند
 صراط الذین انعمت علیهم گفته آید پس محمدیان
 معجور و مردان بخدوله را بینند در ظلمت مشرک
 و شکل مانده و بسلاسل و اغلال صفات قهر که فنا گرفته
 غیر المغضوب علیهم مطلق وقت شود پس سابقه
 عنایت انری حاجی حال ایشان شود و در طاه ایشان را
 بصفت مستحکم قائم گرداند و علم نربان مستنطق در
 کرد که ان الله یطق علی لسان عبده پس کوش اقام
 ایشان حقیقت کلام الهی ان ترجمان نربان استماع
 میکند و بحاب حروف یا سران اسرار بر صحراء صده
 ایشان میبارد و اثرها بر هر قطره هزار نوع اثرها را
 عرفان و پراچین ایقان در بستان دل هر یک تکلفه

و پرونده حقیقی وی از ائمه هدی و کاملان
 اولیا و اصفیا که خاوندان اسرار فاضل الهی
 تا اوتی و حاملان افعال احوال امانت انا عرضنا
 بحر نفوس زاکیه و همع عالیه ایشان متواند
 بود اما بعد بدانکه اشرف موجودات و موصول
 متعطلان لقا الله بزال عین الحیا طایفه و اصله
 الیها و اولیا اند و وصول حقیقی بسراقات
 جلال و سخات جلال حضرت لمرزول و لایزال که
 غایت امانی و نهایت امال است بی واسطه هدایه
 و ولایت این طایفه که واصلان موصول و کاملان
 مکمل اند متعدد است مگر بر سبیل نددت بنا
 برین مقدمه معرفه الله موقوف است بر معرفه
 بر معرفت اهل الله من لمرزول و مطلق الایضاح انشاد
 بدین معنی است کمال از صحبت مدعان توان
 در راه و یا لعل از کمان توان یافت

صفا

ولاد در صحبت اهل زفاف باش جو صحبت مافقی اهل زفاف
و چون معرفت اولیا فی ترتیب مقدمات متعسرست
واجب نمود چند کلمه در صفت محرمه اولیا
و معرفت نبوت و ولایت بدان ای میستعد
بقول فیض اقدس و فقید الله المعرفه الانباء
طالولیا که بحکم احادیث صحیحیه که علماء امت
کانبیاء بنی اسرائیل و الشیخ فی قومه کالنبی
فی منه مشابهت میان نبوت و ولایت بیشتر از
که در حیرت آید و درخواست که در شان بعضی
اکابر اخلافت کتب نبی بوده اند یا ولی مثل خواجه
خضر و اسکندر علیهما السلام و علماء در تعریف ولایت
و سبق اقاویل بسیار دارند چنانکه النبی بن آدمی
النبی و ظهور المجد علی یدیه و النبی هو الانسان
المخبر عن الله تعالى بغير واسطه احد من

النبی و الولی من ادعی الولاية و ظهرت الکرامه
علی یدیه اما کسی که در صحبت محققان اولیا رسیده
باشد داند که مثل این تعریف جامع و مانع نیست
انرا برای آنکه بسیار از اکابر اولیا بودند و هستند و
خواهند بودند که بواسطه ارحصه حق تعالی
خطاب و الهام استماع نموده اند و از طایفه
ملازمه اولیا که مستر احوال خودند هرگز از
خبر عواید و کرامت چیزی ظاهر نشود و
حال آنکه آن طایفه انرا شرافت اولیا اندیس
از حاکم معلوم گشت که در بیانات علوم و رسوم
مناصب مناصب انبیا و اولیا نبوت و طایفه بود
این فقیر مقروض در افتراق میان نبوت و ولایت
دو چیز است اول آنکه مکاشفات انبیا در اکثر
شرایع و اقا قیاسات و مشاهدات اولیا در حقایق

و انفسیات در فراموشی عین ثابتی بجوهر
 برد عتق و اصلاح خلق تا حدی که ترک
 دعوت نزد وی عصیانت و این معنی نزد
 کاشفات در قرآن ظهور آن نبی کل و عین
 ثابت و بی مجولات بر توجه بعوالم علوی
 و مقیبات و عمارات و تطمین باطن خود
 از دمایم صفات و از اخبار و روایات
 در تفصیل نبوت بر ولایت و ولایت بر نبوت
 اقاویل متضاده منقول است مثل الولاية
 افضل من النبوة و نهاية الولاية بدایة
 النبوة اما چون شجره طيبة معنی یک است
 و مراتب نبوت و ولایات عضوون آن
 شجره است نزد اهل تحقیق استیاز که هر حقه
 بیان نبوت و ولایت در غایت صحت است

در مقام بدنی که عبادت او و تطهیر ثوب و بدن و
 عبادات خوارج مکاشفاته صوری مناسب بود و در
 مقام نفی مکاشفاته ملکوتی و در مقام قلبی
 کشف ملکوت علوی و در مقام ^{کبر} مجهر در عالم
 تجلیات الهادی و در مقام روحی تجلیات انعالی
 و در مقام حسی سیر در عالم حیروت و تجلیات
 صفائی و در مقام غیب الغیوب محو و فنا و
 تجلی ذاتی چون طفل سلمه قلب خاکی اسرار غیب
 حکیم علیم در صفت بینایی و کویایی حال با وجود
 بقول مراتب سبعة معرفت محقق توحید ذات
 و صفات پنج وقت کامل کرد و عقل معنی و
 بلوغ رجال الله عبادت ازین مقام است صاحب
 این مقام اگر جوان باشد و اگر پیر و اگر غنی باشد
 و اگر فقیر نزد اهل تحقیق بالغ و رسیده شود و اگر

بمعرفه توحید مشغورند داشته بودند و از
اطفال طریقت بود اگر چه بظاهر سبب یا کھولت
بر روی عالم بود ای عزیز این مقامات و احوال
که ذکر کرده شد اگر کسی صاحب یک مقام زیاده بود
در سلك اولیاست و اگر بعضی از مراتب کاشفانه
و تجلیه داشته بودند هم ولی است و اگر در جمیع
مراتب در مقامات و احوال و کالات متصرف
باشد انسان کامل و قطب الاقطاب و غوث اعظم
و امام الاولیا و وارث مصطفی و مرکز دایره وجود
و مظهر ذات و خلیفہ الله عبارت از وجود
شریف آن سیم رخ قافلا هوت بود و اتفاق
اهل کشف و تحقیق دنیا از جنین مظهری هرگز
خالی نبود چون دایره وجود بی مرکز محالست
که موجو دیوای غیر پیدا کند کالات معنوی که

ای عزیز

خاصه بی و ولی است این مقامات بود که بر سلسله احوال
گفته شد اگر چه بعضی علماء در رسوم و عوام الناس رسوم
و معتقدات فاسده دادند در شان بی و ولی
و امتیاز میان معانی صرف و امور عجمیه نتوانند
نمود و هر چه پیش از ایشان عجیب نماید عظیم الشان
نماید از معجز و کرامت و شعوذه و سحر و سمیا
و تخیل و تخیل عناصر و تخیل که اکب و باقی علوم
عربی و ازین سبب در معرفت ادبای باطن از
انبیا و اولیا عاجز و قاصرند
هم ولی را ولی تواند دید مصطفی را علی تواند دید
اصلی تمام و قاعد یا استحکام است و از جهت معرفت
اهل الله بغایت صعبت مکران که حصه حرمی است
و عالی بنو رعنایت خود مرفعی را بوجود شریف
اولیاد انا وینا کردند انقوا فراسة المؤمن

اولیاد

فانه میسر نبود الله دلیل است بر آنکه بتایید نور الهی
اولیای را شناختن ممکن است نه مظهر و محایر غریبه
چون نزد محققان مقرر است که تصرف در علوم غریبه
چون تسخیر و سیمیا مستحسن نیست و اگر کسی گوید
که از انبیا مثل حضرت سلیمان از علوم غریبه چون تسخیر
جن و تسخیر باد داشتن پس مذموم نبود ولی این
انبیاء باو در بجهت معنوی بودند نه ببلد و تعلم
صوری تا هم آنکه از انبیا معجزه تواند بود و اعانه
خلق نه معجزه بودند و نه کرامت نه نبی که علم را که
حرف مشکوف دانیال است معجزه و نیست و اگر کسی
بر سبیل تعلم یافته بود نسبت باوی نه معجزه بود و
نه کرامت باقی علوم غریبه برین قیاس میدان ای عزیز
خوارق عادت پنجم در سه قسم است **قسم اول**
معنویات صریحت بر آن پنج که ذکر کرده شد که آن

خاصه انبیا و اولیاست چون اطوار قلبی و مکاشفاته
ملکوتی و تجلیات و حقایق توحید ذات
وصفات **قسم دوم** منتشر کانت میان نبی و اولی
و شیخ و مال و جوکی مجموع طوایف مذکوره در
در اطلاع بر ضمایر منصرفند و این معنی چون
مشهور و متعارفست محتاج دلیل و براین
نیت بخلاف کشف قبور و کشف ارواح
که جز نبی و ولی بر احوال اهل قبور و عالم ارواح
اطلاع نمیتواند یافت **قسم سوم** منوخرهانی که در
معنی هیچ مدخل ندارد و اولیا و انبیا از آن محرومانند
که آن محروسیماست و تسخیر و غیرهم و اگر احیاناً
صاحب کمالی ازین علوم غریبه داند بدان التفات
نماید و اگر مظهر را آورد بگوید که این چیز از علوم
غریبه است نه کرامت تا سبب هدایت خلق الله باشد

نه سبب ضلالت و اگر بخود یا الله من ذلك کسی از
 علوم غریبه چیزی داند در لباس کرامت ظاهر کند
 ملبس باشد و ملبس آنجنود الیسی است ششوده
 باشی که بعضی دهند و در هوای پرین باین معنی
 ممکنست از غیوایفه اهل الله بدان سبب که حالا
 درین زمان بسیار جوکیان هستند در بلاد
 که می پزند و حال آنکه خارج دین و داخل کفرند
 بایستی اگر مثل این فعل محمود بودی و از مراد مقام
 انبیا و اولیا بودی حضرت مصطفی علیه السلام
 که اشرف و افضل جمیع انبیاست در وقت معاصره
 از مکه مدینه در طرقة نعین طران فرمودی چون
 دفع شرعادی ضوئه واجب بود و حال آنکه بدین
 نوع نرفت با اتفاق جمیع علما و اهل حدیث آنحضرت
 در شب میرفت و فرزند عار که مختفی می بود

دین صورت اگر بریدن قضیلت بودی فضل جوی
 نجس بر نبی مؤمن لازم آید و این معنی خلاف عقل و
 دینست ازین مقدمات محقق و مقرون گشت که بسیار
 چیز نزد عوام مستحسن نماید و فی الحقیقه محض
 بطلانست باقی علوم غریبه برین قیاس غای و ازین
 جهت که زعومات و معتقادات اکثر عوام و علما
 و سواد و مفسدست اهل الله و ادب معانی
 از عیون ارباب نفوس مشترو متواری گشته اند
 مثلا بعضی از عوام چنان اعتقاد کرده که شمیر
 و تیر و آلات حرب بر اولیا اثر نتواند کرد و این معروران
 جاهل و مرده دلان غافل ازین معنی غافل و زاهل اند
 که این معتقادات نزد ادب و شریعت و طریقت و حقیقه
 محض کفرست بلکه بسیار اول آنکه ذکر یا علی السلام

بختیاری نیست و نزدیک علماء و مؤرخان و محققان
 که کفره با قره ویرا دویم کردند پس این اعتقاد
 حقیق لازم آید که گویا مسموم نباشد و این سخن
 کفرست **هم** آنکه نص صریح کلام ملام علام است
 که کفره و حجره بسیار است و اینها را شهید ساخته
 و بقتل و انبیین بخیار الحق که در قرآن
 بتکرار واد دست اساق بدانست
 آنکه با جماع بنحویع اگابو پیوت از کمال اقطار و افراد
 و ابرار و غیرهم سلطان اولیا حضرت مر قضا
 بعبادت شهادت بیوست و امامان تغلین
 حضرت امام حسین شمشیر لعین بفرادیس
 وصول ذریع الله در جاقهم **ع** هر صاحب کلی
 که از جنس بشر است از انبیاء و اولیا از اوصاف

کس
 عس
 ح

بشری حالی نیست چنانکه ملک قدیم خیر البشر را بر سبیل
 تعلیم فرمود که فلانما انا بشر مثلكم یوحى الى انما اللفکم
 الله واحدا اما کلمه حضرت یعنی من که محمد م
 بشر و غیر بشر نیستم از خجای این آیت مضموم میشود که
 جهال کفره از حضرت رسالت صلعم توقع بشریت می داشتند
 از جهرا که نزد ایشان میان نبوت و بشریت منافات میبود
 و در این دیگر واد دست که بطریق نفی و استبعاد و طعن
 عناد کافران و غافلان در شان حضرت نوحی صلی الله علیه و سلم
 میکنند با کمال الطعام و عیش و شادی و الاسواق
 و این معنی غافل بودند که در جلیا و بشریه اقطار هون
 در بشر و پیوسته کردن دست افتاب **ع** فیه کن والله اعلم بالصواب
 چون دانست که چاهلان کفار و غافلان فجاد را اجتماع
 میان نبوت و بشریت استبعاد می نمودند و حضرت حق جل
 شایده و عبره و تجربه علمایان قیامت معتقد جهال در
 قرآن یاد فرمود تا هر که اهل سعادت باشد بداند که اگر

چه کل انبیا و اولیا مثل سایر مردم به اوصاف بشری
 اند یعنی موجب انحطاط مراتب علیه بحال الله ثبت
 بلکه سبب فضیلت شهسواران میدان نبوغ و ولایت
 بر ملائکه کرام که از اوصاف بشری منزله اند اوصاف بشری است
 و این یعنی نزد طایفه منشرعه و محققان متصفونه متفلسف
 که جمیع کالات معنوی از مکاشفات و تجلیات و سیر در
 عوالم علوی با وجود اوصاف بشری اعلی و اقوی از لطافت
 محض است و اگر ایماناد و حایثیه و سکر بر کامی غالب
 شود چنانچه دایما مستغرق باشد و بعالم کثیف
 جسمانی هیچ شعور نداشته بود نزد کاملان
 محکم که بر مشرب انبیا اند دون مقام و مشرب
 آن ولی دارند که صاحب محروست و مجامعت با انسان
 و مخالطت با انسان اشتغال دارند و حال سیر صراط الله
 و سلم که فی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب
 و لایموسل دلیلست بر آنکه مشرب صحو اعلی از سکر

دایما است چون فرمود که وقت یعنی وقت من الاوقات
 فرمود که جمیع الاوقات احوال سایر انبیا و ائمه بر اولیا
 برین نهج باید دانست که گاهی متوجه کاهوتند و
 گاهی متوجه ناسوت و قی مست شراب و
 اند و قی عطشان شراب کثرت **نظم**
 یکی پرسید ازان کم گشته فرزند که ای دوشن روان بخرد
 ز مصرش روی پیرهن شنیدی چرا در جاه کفایت ندیدی
 بگفت احوال ما برق جهانت دمی پیدا و دیگر دم نه است
 کهی طارم اعلی الشیخ **نظم** کهی نهشت بای خود نه
 اگر درویش بر حلی اند **نظم** سر دست از دو عالم بر
 ای جوانی چون دانستی که معتقدات شر باطله و فرعونیه
 فاسده عوام خلاف حقایق احوال است باید که در
 اصلاح عقل و فهم خود اهتمام و سعی تمام واجب دانوی
 از انقاس شریفیه ها دیان صادق و مشارع عمیق
 عارفان محقق اقتباس انوار حقایق و اعتراف میاه توحید

و دقایق نیامی و اعتماد بر تساوی اقاویل ارجا و اجلا
 نکنی تا از تبه صلاک تقلید بعین الحقیق تحقیق و وصول
 یابی و صدیق سر از ندیق و اولیا را از اشقیاء امتیاز توانی
 نمود چون ولی شناس شوی خدا شناس شوی و چون خدا را
 شناختی بحکم آدم و آدمیت رسیدی چنانکه در ظاهر
 صورت انسان داری و باطن سیرت انسان یافتی در روز
 بارگاه عظمی که صرافان نفوذ عهود را کارا بر آید
 کشف و شهود نفوذ سرای بر محاکم یوم تلی السرایر
 می شود هر که حقیقه انسانیت وی بر خصوص فطری باشد
 چون زهر خالص سرخ روی گردد و آنکه نقد عهود الهی
 بخت تقلید است لکن انوار یهودانید امتزاج کرده بود چون
 به عیار دسد و قلوبی و بداهتم من الله ما لم یکنوا
 بختسوز ظاهر شود جز کرده دوزخ دوا می داشته
 باشد **و** چون معلوم کردی که مقصود کلی از
 بعث انبیاء و صحبت اولیا و جدان صراط مستقیم

و وصول بحجرات رحمت و حیم است و حصول آن معنی
 بی وجود شریف این طایفه مشکست باید که دست
 از دامن دولت مقربان حضرت بی نیاز نکشی و پیوسته
 دل خود را مرتبط محبت ولی ترشد داری می زهدی
 الله فهو المحدث و من یضل فقل تجد له ولیا مرشد
 اشادت بدانست که هر تیره دود کا که ولی ترشد بداد
 در آید ضلالت سرگردانست و از مضمون همین است
 چنان معلوم میشود که ولی مجذوب مطلقست
 هدایت نتواند گشت و این معنی جمع علیه است نزد
 جمیع محققان چنانچه فرموده اند لایقندی بهر و
 یگر علیهم هراینه چون ظاهر ایشان خلافست عادت
 باطن دیگران از ایشان نیاید **و** غیر چون شمه از احوال
 معنوی و اوصاف بشری انبیاء و اولیا استماع نمودی
 بدانکه حقیقت نبوت و ولایت و صفت خلقت و بشریت
 مانع الجمع نبوده اند بخلاف دعوی کفار و فجار بسی

برین مقدمه اگر نیران دولتی سعادت صحبت ارباب کمال
 در کرده باطن شتعل کرد و باید که خارج جنس توهم
 نکند و یقین داند که کمون اسرار الخید در خزان خرابه
 بواطن ارباب تلو بخیز نیست که انا عند المنکسر قلوبهم و از
 اینجا است که ارباب اولیا در مصالح و مفایا مبالغه و تاکید
 بسیار کرده است که در هیچ کس حقاده نظر نایکسرد
نقلست که حضرت سلطان الاولیا شیخ علی الا
 قدس سره در عبودیت را دید که میگردید حضرت
 شیخ پرسید که سبب گریه چیست گفت یکی از جای
 بجای می پردم افتاد و شکست از خوف عتاب و حاجه
 میگردید حضرت شیخ ترحم فرمود که دل را فاداد
 این فقیر عرض آن یکی میاودم همان ساعت بتوجه
 مشهد مطهره امام الاولیا علی بن موسی الرضا علیه
 التحیه و الثنا کث و یکی بر سر کوفت جهت آن حایله رود
 و حال آنکه در آن زمان قطره شاد بود اگر در آن وقت

موشد
 ل

که حضرت شیخ بلیاس بی تکلف در بیان دیک بر سر گرفته
 میرفت مقلد کار عوام از علماء رسوم حضرت شیخ را دید
 هرگز کمال نبردی که آن کس صاحب الاستاذین عجیب تر آنکه در
 شان حضرت سلطان الاولیا هر کس از بجا که عقل خام ایشان
 می بود تقصی میقتدی می میگویند دیوانه است از کثر خلوة
 و فلة احوال و طاعت دماغش محبط گشته دیگری میگفت
 از علم بی بهره است دیگری میگفت یتیم است اتباع و احوال
 ندارد که بر مالحکومت و سروردی کند **الفصل**
 چون دانستی که عقل در معرفت اولیا عاجز نیست باید
 که عقل خود اعتماد نکند که قیاس غیرت الهی پرده جمال
 ارباب کمال و مقربان با درگاه حضرت ذوالجلال است
 بعقل و حسر شناسختن از طایفه متعد دست
 بلکه اولیا را از تعریف اولیا توان شناخت اغماض
 ذا الفضل من الناس ذو **نقطه**
 عقل و حسر توان به عاشقان برین پای عشق و در دره حیات رفتن

که

ای عزیز کسی که طالع سعودی مساعد و معاون
 هر آنکه که نیران دوا می صحبت اولیا در باطن وی خزان
 اشتغال نماید که برودت هوای نفس از مقاومت وی
 و ما توفیق الای بالله علیه تو کلت و هو در العرش
 العظیم حضرت و اهب حضرت و اهب العطا یا
 توفیق سعادت معرفت اولیا در توفیق حضرت
 مصطفی کرد انا و محققان عرصه توحید و مکاشفان
 خطه تقوید را صحبت کاملان برسانا در محرمه مظاهر
 ذاته و صفاته من الاقطاب والافراد
 تحت الرسالة المبارکة الشریفة من
 الموحات السید الاولیا
 العظمی الاعظم حضرت
 النور محمد بن
 فواید
 ایضا من کلامه قال الله تعالی ان شر الدواب عند

الله الصور البکر الذین لا یعقلون قال علی علیه السلام
 جنان مغلوبه میشود که بسیار کسان با سندان در صوره
 آدمی و خواص خسته ظاهر ایشان مثل سایر انسان باشد
 و از روی ظاهر جنان نماید که بیلزد و حال آنکه در معنی
 بسبب صمم و بکم و نوم عقلت مرتبه ایشان از مراتب
 دواب و حیوان انزل و اسفل بود **ای عزیز** بدانکه خواص
 ظالم و طغیان و فسق و عصیان و بی باکی و ناپاکی است
 که دل انسان بخت و صمم و بکم و غما و نوم و قساوت به
 سبب آن مبتلا گردد باید که در اسراء غان غنای مادی
 در مادیات شغوفات و لذات و معاصی و سیئات اعتقاد
 بر اسلام تا تمام خود کنی و یقین دانی که اغذیه و اشربه
 حاره و بارده خنانکه نسبت با مسلم و نصرانی و یهودی
 و غیره در خواص مساوی است طاعت و معصیت در
 مساوات خاصیت با طوایف مذکوره همان حکم
 دارد خنانکه کافر بخیرین زهر هلاک میشود

الاستیفاء
 الامام

مسلم اگر زهر خورد هم هلاک میشود مقصود التفت که بر
مجرد اسلام قناعت کنی و ضرورت شری و دعای باطن
و احیاء دل سعی و اجتهاد تمام غایب تا مگر از نیت شقاوت
و غفلت و جهالت ضلالت خلاص یابی بلکه بعین السعاده
انتباه چون سایر سالکان راه اختصاص را بی و این حقوق می بیند
که بعین اعتبار در کلام ملک قهار متامل شوی تا معایر نبی که درجه
رغوم و اعتقادات کفار هم ماضی بود بجمع دهم و اعتقاد این
زمانست اگر چه حال و کفار اعصاب نابکا و انبیا عالم السلام با
میگفتند که یا کلون الطعام و عیثی فی الاسواق اشرار و فحار
دود که با نکاد اولیا میگویند که ملائک کسرا و فزاد ارا دیت
و باز از تود و میفایدا اهل قنوت نیست و دیگر ارباب جاهلیت
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کمزد طلب می داشتند
کلام الله است فلعلک بالحق تادیک و بعض ما یوحی الیک
و ضایق به صد دیک ان یقولوا لولا انزل علیه کتبه
اوتیاء معه ملک انما انت نذیر و الله علی کل شیء قدیر

دلیل قاطعست بر آنکه کفر از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
کج میخواستند و نمی مانند و حضرت حق کبرایه در جواب
ایشان فرمود که ای محمد تو جز ترسانند یعنی الله تعالی و همه
جزی و کیست اگر مقتضای طبع عوام کالانعام بودی
بایستی که حضرت نبی از بهر خلوص اعتقاد کسرا و کمزد فظهور
آوردی و این حق نزد جمیع اهل تحقیق و تقلید معرست که
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم هیچ از کمزد نیاموردی
انما ارباب عقول معلوم فرمایند که انبیا متابعت احواء اشقیاء
نتوانستند نمود درین آیت دیگر میفرماید
و قالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا
او تكون لك حنظل من تحیل و عجب ففجر الانهار و خلها
نحیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی
بالله و الملوکة قبیلا او تكون لك بیوت من
درج و او ترفی فی السماء و کن نؤمن لربیک حق
تشر علینا کنا بانقره قل سبحان ربی هل کنت

الحال الفظه ماد
قد ماید

الالبشر ان سولا حضرت حق عز شانه جهت عهدت
عالیان میفرماید که گفتند ای محمد هر کد بتو ایمان بیاوریم تا
از بهر از زمین چشمه آب بیدانگی یا آنکه ترا بستانای
باشند از نخل و عنب و در میان آن بختستان جو بهای آب
روان سادی یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکند یا آنکه
خدای تعالی و ملائکه و پریاوردی یا آنکه خانه باشد ترا در فر
و نیز از جواهر و المی یا آنکه بظاهر بالادوی بر آسمان
و ایمان بیاوردیم بنویس و بالا رفتن تا فرود بیاوردی زهر نوشته
که بخوانیم حضرت حق بر سبیل جواب میفرماید که بگوای
محمد یا کنت پروردگار من نیستم مگر بشری بیخا هر از نجا
عبادت باید گرفت که محرم آنکه گفته درین آیت طلب داشتند
جواب میفرمود که من نیستم مگر بشری هیچ نفرمود که جان
سازم که شما میخواهید اگر تفاوت انی قریب حال کنی نبود
در عبرت همین آیت کفایت و اگر نغوذ بالله من دلائل طاعت
تفاوت حاجب و حایل دیده دل و بغیر قتل علیمی باشد

نما

جانب حرمه مصطفی صلی الله علیه و سلم با وجود آنکه در حد
عالمیان بود چون بخت مفید می افتاد قتل میفرمود از نجا
معلوم گشت که فصاح مناسب ارباب سعادت گشت
نسبت بهر عامل تیرم روزگار مفید نیست مواعط و
فصاح بلکه دلیل واضح **عربی** مقصود از استنشاد
آیات است که از دوی تحقیق معلوم نمایی اعتقادات
فاسده جاهل را غافل و دعومات اجتناب نمایی و
آنچه اجلاف امور از انبیاء ما تقدم طلب داشتند
از اولیای طاعت نمایی تا در او دیده جهالت هلاک نشوی
و هر چه اهل اعصار و دهور نسبت با انبیاء میکنند
اهل فسق و فجور نسبت با اولیاء میگویند باید که کما
بشری که آنچه در آیات و احادیث و قواعد مذکور
لخاصه امم ماضیه است بلکه مقتضای طبع عموم
در جمیع اعصار مشایعت دارد چون محقر است
که هر طبقه از طبقات اصناف نوع انسان که از عالم

۵
۴
۸۱

حس اشتغال بینانند ضرورت مثل آن طبقه طبقه دیگر
 دیگر ظهور می آید و بهمان صناعات و حرف اشتغال
 بینانند باید که عالم تشویق و خود را در سلسله طبقه
 که ایمان با بنیاد داشتند منسک اوی باید که مجلوس
 نیت معتقد اولیاء زمان شوی تا ابرکت محبت
 شریف ایشان بر حقیقت و قوی حاصل شود و از اشتغال
 تقلیدات که در ارض طبع ارباب غوم و علماء دسوخ
 یافته مضرت نرسد **عزیز** اگر جنبی و ولد در عالم ظاهر
 و صفات بشری مشابه باقی بود مانند اما در عالم باطن
 سلاطین ممالک ملأ اعدا اند ولیکن مرده دلان عالم
 از قصود نظر جبر طینت آب و کمال احوال اهل الله صبح
 ندیدند خداوند سبحانه و تعالی خیر مید و تراهم
 یظرون الیک و هم لا یقررون یعنی از حقیقت اسرار
 و معانی که در خزانه قلب انسانی مخزون و مدفونست
 خبر یافتند و ندانستند که آفتاب هویت در سجای

بشریت مستتر باید که از ظواهر حقیر نبی و ولی کان حقارت
 باطن نبی که جمیع جهال ماتمدم از اینجا مغفل یافتند
 و اذا ذکر ان یخونک الا هم و هذا الذی بعث الله رسولا
 دلالت میکند بر آنکه صورت جسمی در جسم کوردلان
 حاصل بغایت حقیر میشود یا حشره علی العباد و ما یتیم
 من رسول الا کما نوا بد لیسترون و لقد استغفر
 رسول من قبلک فحاق بالذین سخر و امنهم ما کانوا
 به لیسترون و ان حشره الله تعالی خبر میدهد دین امان
 بیان میدهد باید که اشتقیا و مرده بحشره بود کوار نبی و
 و سایر انبیا علم ایم استنزا و شجر میکردند ازین حال
 عبرت باید گرفت که با وجود کمال مرتبت حضرت رسول الله
 عظیم رسالت و نبوة کلیم الله کسانی که دیده معنی
 نداشتند دعوی نبوت جنان کاملان شجر و استنزا
 نداشتند اگر نسبت با اولیاء زمان از فسقه و فجاد
 انکار و استحقاق صند و ریاد هیچ عیب نبود جهت اهل

عبرت از حال عبرت و فساد عقیدت ایشان در شان اکابر
 چند حرف در تلم آید نسبت باولی الایصار ایمنه الایمان
 ای ^{عرب} بدانکه در هفت نجوم و حکمت فواید دنیوی و اخروی
 بسیارست حضرت الله تعالی عوالم نجوم قسم یاد میفرماید
 قال الله تعالی فلا أقسم بواقع النجوم وانه قسم لوقولن
 عظیم قال الله تعالی و فی السماء دوزکرم و ما توعدون وقال
 الله تعالی یدبر الامر من السماء الی الارض فقال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الامر لاهل بیعی فی الجبر
 بعد مفارقتة من سماء الدنیا ثلاث سنین و جون
 عظیم این علم دقیق مدکل ارباب بلاغت نیست لوقولن
 عظیم شرط نمود مقصود انا برادر نص صریح کلام
 الله و حدیث صحیح رسول الله است که بعد معرفت
 عظیم شان علم نجوم که مقفون و انه لقسم لوقولن عظیم
 هر قطره زمین معلوم نماید که آیات و حدیث دلیل
 واضح بر آنکه هر چه در عرصه زمین وقوع می یابد

نجوم را حکمت می یابد و نیز در بسیاری از صفات الله تعالی

از اقوال و افعال و اذواق و آجال و شرف و ذلالت و حسن
 و قبح و لغت و لغت و غنا و فقر و ایمان و عدل و طغیان
 و فسق و معصیت و زهد و عیادت و حکمت و مسکات
 و کلیات و جزئیات همه مقدرات الهی است که بواسطه
 اسباب گوناگون در بروج و آنلاک بر موالید عصری و ساکنان
 خطه خالک فایض میشود و ازین مقدمه بحسب
 مصطفوی طریقت مرقضوی هیچ محدود لازم نمی آید
 بنا بر آنکه هر عالم دین را آنکه بصفت و حدایت و قدرت
 و باقی صفات کمال حضرت ذوالجلال ایمان حقیقی داشته
 باشد در آنکه خواص اشیا و دایع ازلی حضرت حکیم لم یزل
 است که حکمت البعد در مکان مکنونات از علومات و
 سقلیات مدقون و مخزون ساخته و مرآت وجودات
 از لطایف و کثایف و نقایس و خسالیس مناسب
 استعداد و قابلیتات پرده اخفا فتبذل الله احسن
 الخالقین و در اقطار ملک سموات و ارضین هر چه

و بالاطمین کسی مالک و متصرف حقیقی نیست و چنانچه
خط خاک در عبودیت انحضرت متواضع و عطشان
در ابرسوات اذهیبت و غفلت حضرت کبرای و کرمه
بر میان بستنه بیوسته سرگردانست و لله ملك السموات
ولا دست تصرف اغیاد اطراف و حوالی و مضافات و
حوالی ملك و ملکوت کوتاه کرد انید و هیبت طرز اللذو
الیوم جمیع ارباب زعومات کاذبه را ازین دار هستی موهوم
دهانید پس باید که یقین دانی که جمیع وجودات ممکنه
در قرب و بعد بدان حضرت مسادی اند چنانکه خاصیت
حدوث و برودت و رطوبت و یبوست در او میر و لغزیه
که بر زمین است همچو حفظ و شکر بدین اعتقاد کفر لازم
نمی آید و اگر در اجرام علوی که بر آسمانست همچو رحل و شعری
خاصیت برودت و حرارت اعتقاد نمانی هر کفر لازم
مخواهد آمد چون معین و میر هست که ید قدرت
بقلم اداقت ارقام اسرار قضا و قدر بر صحایف سموات

نور

ثبت فرموده است هر اینکه که معرفت عجایب و غرایب خاص
مصنوعات ارض و سماوی مقوی معرفت صنع و قدره
تجمله اذلی بر صحیفه گردون نوشت حکمت سری که در حرم
جوت برین نعم اعتقاد نمودن منافی شریعت حضرت
مصطفی نیست بدانکه در حدیث کذب المنجون بر رب العبد
الف لام المنجون حرمت عهد است یعقوبان منجان که نجوم و
کواکب را موثر حقیقی اعتقاد نموده بهیاده کواکب
اشتغال مینمایند چون معتقدات فاسده ایشان
مطابق واقع نیست قول ایشان که مبقا از عقیده کاذبه
است کذب است و اگر اعتقاد کنی که مطلقا علم نجوم
لازم آید که ادریس نبی و دانشا و ابرهیم خلیل
علیهم السلام که با شاق اهل تحقیق و تقلید دین فر صاحب
کمال بوده اند کافر باشند و این اعتقاد کفرست پس
باید که از سر جهل و عناد انکار علم نجوم بر سبیل اطلاق
نمایند که این علم نزد اکابر انبیاء و کمال اولیاء علم السلام

در اوج شرفیت و در معرفه الله و معرفه خلق الله شایسته
 عظیم داد و **تقلید** که نبی حکما و حکیم انبیا جمع الحقایق
 و الاحوال حضرت دانیال علیه السلام تلامذه و ملازمان اشاده
 فرمود که چون بدلیل حکمی مرهون است که عالم در هیچ
 حال از صاحب کمال خللی نیست باید که بقوه جمادات
 در فن نجوم و حکمت معلوم نمایند که درین زمان صاحب کمال
 کیست و کجاست حکما در تحقیق این معنی اجتهادات
 بلوغ نمودند بعد بخمس عرصه افلاک و فصول خطه
 خال و ترتیب مقدمات عقلی و تتبع مقالات تلمیذات
 نمودند که یقین درین زمان احوال جهان درین مملکت
 و درین مدینه است و درین خانه است و آن صاحب کمال
 جبهه دانیال نیست چون مهندسان بعلوم بنیین
 دانستند که آن کامل دانیال است و حسن اعتقاد
 ایشان در باره او رسوخ یافت جبهه دانیال فرمود
 که مظهر عقل فعال و بیغیر خضه دو الجلال من چون بحکمت

و هندسه دانستند بودند همه قصد یقین نمودند که بجز
 حق است ازین خامع و میشو که علم نجوم و حکمت بیغیر معرفه
 اهل الله است که اصل سعادت و وجهانی و دولت جاودا نیست
 بنسب و اقاویل فقها ازین سعادت غفلت محروم نباید بود
 و بنور عقل باید شناخت و بنور عقل با که میان ادیان
 ظاهر بسیار خلاف و بعد اواقعت که بحقیقت
 نزد محقق موجد جزعهای غفلت خلاف نیست اخبار
 انبیا و اولیا از مشاهده عین ثابت است بعین عیان
 در عالم عیان که عقل کل و صو و اشیا فی علم الله و واحد
 و الهیت و جمع الجمع و برزخ البرزخ و جبر و عیان
 از آنست و آن عالم از عالم و کانی و جسمانی و افلاک
 ارفع و اعلاست و اخبار حکما از معرفت اجرام سماویست
 و اخبار علما از کتب احادیث و تواریخ و اعمی مقررست
 که آنچه در احادیث مسطورست یا در اخبار انبیاست
 یا از قول حکما اگر از اقوال انبیا و اولیاست عاید بشاهده

عیان نیست که یاد کرده شد و اگر از احکام مضمون حکما
 راجع بحساب برج و درجات و امتزاجات کواکب
 و نظرات و آنچه حکما بحکام رصدی از اجرام علوی معلوم
 کرده اند هر از مکاشفه انبیاست که بقول عدد رصد
 و ضوابط ذیح انتظام یافته از بهر آنکه تجزیه عقلی خواص
 ثوابت معلوم نمودن متعددست چون اقل مراتب بخادر
 است که کوی دو باد بیک روح و یک درجه و ضل باید معلوم
 شود که خاصیت آن کوی دران برج و درجه است
 و رسیدن یکی از ثوابت بیک درجه دو بار در مدت
 چهل و هشت هزار سال واقع میشود و این قدر در
 هر حکیم نبوده و نتواند بود پس معرفت خواص ثوابت
 و سیارات جز مکاشفه انبیا نیست میسر و منمقدم
 نشاء جمیع اقوال انبیا و اولیا و حکما و علمائے بود اگر
 چه مراتب معارف متفاوت بود چون نزد مکاشف
 مقدرست که از ممکن اعیان ثابته هر کوزه عیبی که بعالم

اجسام

اجسام تر از خواهد کرد تا بعالم متکثر ارواح و مغیبات
 عبور نکند بعالم اجسام لطیفه که سمو است نرسد و
 از آن عالم تا برورد و ظهور بر طبقات انلا و عبور نماید
 بعالم غناصر و کوه خالص نتواند رسید اگر چه پیش
 از آنکه از ممکن اعیان تر نماید مکاشف در بین ادراک
 اعنق نموده و با اجسام لطیفه افلاک تا استخراج
 نیافت حکیم مهندس با استخراج نتوانست کشف
 و از اجسام لطیفه علوی تا بعالم عنصر سفلی نرسد و
 لباس کلمات و حروف نبوشید سمع عالم دسی از آن
 معانی نتوانست شنید و لیکن چون حقیقت معلومه
 یکی است اختلاف لفظی بود هر طایفه بمقدار قابلیت
 جبلی و استعداد ادراکی آنجا که اقتضاء عقول و قوه
 بصایرا ایشانست بر عالمی از عوالم غیب و شهادت
 اطلاع یافتند و بموجب اطلاع خود خبری دادند و
 اصطلاحی نهادند چنانکه مکاشف شمایل و اشکال

عوالم

و فضایل و خصال انسان را اقتضا عین ثابته وی دادند
و بحکم اقتضا طالع مولود شود و عالم اقتضا قضا و قدر
داند اگرچه اسماء بحسب مقامات متفاوتست و مسکیت
ای حسن تر از بهر مقامی است و یاد تو بهر دلشده بیغای
کس نیست که نیست بهره مند از تو ولی

اند در خود خود بجزعه یا جامی
ای عزیز بدانکه بموجب **و الله خلقکم و ما تعلمون** مجموع
نفوس صفات کاینات و ارقام الواح موجودات صنایع
و بدایع حکیم علی الاطلاق است که بید قدرت و قلم اراده
موفق و منقوش گشته از کتب و حده بصراحت کثرت
آمده است از سحر و جمل و عناد و اعتراض بر صنعت عظیم حکیم
نباید کرد **منت** همان نقشی که بر صحرانها داریم
تو نیز باین که مادیات نهادیم و چون مصطلحات
طوایف مختلفه از آداب تقلید و اصحاب تفسیر نزد
اهل تحقیق و توحید از جمله مصنوعات انحصارست

از

از انحصار استجاب نمودن عاید حضرت هویدا حقیقه
الحقایق کشت و انحصار ازان ارفع و اعلاست که عبارات اعتراض
بذکر کبرای وی تواند رسید بسخن و بکریه العزیز
تمامی صقون بنا برین معنی سبحان درای وحدت و سبحان
بیدار حقیقت ترک اعتراض بر مقام بر حقه صمدیت
از ارکان سلوک طریقت داشته اند بلکه چون دیده
دل این طایفه بکمال الجواهر مکاشفه بینا کرد و در ذرات
کاینات و دانشه شمس تجلیات اضحلال و فناء یابد
الواح مختلفه از صدا و در خم و حده صیغه الله بر نک
بی و کی منضیع گردد سالک واصل از او دیده اختلافات
عوام خلاص یابد و در دریای وحدت با استخراج
لولو حقیقت عوام شود از وی شفقت گفته
میشود که چون از مشادب ادب باب تحقیق و توحید
و مذاهب اصحاب تقلید کا هو حقه و قوف نداری در
مسایل و مقدمات مشکل که در بد و نظر باطل نماید اگر توقف
و تأمل کنی شاید

لَا تَشْكُرْ عَلَى مَا لَسْتُ تُدْرِكُهُ
وَلَا تَذْمُرْ حَالَ لَسْتُ تُدْرِكُهُ
بَلْ ذَمِّ نَفْسِكَ فِي اقْتِصَادِ هِمَّتِنَا
عَنِ الْحَالِ الَّذِي فَاتَتْ مَعَانِيهِ
فامید سخنان اهل ظاهر که از ادراک کلیات
منجم قاصرند و جز بر ظاهر امور حسیه که کثایف عالم
اجسام است اطلاع ندارند و در حال که علوی اعطست
محسوس را میگویند با وجود آنکه جمیع سعادات اخروی
و کمالات معنوی از مراتب و مقامات و مکاشفات و تجلیات
از خواص و نیست و اشرف انبیا و اولیا از طبقه و یندوان قاصر
نظر از ظاهرین اند و غلط اقتاده اند که محسوس ظاهر
همه را بر اوصاف و مجازات هدایه اختیار و محنت و
اضطرابی مبتلا و گرفتارند و خفاش سیرت و غافل از ادراک
شعور و تجلیات معنوی ایشان دیده در اعطاف و غافلند
و عید است که در دیر هرقند و ندیده است

تو یوسف مصری را در جاه و بلادیدی
او را بشنشنشاهی در مصر کجا دیدی
مقدور است که بلا بقدر عطا است چون از کدورت ظاهر
زحل با خبری و صفای اطن او خبر باش و طالع سمون
حصه رسالت پیام صلی الله علیه و سلم بر حدی است
و طالع حصه موسی علیه السلام دل کو که بیوت و خل است
دلیل روشنست بر شرف او هر کس ازین علم شریف با خبر
باشد اشتغال با امور و مهمات در اوقات و ساعات
متناسبه نماید بوجه احسن آن امر متمشی گردد و دیگر
آنکه از اطلاع بر راجحه طالع هر کس قابلیت و استعداد
و یاد اوصاف صوری و اخلاق معنوی چون طهارت
و عبادت و خجانت و معصیت معلوم توان کرد و امیعی
مقدور و معین است که معرفت جوهر انسانی موجب صلاح
و تقوی و نجات است تمت انوارید فی بلده الکثیر
علی ید العبد المذنب محمد بن عبد الحی شاد و تاسع و حب

سنة اربع عشر و تسعم

قاس امير المؤمنين عليه السلام

عل ۲۲۲ عل

حکیم و اینان جالبیور استوار اندلوه

اعلم ان التعريف في لغة التخييل والسناعة الخول في اصل الكلمة

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلى
اعلى ان الشريفي لغة التغير والقنا
الاعلى صل على المصطفى محمد والمصطفى علي والبتول
فاطمة والسطين الحسن والحسين وصل على زين العبا
علي والباقر محمد والصادق جعفر والكاظم موسى

والزعماني عليه السلام محمد بن النبي عليه السلام والتكسي
العسكري وصل عليه حجة القائم خلف الصالح الامام
للهام النبي محمد المهدي الهادي صاحب العصر والزمان

صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين يا ارحم الراحمين

عَلَّمَ مَنَّهُ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ بَيَانُ أَنَّ حَالِ عَمُودٍ
وَصُلُوبَاتِ زَكَيَّةٍ وَنَجَاتِ وَافِيَةٍ بِرُفْعِهِ مِلَادَتِ اِنَا اَمَلِجِ
وَفَصَاحَتِ اِنَا اَفْضَحِ قَائِلِدِ نَا سَيِّدِ وَلَدِ اَدَمِ مَحْبُورِ اِنَا اَفْضَحِ الْعَرَبِ
وَالْعَجَمِ سَيِّدِ اِنْبِيَا سُنْدِ اُولِيَا اَمْدُوحِ حَضْرَتِ كَبِيرِ اِمَامِ اَمِيصِطَفَى
وَبِرَالِ عَظَامِ وَاَصْحَابِ كَلَامِ حَضْرَتِ سَيِّدِ اَلْاَنَامِ عَلَيْهِ
وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ **بعد** حَمْدِ اَلْحَمْدِ مَعْلُومِ حَضْرَتِ شَاهِي اِيَّاتِ
جُودِ اِنْسَانِ خَلِصَةِ اَنْوَاعِ اِجْتِمَاعِ مَوَدَاتِ دُجَاهِي اِيَّاتِ
شَاخِنِ وَيِ مَنْتَجِ سَعَاتِ وِدُولَتِ جَاوِدِ اِيَّاتِ اَزِ اِيَّاتِ
سَعَادَتِ عَظِيمِ وِدُولَتِ كَبِيرِ دَرِ مَنَ مَعْرِفَتِ اَيْتِلُو اُولِيَا
مَنْدَرِجِ اَسْتِ وَاِشَانِ اِنْسَانِدِ اَكُونِ دَرِ اِيَّاتِ شَاخِنَةِ اَرْوَابِ
وَلَايَتِ بَعْدِ خَتْمِ اَشَارَتِ نَوُودِ وِلْجِبِ وَاَزَمِ اَسْتِ
حَدِيثِ مَزَاجِ قَوْمَانِوَهُمْ مُتَفَقِّهِي اَسْتِ كِهْ مَحَبَّتِ بَقْلِهِ
اُولِيَا مَوُورِ شَرِجِدِ وِلَايَتِ شُودِ وَاَوْرَاقِ اِيَّاتِ مَحَبَّتِ بَقْلِهِ مَرَايَتِ
مَعْرِفَتِ بُوَدِ كِهْ شَاخِنِ وَيِ اُولِيَا رَايَشْتِ مَحَبَّتِ وَاَوْرَاقِ
رِغْمَانِ اِيَّاتِ طَائِفَةِ بِيَشْتِ وِهْ كِهْ مَحَبَّتِ وَاَوْرَاقِ دَرِ اِيَّاتِ اُولِيَا

بیشتر سعادت معنوی و دولت اخروی آن تحقیق را بیش
 هم قوم لا یشع جلیله شاهد حال است برین فقیر در آن
 حین که بقید بلا مبتلا بود و سرور یافت کلمه افضل الخصال
 مجتهد الرجال یعنی متدین خصلتها محبت انبیا و اولیا است
 و بیخبرم و جاره فیدانم بجز محبت مردان مستقیم حال
 بعد انبیا و اولیا علما اشرا و قومند هر کس ز اهل سعادت
 که از راه ویه ضلالت بر چشم هدایت رسید بواسطه
 انبیا و اولیا و علما رسید و چون بصورت معلوم است
 که جمیع احباب انبیا و اولیا و کامل و تحول علما که سلاطین
 مملکت شریعت و طریقت و حقیقتند در صورت بشریت
 و انسانیت اند شناختن انسان که موجب من عرف نفسه
 فقد عرف ربه و سبیل شایسته خدای جهاست اتم مهمات
 دین و اقامه مقدمات یقین باشد و انسان را ظاهریت
 و باطنی جسم و جان صورتی و بشری انسان عبارت از
 مجهر غیظ ظاهر و باطن خویش است و الظاهر عنوان الباطن

دیر

در لیل آنست که از صورت ظاهر استدلال بر سیرت باطن توان
 نمود بنا بر این معنی مقدمات در معرفت صورت و سیرت
 انسان خواص ظاهر و باطن ایشان کلمه چند نوشتن
 برای خود تا باب الابرار معرفت اولیا و مرشدان صمدانی
 بمحتاج موانست روحانی و مناسبت جسمانی معنی که در
 انشاء الله تعالی و چون صورت انسان محسوس است و ادراک
 آن صورت اسهل اولی آنکه اول بیان صورت ظاهر شود بعد از
 آن بیان سیرت باطن **اعلم** و فقه الله لا کتاب السکنة
 الصوریة و المعنویة که کمال معرفت انسان بر حی و الهام
 ربانی و مکاشفه و شاهد عیانی سیرت و جنانکه حضرت
 موسی حضرت مصطفی راصلوات الله علیهما بر حی و الهام
 ربانی شناخته زمان حضرت مصطفی عنان قدس و حضرة
 نبوة در حدیث لقد تمی انشاء عشر نبیا انهم کالانوار
 اتمی منهم موسی بن عمران از آن معنی خبر فرمود یعنی
 دراز و پهن و آرزو و بر دند که از آفت من باشند یکی ایشان

موسی و عمران است **در** باعلام ربانی حضرت عیسی صلوات الله
 علیه از آن حضرت خبر میدهد چنانکه قرآن بدان ناظر است
 اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْحَمْهُمْ
 وَتَقَبَّلْ مِنْهُمْ اِنَّهُمْ لَخَيْرٌ بَيْنَ النَّاسِ وَارْحَمْهُمْ
 ومنتوا بر رسول یا نبی من بعدی ائمه اخذ یعنی مثل عیسی ائمه
 دهند و ام پندارند که بیاید از پس من نام وی احمد بود **در**
 از اولیاست که همان فارسی و اولین القرنی و غیره فارسی است
 غرض حضرت نبوی را ظاهر نماید که کاشفه و الهام
 شناختند و در راه متابعت و پیالعت آن حضرت جان
 و مال و مملکت را بخشد **نظم** جوهره نواز غفر الله له و آله
 جانفروشان درین نماز و سلام ملال و لیکن این طور معرفت
 جزا که بر اینها و نکال اولیا کی را میرفت بود که امی باید
 از کاشفان و سرین یا واصلی از واصلان علم الیقین
 با شناساء و چون شریف مقرب شود از تعریفان در یک و یا با
 ترالکان را **نظم** هم وی را وی گویند دید مصطفی اعظم
 تواند دید **در** مرتبه روحی و اعلام ربانی و کشف و الهام

عیانی که اعلی مرتبه معرفت نوع انسان معلوم است
 علویات مدینه و چنانکه جا مناسب حکیم احوال حضرت
 ای مجازی صاحب دور القمر من العرب و القبان الذي وقع
 فی برج العقرب و کفیت شریعت و ملت آنحضرت باز نمود **در**
 شناختن تلامذ و مآذن همان حضرت دایمالا علیه السلام
 پیرامن هند سی و قوانین حدیسی و کثرت علوم و معرفت
 نجوم بود و لیکن این طور معرفت اگرچه از مرتبه مکاشفه
 نازلست حاربت بسیار و شمار پیشمارت حکیمی باید
 از مهندسان زمان یا عملی برآمد از اقوان تا بموجب علم
 کواکب سیار چون زحل و مشتری و شمس و قمر شناسایی
 وجود کمالی شود از جملش بشر **در** مرتبه خواص علویات
 از افلاک و الج و برج و دقیقه و درجه معرفت نوع انسان
 بعلم قیافه فراست و شناختن تکامل و هیات و صورت
 و خلقت مدینه شود و این طور معرفت اگرچه از مرتبه روحی
 و مکاشفه و حکمت نجوم و هند سه نازلست و لیکن

نتیجه یوی اصح و اوضحست و بموجب این علم شریف
 عبدالله سلام حضرت سید الانام را علیه السلام شناخته
 از سعادت ازلی که در حضرت ایمانست اثری یافت و از شفا و
 کفر و طغیان و کلماتی روی بر تافت کمال رقی الله عنه
 لما قدم النبي صلى الله عليه وسلم المدينة حيث فلما تبينت
 وجهه عرف ان وجهه ليس بوجه كذاب يعني عبدالله سلام
 رضوانه عنه چون روی میا را که حضرت رسول الله را دید
 فرمود که این روی روی دروغ گویا زینت بشکست
 و صورت شناختن انسان علم قیافت و فراست است
 نزد جمع اقوام از خواص و عوام و انبیاء و اولیا و حکما
 و علما این علم علمیت شریف و معرفتیت لطیف دلائل
 عقلی و نقی و کشفی فایده است بر شرفی علم قیافت و فراست
 اول حضرت مصطفی صلعم فرمود که اهل البوالمی کرم
 عند حسن الوجوه یعنی طلب دارید حاجات خویش
 از مردم خوب صورت **دیکر** آنکه فرمود البرکة فی طوالب

أمتی والحکمة والقطانة فی التوساط امتی والفتنة
 والعداوة فی قضا امتی یعنی برکت و کرم و بلندی کلمات
 و دانش و زینتی که مردم میانند بلاست و قنیه ان کبری
 و عداوت در مردم کمال بلاست **دیکر** آنکه فرمود کمال الشرف
 مألوف یعنی کسی که موی وی بسیار **دیکر** آنکه فرمود
 و لکن موی که بلند یله است میگوید جبهه احادیث مذکور
 مثبت علم شریف قیافت و فراست **فراست**
 در اسفار از خانه شخصی رسید که از روی
 قیافت و فراست صورت آن شخص بغایت مألوف بود
 روزی با خلق وقف فرمود آن شخص در طایف ضیافت بسیار
 مبالغه نمود و از آن صورت در پیشرو امام ملاک تمام
 ظاهر بود در وقت سوار شدن آن شخص کمره منظر و رفت
 دفتر بدست مبارک امام دار حجه در آن مدت چند روز
 خرج ضیافت کرده بود ضعف آن اضافت کرده مطالبه
 نمودی الحال اثر نهجت در جبین العفوت ظاهر گشت

و این علم قیافت و فراست
 در اسفار از خانه شخصی رسید که از روی
 قیافت و فراست صورت آن شخص بغایت مألوف بود
 روزی با خلق وقف فرمود آن شخص در طایف ضیافت بسیار
 مبالغه نمود و از آن صورت در پیشرو امام ملاک تمام
 ظاهر بود در وقت سوار شدن آن شخص کمره منظر و رفت
 دفتر بدست مبارک امام دار حجه در آن مدت چند روز
 خرج ضیافت کرده بود ضعف آن اضافت کرده مطالبه
 نمودی الحال اثر نهجت در جبین العفوت ظاهر گشت

اصحاب اگر کیفیت ملالت و بنیاست تعجب نمود و پرسیدند
فرمود که سبب ملالت اشتباهی بود در علم یقین قیافت
و موجب این بنیاست رفع آن شبهه است و از دیار یقین
در فراست ازین قبیل روایات از کتب ما تقدم و پیشوایان
أمر بسیار است اما دلیل عقلی آنکه در هائیم و طیور خواص
و خصال حید و ذمیه بحسب استدلال از صور و افعال
محمود و مقربست در مرتبه انسانی که جامعست بیان
عینی و ملکیتی بطریق اولی که از صورت حسن و جبریت
و از صورت قبیح بر صورت قبیح استدلال توان نمود بنابرین
معنی باید که از باب سلطنت و امارت در معرفت
قیافت و فراست اهتمام نمایند و آنچه مستقدمان فرموده اند
در شکل و شمایل و خواص و خصال انسان از جمله مهمات
خواستند در آن صورت سعی تمام فرمایند در متکدمات
گذشته که معرفت انسان میسر نشود مگر بوسیله و مکاشفه
و ان معین خاصه انبیا و اولیاست تا و قرق بر زبانه طالع

ولادت و ان مرتبه حکما و علماست یا طالع بر علم
قیافت و فراست و ان صورت سنا سبب سلاطین و امارت
سببی بر همین صورت کتاب رساله در صورت و صفت
انسان جهت حضرت شاهي بموجب اشارت الهی ملجوب
نمود چون این فقیه بنوشتن رساله ابهران حضرت نامور
بود و بار نامها و اسب نامها جهت سلاطین نوشته اند
صفات تمیمی بصفات انسانی ترقی نموده انسان نامه
نوشتن مناسب نمود امید آنکه موجب ترقیات
نامشاهی شود و هو علی مایشاء قدیر و بلا حایه جدید
باب در بیان کلیت صورت

ظاهر انسان از شکل و شمایل و اعضا و جوارح ایشان
کیفیت هر عضو و دلیل صفتست **سیر** در که دلیل قوت
عالیست **سیر** خوردن دلیل بی خردیست **سیر** در شست دلیل
عجاعتست **سیر** نرمی دلیل جنبت و توندن کی سویی اعتدال

در بیان
صفات
انسان

دلیل اعتدال است در صفات بسیار بر سر دلیل کماقت
 بسیار بر روی پریشانی دلیل شوق است بسیار بر شاخها
 و کندن دلیل شجاعت و حماقت بسیار بر سینه
 و شکم دلیل بلاغت است بر آنکه دلیل لطافت و کماست
رنگ سرخ آتش دلیل بسیار بر خون و شتاب زردی و دیوانگی
 و زردنعمیت رنگ زردی بی علیت دلیل نجس باطن
رنگ سبز و سفید دلیل اعتدال است در اخلاق و خصلت رنگ
 سرخ صافی دلیل حیا است رنگ سبز و سرخ و زرد بسیار
 مایل باز و بسیار مایل دلیل خلق بدست رنگ سرخ دلیل
 قناعت **پیشانی قرمز** که بر عروق و اعصاب بنا شده و
 بخاصیت و تاساز کار است پیشانی تکرار دلیل بخت و نا
 دانی است پیشانی بزرگ دلیل کاهلیت پیشانی متوسط
 دلیل اعتدال است در الفت و موانع با هم در **چشم**
 و پیشانی از جانب سبز بجانب بینی دلیل غمناکی و غضبت
 جبین پیشانی از صانع صانع دلیل زیرکیت غمور بسیار

بر پیشانی دلیل لاف زدن است **ابروی بسیار موی** دلیل
 اندوه است ابروی دراز کشیده تا صانع دلیل کبر
 و لاف زدن است ابروی پیوسته دلیل الفت ابروی کشیده
 دلیل محبت باریکی سر بر که از جانب بینی است دلیل
 خصومت و فتنه از کثرت سر ابرو که از جانب بینی
 بیست و از جانب صانع بلند دلیل بله و ترک بزرگ
 و لاف زدن است ابروی باریک دلیل محبت و شاد کاهلیت
 ابروی متوسط میان سطرپی و باریکی و درازی و کوتاهی
 دلیل اعتدال است در قبض و بطن **چشم بسیار بزرگ** دلیل
 کاهلیت چشم خرد دلیل سبک ساریت چشم متوسط
 دلیل وقار و سبک روحیت چشم فرورفته در غور دلیل
 مکر و حسد و عاقبت چشم برجسته پند از روی
 دلیل بدبختی و نادانی و غفلت چشم زدن بسیار سرعت
 و زردی دلیل مکر است چشم زدن بطی دیر دیر دلیل کم نفسی
 و ابلهیت چشم معتدل در سرعت و بطی دلیل عقل و قناعت

چشم بسیار سیاه دلیل سوداست چشم از روی کبودی دلیل
 بیشیری است چشمی که از غایت اندر دینی بسفیدی مایل باشد
 دلیل عصب و جنبست چشم سیاه غیر مقربط دلیل غفلت
 چشمی که در نگرستن مثل اطفال نکردد در بشرة وی نخنده
 و فرج ظاهر بود دلیل درازی عمرست چشمی که کوچک
 و لرزان و کبود باشد دلیل بیشیری و مکر و حسد و جلد
 و شهوت پرستیت چشم سرخ مانند آتش دلیل شراکتی و زور
 و دلیری باشد چشم کبود مایل به زردی و غفران رنگ
 دلیل بسیار صفها بدست نقطه بسیار در جوانی حدقه
 دلیل شراست اگر با وجود نقطهها کبود چشم باشد دلیل
 بسیاری شراست چشمی که در حدقه وی مانند طوقی باشد
 دلیل حسد و شرارت کیزی و جنبست چشمی که مانند
 کاه باشد دلیل حماقت چشمی که حدقه وی زرد مذهب
 باشد دلیل قتال و خون ریزیت چشم سرخ غلیظ اگر در آن
 بخاب بالا مانند چشم کاه و دلیل نادانی و نرنا و مسوق و غفلت

چشم شعله بزمین چشمهاست چشم سبز مانند فیروزه و کبود
 مایل زردی دلیل او صاف و صمیمه است اگر با وجود سبزی
 و کبودی نقطهها سرخ باشد دلیل دارد صاحب آن چشم بدبین
 و مکارترین مردمان باشد حدقه که بر چشمه باشد
 و باقی چشم پوشیده دلیل حماقت چشم کوچک بر چشمه
 دلیل نادانی و شهوت پرستیت چشم کوچک زرد و حرکت
 شرف زنند و دلیل فریقین و صفات بسندیده است بچکتر
 مرها و جنسیدان از چشم علی دلیل مکر و دروغ گفتن
 و حماقت چشم بزرگ لرزنده دلیل بدیست چشم نرزدن
 دایره دلیل جبن و دروایت است چشم احوال دلیل باجیت
 اگر همه جمیع اعضا بل و صاف و صمیمه یا در میانه دلالت چشم
 از همه اعضا زیاده است یعنی در آن باریک سیبک ساری و خفت
 عقل است بدینی چون دلیل شهوتست فراخی چشمه دلیل
 حسد و غصبست بدینی معتدل در بلند و بدینی و فراخی
 و تنگی دلیل صحت حواس باطنست و اما قتل دلیل حماقت

دهن تنگ دلیل جنس **لب طبع** دلیل حماقت و طبع غلظت
 لب باریکه در قسم و لطافت طبع است سرخوب نیکوست
 سفیدی لب سهل است **دندان** کوچک و کثیف و کثیف و دلیل
 ضعف نیست دندان خرد و نو که دلیل شرف و قوت است انگیزیت
 دندان با اعتدال دلیل راست گفتن است دندانها کوچک
 و ناهموار دلیل **تخمر** است **زخم** یا **یک** دلیل بکساری
 و نخت عقل است زخم بسیار بزرگ دلیل زکات است
 زخم اعتدال دلیل عقل است **محاسن** کوبه دلیل کساست
 و زیر کیت محاسن که دلیل و تار و تمکین است محاسن خرد
 دلیل قلت عقل است محاسن تنگ دلیل فهم و لطافت طبع است
 محاسن بسیار روی دلیل طبع غلظ است موی جعد پسندیده
 است **روی** **چو گوشت** دلیل کاهلی و جاهلیت بسیار
 گوشت برده و زخم دلیل غلظت طبع است روی که بر گوشت
 اندک باشد دلیل تنگی روی و فهم و اهتمام است در کارها
 روی بسیار که دلیل جهالت روی بسیار خرد از دلیل

این شری است روی بسیار بزرگ دلیل کاهلیت روی
 بسیار خرد دلیل دناوت و بی کساریت و جاهلویی
 روی اعتدال خرد بزرگی و کوچکی و درازی و کندی و بیاری
 و اندکی گوشت دلیل افعال پسندیده است روی کشاده
 دلیل خلق نیکوست روی ترش دلیل بد خلقیت روی
 ناهموار از زخم آبله دلیل ناهمواری و زشتی است آماس
 کنارها روی و استلای شقیقه دلیل غضب و درشت
 خوشت **کوتاه** **بزرگ** دلیل تنیدی و یزیدی و عمر خرد است
 گوش خرد دلیل حساست گوش معتدل دلیل حفظ است
صوت که مانندستان باشد دلیل مستی و غفلت
 صوتی که صوت خفناک بود دلیل غضب است صوتی
 که مانند صوت نخل بود دلیل شرمندگیست **قد**
 دلیل ساد و مزاجی میار کیت و یکنواخت غفلتی خالی
 نبود قد میان دلیل حکمت و فطانت و اعتدال است
 در او صافی یا لینی قد کوتاه دلیل کینه که رفتن و عدوت

و قند از کیزیست **آواز طبل** بلند دلیل شجاعت آواز
 نرم باریک نرم دلیل ترس و جنت آواز صاف معتدل
 در بلندی و پستی دلیل اخلاق حمید است آواز طبل
 دلیل پر خورندست آواز خوش دلیل قوت عقل است آواز
 باغنه دلیل کبر است **برودی سخن گفتن** دلیل تیز فم
 و اشتاب نرگ است برودی سخن بلند گفتن دلیل شتاب
 نزدیک و بد خلق و غضبست **نفرین** دلیل قوت بلندست
 نفر کوبه دلیل ضعف باطن است **کوشش نرم** دلیل قوت
 قهر و لطافت طبع است کوشش سخت دلیل قوت تن
 و غلظت طبع و ضعف قهر است **بسیار خنده** دلیل
 مخالفت و راضی نداشتن بکارهای مردم و خنده بلند
 دلیل بی شرمیست خنده بلند با مباهله دلیل بی شرمی
 و سفاهتست تبسم دلیل حیا و خلوت **چشمکوست** برود
 سخن گفتن و حرکات دیر دیر کردن دلیل قهر کندست
 شرمعت در سخن و باقی حرکات دلیل قهر تیز و سبکیست

کچک کوبه دلیل رک و عباتت کردن دراز باریک
 دلیل جبن و حماقت و فریاد زدنست کردن طبل دلیل
 حماقت و غضبست **شکم کوبه** دلیل عقل و فهم است شکم
 بزرگ دلیل کثرت نگاه است پهلوی باریک دلیل ضعف
 دلیل قوت تن و بکبر و غضب است پشت خمیده دلیل
 خلقت بدست پشت راست دلیل خلق نیکوست **کف خمیده**
 دلیل کبر و قناعت کف باریک دلیل قوت عقل است
 کف پهن دلیل حماقتست کف معتدل دلیل عقلست
نیکو صدای آواز ناز آواز دلیل عطا و کبر و حیا جاست
 ساقها کوتاه دلیل شرافت نیزی و جبن است ساقها معتدل
 در کوبه و درازی دلیل شجاعت و سخاوتست **آنگشت دراز**
 دلیل فهم تیز است انگشت کوتاه دلیل فهم کندست کف
 و انگشتان نرم دلیل عقل است **ناخن مفید** بغایت سیار
 و پشندیده ناخنها معیوب پسندیده نیست باید که صاحب
 تیافت و فراست احتیاط بدیع در تشخیص کیفیت هر عضو بود

خوشتن واجب دانند تا مغالطه واقع نشود شاید که بعضو
دلیل حجت بود و عضو یا بیشتر دلیل عقل آن زمان
که کند بر عقل آن شخص از بهر آنکه یک دلیل عقل با یک دلیل
حماقت مقابله نموده یک دلیل عقلی معارضه می ماند
بموجب این الحسنات و بدین السیات خاصیت خود میدهد
و موجب رجحان طرف عقل میشود باینکه صورت و اشکال
برین قیاس باید نمود حضرت ولایت مآب قطب الاقطاب
علی الشان امیر سید عالم علیه السلام که ظاهر
جامع بود بحسب ظاهر و باطن در کتاب ذخیرت الملوک
آورده است که اگر شخصی بگوید چشم من می بیند و با ریه
زخم باشد و بر سر وی بسیار آید همچنانکه از باران بیخ
آزان شخص حذر باید کرد چون محقق است که صورت
و اشکال دلیل هر دو و خصال پسندیده و ناپسندیده است
بر هیأت و خلقت خویش و اخوان و اقربان و انصار و اعدا
و اهل و عیال و بلکه رعایای مملکت و مکان الطلاع

و خوف یافتن بر دشمنی همت سلاطین و امراء قایل عاود
واجب و لازم است تا قایل دیات و استعداوت هر کس معلوم
نموده بمرکب از خواص و عوام اشغال مناسبه نمایند و جز
نفره مندر نه اعمال کرده عمل کار خود نموند نیست
و این معنی موجب انتظام مملکت و رفاهیت رعیت گشته
مملکت و ملت و مزید سلطنت پادشاه عادل عاقل شود مجموع
اشکال از صورت و اشکال بر اخلاق و خصال تعاقب
بردی می آید که بر فطرت جبل و طبیعت اصلی چون در بحث
بخشکی می ماند باشند و بر نیت کابلی از اولیا یا بصحبت
عاقلی از حکما شریفی نگشته از ریاضات منجحه و مجامده
مثمره محروم باشند حکم قطعی از صورت جنات بر سریت
وی توان کرد و شاید اشتباه و لکن اگر متعلی از کمال
اولیا یا قایل از خواص حکما بر ریاضت و حکمت تبدیل اخلاق
ندیده کرد نفس اتاسر وی توأمه و ملهمه وی مطمئن
گشته باشد حکم وی دیگر است چنانکه افلاطون حکیم صورت

خویش نشر کرده بر دست تلامذه خود نزد حکما: منتظر استاد
 حکیم هند اصناف اوصاف ذمیه از آن صورت استنباط اند
 چون تلامذه مراجعت نمودند افلاطون از طور حکیم هند پرسید
 تلامذه گفتند از علم قیافت و فراست بیوقوفست از بهر آنکه
 اصناف اوصاف ذمیه از صورت افلاطون استنباط نموده که
 بتدکان هرگز از حضرت حکیم ندیدیم و نشنیدیم افلاطون
 گفت که بتفصیل از صفات ذمیه که حکیم هند نمود بگویند
 هر صفت که حکیم هند گفته بود گفتند افلاطون اعتقاد نمود
 و فرمود که حکیم هند در علم قیافت کاملست مجموع صفات
 ذمیه که نموده است در نفس نه بود و لکن بحکمت و ریاضت
 جمیع اوصاف ذمیه خویش را با اخلاق حمیده مبدل
 کردند ام فاولئک یدله الله سیما ثم حسنات متقی
 آنست که تبدیل اخلاق ممکن باشد و اگر تبدیل اخلاق و ریاضت
 و مجاهده و صحبت و تربیت ممکن بودی دعوت و ارشاد
 اولیا ضایع بودی بنا برین مقامات بر اخلاق ذمیه خویش

و قوی یافتن و در تبدیل آن صفات سعی بلیغ نمود و بکار برد
 شد است **نظر** اگر آب ریاضت بر او ری عسلی نموده
 کثرت دل را صفات او بی کرد جمال برهانه پندارند که سلطنت
 و مملکت منافی تقوی و طهارتست و این تصور باطل از غایت
 حماقتست از بهر آنکه اکابر انبیا چون ادریس و یوسف و داود
 و سلیمان و موسی و مصطفی و کمال اولیا چون **جناب علی**
 و **میر تقی** سلطنت صوری اشتغال فرمودند
 و در اجراء احکام سلطنت و ضبط مملکت و رعایت رعیت
 ید بیضا نمودند اگر سلطنت صوری منافی سلطنت
 معنوی بودی از اکابر انبیا و کمال اولیا سلطنت صوری
 نیامدی چون از ایشان مباشرت سلطنت و تصرف
 مملکت آمد باید که سلاطین و امرا بی قابل تمت بلند دارند
 و سلطنت صوری ثقیوت شریعت و تربیت طریقت
 و معرفت و حقیقت با سلطنت معنوی جمیع فرمایند
 تا در روز بازار محشر عظمی کمان و میزافرازان باشند

باب در بیان سیره و صفات ایشان

و احوال و مقدمات و منازل و کیفیت مرتبه از علمت
ارباب دل قال الله تعالی اَرْعَا دِي لِيْزِلَكَ عَلَيْهِمْ
سلطان یعنی بدکان خاص حضرت کبریا که انبیا و اولیا
ترا بایشان هیچ کس و فرمان نیست و قال عزتر قاید
لَا اَنْ اُولِيَاءُ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ
اگدا باش که مقرران در کلاود و ستان اله را در محشر عظیم
و قیامت کبری که فرج اکبر عبارت از آنست هیچ ترسی
و اندوخی نباشد و در اخبار مساوی و درست که لا یُسْفِی
ارضی و لا سواهی و وسیعی قلب عبدی المؤمن یعنی آسمان
و زمین و سعت آفاض نامتناهی حضرت الهی من ندارند
و دل بند مؤمن و سعت و طاقت از داغ و در آشار
حضرت نبی و درست که از فی الجسد ابن آدم لمضعف
اذا اصححت صلح سایر الجسد و اذا فسدت فسدت سایر

الجسد الا و فی القلب یعنی در جسد فرزند آدم گوشت پاره
ایست اگر آن گوشت پاره بصلاح باشد همه جسد صلاح
باشد و اگر آن گوشت پاره فساد باشد همه جسد فساد
باشد و آن گوشت پاره دل است شاهد قول مصطفی کلام
حضرت
حقیرت کبریاست چنانکه در شان کفر و اموات غیر احیایی
فرماید یعنی طایفه که بموت کفر و ضلالت و غفلت و جهالت
در راه ایشان مرده است اگر چه بظاهر زنده می نمایند چون
بدان که مبطه آفاض ملکوتی و جبروتیست مرده اند
همانا که بظاهر زنده اند چون بحقیقت از انسان عبارت
از جان و دل است نه از آید و کل درایت دیگر فی قلوبهم
مؤمن فزادهم الله سرضا فرموده است یعنی در راه
بامراض و ملک که نفاق و علق منجیه شتاق بصلاح
درایت دیگر فاما لا تعی الا بصار و لکن تعی القلوب الی
فی الصلوة فرمود یعنی چشمها اهل ضلالت کوثر نیست
و لکن در راه که در سینه ایشانست کوثر است و در اخبار الناس

تَیَّامٌ فَإِذَا سَأَلَكَ بِهَا أَتَىٰ اللَّهَ وَرَسُولَهُ حَسْرَةً ۖ وَتِجَارَةٌ بَيْنَ يَدَيْهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ
چون بیدار شوند از خواب و از دست یعنی مرد از خواب بیدار
شدن کوه چنان معلوم و مفهوم میشود که دلها مردمان
متفاوتست بعضی مرد است و بعضی زنند بعضی در خواب
و بعضی بیدار بعضی صحیح و بعضی بیمار بعضی کور بعضی
بینا کماوردی شان تیناً کاذب الفوائد سائری
از باب قلوب عبارت از طایفه ایست که دلها زنده جمیع
بیدار بینا شنو اکویادان دارند نشان دل زنده میلست
بطاعات و تقرب از سیئات و نشان صحت دل التذاتست
از انواع عبادات و از کار که اغذیه معتاد دست و نشان
بیماری دل نفیرست از عبادات و طاعات چنانکه در ظاهر
علامت مرض نفیر طبیعتست از غذا و معتاد که طعام
و شرابست در باطن علامت مرض نفیر طبیعت دلالت
از عبادات و طاعات که اغذیه معتوده اوست حیوة دل
نور ایاست و صحت دل در هر که عصیانست بنبی که دل کشف

مؤخره پیاپی

و شهود و عیان است شنوایی دل هانت و وارد الهام و خطاب
آمیست دانی دل شمره الفتم را تا الما شیئا کما هی است
گویی دل او کار طوار سبعة قلبی است دل خوانه او اهل بهار
غیبی است سایر حیوان با انسان در آب و گل با بنابر نه انسان
ار سایر حیوان بهان و ^{ممنون} دل مرآت مشاهدات حق
و مجله تجلیات ذیاتی است قلب المؤمن عمر شریف الله اشارت
بقریب قلوب است بدین هم نگاه یاد آن حضرت کبریا قریبیت
یا حضرت کبریا مناجات دل را مجیب است ^{نورانی} نور اونس و نور
لکه از چشم من به بودی از قومی یا قلم خبر به کمان
چون شدم به عیان بودی من خود اندر حجاب خود بودیم
و زنه با من تو در میان بودی جانم اندر جهان را می جست
تو خود اندر میان جان بودی و غرق قلب الیه من حبیب الودید
تا عند الخیر قلوبهم مشیت این سؤال است طایفه
که ارباب قلوب اند ایشانرا همین زمانه اولیا الله میگویند
و ایشان احوال متفاوت دارند طایفه انرا طایفه اولیا

مشهور رایجی و رسمی باشند چون اقطاب و افق و ابدال
و اقناب و ایرام و غیر هم بعضی نظایر و باطن معنی و شریعت
و طریقت و حقیقت میگویند و ایشان گاهی اقطاب و افق و اقناب
و ایرام اند که در صورت و سیرت مشابه بیعامی باشند
میشدند و مقتدی ای چنین کامی میسرند که در شریعت و طریقت
متجرب بوده و هر جمیع فنون علوم از حوله علمای باشند و در طریقت
صحت کمال اولیا یافته بریاضات و مجاهدات در مرتبه
تصویب باشند و در حقیقت صاحب شرب عین و کشت
مشاهدات و تجلیات در توحید عیانی و ابرار هم در کمال
فقدانی باشند اما بعضی که بظاهر خراب و باطن معنی باشند
از طایفه ابدال میشدند و مقتدی میگویند و انکار ایشان
نکنند از آنکه در کمال شرف و برابری عقول است
کیونکه سلوب العقل شود از حیث الشرع مکلف نیست
و سلوب العقل بر دو قسمند بعضی که نور عقل ایشان
بظلمت سودا و صرع و سرها در مانی و امراض جسمانی پوشیده

شود بجای ایشانند و بعضی که نور عقل ایشان با نقایس مطاعه
شعور و تجلیات الهی سلوب و محبوب گردد ایشان بجهت و بیان
و بداند با اتفاق جمیع علماء مذاهب این هر دو طایفه
از کمالینات شریعی آنرا و از آنکه اندکا بر حدشان
طایفه ابدال لا یقتدی بهم و لا یلزم علیهم فرموده است
یعنی اقتدا با ایشان نکنند از ایشان تربیت نگیرند و مقتدی
یکل مقتدرت ایشان بهر چه میبای و ملحد و بیایر میرسد
و منعت نمیرسد تفاوت طبقات اولیا هر زمان
حسب تفاوت مراتب و مقامات ایشانست بر سبیل اجمال
از مقامات و احوال قدیمی معلوم باید نمود بعد از آنکه
بفرد مقامات تعیین مراتب اولیا باید فرمود و لی نزدیک
صحیح بیدار دل مؤمنان دین و امر و صلحا و علماست چون
بر صفت حیوات و صحت و بیداری صفات دیگر
مثل بیانی و کویایی و دانی بیغیر اید نشان ولایت باشد
صاحب آن دل از مقام ایمان بتمام ولایت ترقی نموده باشد

اولا اهل الله بنیاشود و از بنیای مجرب و ابره چون محاشفات
و مشاهدات و معانیات و تجلیات آناری و افعالی
وصفاتی و ذاتی بعد بنیائی شنو شود و آن شنوایی مرآت
دارد چون هاتقد و وارده و الهام و خطاب بعد شنوایی
گو یا شود و آن گو یائی سرائی دارد چون ذکر قلبی و سترائی و روحی
و تنجیمی و غیب الغیوب بعد گو یائی انا شود و آن انا یی مرآت
دارد چون علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین هر که از این
مرآت و احوال مذکور تصدیق دارد ولایت و بی که بیست
و گو یا نیست طفل طریقت است چون گو یا شود از طفولیت
عبور نماید و چون بحقایق انا شود بالغ گردد بلوغ مردان
معنی عبارت اشراف مرتبه است اکمل مردان مرد در هر زمانه
منظر جامع است که در مراتب محاشفات و مشاهدات
و معانیات و تجلیات و اطوار سبعة قابی و نفس و قلم
و سترائی و روحی و غیب الغیوب و حقایق فی حید علم الیقین
و حق الیقین و عین الیقین کمال یافته وین و اشراف مطیع

و امام الاولیا و غوث اعظم و قطب عالم و نظم کل و هادی
سبل خوانند چند کلمه مجمل در صفات بواطن کمال گفته
که تفصیل آن معانی در دفتر طول نمیکند انرا انرا و اعلا
ظاهر جزوی این طایفه شمه تغییر نموده شود که قریب الفهم
اما انرا ولایت میمنت دم قدم است و اتا عادت و ولایت
که مست یغی از وی جزوی صادر شود که مقدم عوام اهل
اسلام نباشد چون اخبار از غیب بموجب اعلام الهی چنانکه
بایزید بسطامی قدس سره پی خواست که اجرام فانی برسد
در جماعت مسافر یی و موافقت خواست که احرام بندد و خف
شیخ نزد وی رفت و آهسته گفت که چون باب و آبادانی رسید
یستم باطل گشت آن عزیز شیعتم بود متذکر گشت و طهارت ساخت
اگر چه از قبیل کرامات انرا اولیا ائمه زمان و هر زمان
صاحب شده و هر بنشیند و لکن این شیل چون در طبقات الاولیا
نبیخ ابو عبد الرحمن قدس سره آورده است همت نیمه و بر که
میر شیل آورده شد یا شنودن او انرا که از دل اولیا مصطفی

و مرشدان بوسیله حلقوم و دهان و زبان چنانکه از حد
حضرت مصطفی شود و در کتب احادیث و کتب اربعه
کافی و المجلد نقل کرده اند و جمیع علماء اهل است کرامات
الاولیاء الحق مقرر است و لکن لازم نیست که اولیاء جمیع اوقات
بر احوال اطلاع نمایند چون اکمل کمال انبیا و اولیاء حق
مصطفی صلعم الله علیهم و آلیهم و استغفر الله و استغفر الله
سبعین مرتبه فرمود یعنی جواب بشری بر حد حضرت شیخ ابوبری
طاری میشود و آن حضرت هر روز هفتاد بار طلب مغفرت
مینماید یعقوب بنی صلووات الله علیه پرسیدند که یوسف
در جای کنعان با وجود قریب طمان ندیده و اتر مصر بوی
پرواض شنیدند و نزد عقل بغایت بدیع مینماید جواب داد
که احوال این طایفه متفاوت است **نظم** یکی بیدار آن که کوه فزیده
که ای روش روان پیر خردمند
جز در چاه کفایت ندیده
دی بی بیدار و دیگر در نهانست
که بر طار و مرا علی نشینم

که حق بشت پای خود ندیده
اکبر و اشر بر جای یماندی
سره مست اند و عالم برشانیدی
یعنی اکبر و اشر صاحب کمال
که مظهر تجلیات جلال و جلال باشد در حال استغراق
مع الله و حق لا یستغفر فی ملک مقرب و لا بنی مرسل باند و انزل
فنا فی الله و لا همت بتمام بقا بالله و جبروت نزل و نکند
و از عالم ملک و ملکوت فارغ البال استغراق نزال و صلا
باشد هیچ احدی از وی استغاضه نتواند نمود و آن بظهر
تربیت سالکان سزاوارت و فرمود اما کمال مکن
بظهوریت که بوار است انبیا حرم مقام صحو و بقا و طریق ساجد
و تربیت طالبان لقاء الله برده اند تا اندر امور دولت انکامل
مکمل مرشدان کمال و واصلان موصول تا در امر قیامت
باقی مانند چنانکه مرشد با شوق قطب آفاق مخدوم علی
ع الاطلاق حضرت خواجہ اسحق قلی و الله شرفه از حق
ولایت سالی قطب الاقطار علی الثانی امید بیند علی هدایت
کمال یافت و آنحضرت بعد از ماست فنون علوم و ملازمت

حضرت مرشد حقانی شیخ محمود فرموده قافی مقام ولایت است
و ضوابط یافت بعد اجازت از حضرت شیخ بموجب اشارت
غیبی بنده با سربان مقدس که مقدس تر باشد عالم را
گردد و بصحبت شریفه قریب هزار و چهارصد و سیصد
نظام و باطن نظم جامع عبارت از جزیو کل ملک است اما
جامعیت معنوی کرده شد مکاشفات و اطوار و عقاید
مجموع نزد مظهری غیر سلسله علی الثانی سید علی محمد است
یافت شد و اما جامعیت صوری آنکه جلال الله که حضرت
الله تعالی کبریا و و اعظم و بحمد الله جلیلا امر فرمود
یعنی هر چند که جلال الله نزد اصحاب اقا و اولی مفسران چهارست
بعضی فرموده اند که جلال الله کلام الله است و بعضی فرموده
اند که جلال الله علم شریعت است که پان معانی قرآن فرمایند
و عالمیان را بسبب قرآن راه نمایند و بعضی فرموده اند
که جلال الله مشایخ طریقت اند چون تحقیقت علماء سربانی
طایفه توانند بود که علم با عمل در آورند و الشیخ فی قوسه

کالتیجی است در احادیث نبوی و در دست و بعضی فرموده
اند که جلال الله عزت حضرت رسول الله است که اقال
علیه السلام اقی تبارک فیکم الثقلین کتاب الله و عزت
اللائمة کتابها فاتها جلال لا یقطعان الی یوم القیمة
یعنی در بیان تمام و عزیز عزیز بیکد از هر یکی کتاب احدی یکی
فرزندان خویش را کماله باشند و چنان که هر دو نزدیک که
بدرستی که آن دو در ایمان است که منتقطع نشود تا روز قیامت
چون اصحاب اقا و اولی اصل تفسیر و تالیف در جلال الله چهارست
و آن چهار بعضی در حدیث شریف حضرت علی الثانی فرمود
بودی استباه آن حضرت جلال الله باشد و سلسله وی
اقوی از جمیع سلاسل اولیا چون مقصود از این رساله شناسان
انسان است در بیان صورت و سیرت انسان شمه نبشته شد
زیاده موجب اطاعت باشد در ظاهر شکسته میگذشت در کماله
نصیحت که مناسبست چون نظر بحال خود انداخته به نصیحت
دیگری نپرداختم بمنان قلم بصوب دعامعطف کشت

سلطنت صوري باسلطنت معنوي عجم مرزوق خفرب
نخسرو وباد نحرمة مظاهر تعلقات من الاقطاب والافلاك

السلطان

عبد الله

السلطان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نورهما الوجود بصباح اسماء الحسنين ونورهما
نور ابن الميرزا بنافح صنانه الاسني وخضع طيبة جلالة
الارواح الطاهرة في السموات العلى وهاج في بيدا جلالة
عقول المهيمة في الملا الا على وكشف عن بصاير اصل
العرفان كنية حجب الدرب العتيق حتى عرفوه بتعريفه
وناهدوه في ملاين مراتب الصور والمعنى والعجب بحج
عزه عن ذكره ابصار الخويين فعموا عن شاهة تجليات
جلاله الاجلى وقرموالذم مع خطابه الاشهي والصلوة
عليه من اسل البشارة العظمى وجعله رحمة للملاقبي
والاد في ما ورد عطا شوق في الغفلة المور والاعلى
وسميتهم بكلمات نصبا يحثون اب محبته الاصفي صلى الله
عليه واله سادات الاخرة والذيا واصحابه النجوم
الطريق لاهل الهدى اما بعد فلما كانت الاسماء الالهية
مواد الكاينات واصول الممكنات التي لا يمكن ظهوره

بيان

المراد

من اعيان الكون الالهية ولا ينبت قواعدا وكان عالم الاشياء
 الا عليها ولولا سلطان الحكام بها وتصايفها
 ما ظهر لوجود الكون ولا لكون الوجود رسم وقد
 طالع نوح في كشف بعض ما يمكن من اسرارها وب
 ما يقترن من خفايتها الطول ^{استنباط} استنباطي تبارك وتعالى صبح
 وروح وروح وروح وروح وكما ساءت اسباب الان عند
 قهرها التي تضمن كل نور ونجاح فاستخرجت الذي
 تخلف ما يتناهى وتغشاها ما كان له الخيرة فلما لمست
 وايقظت قديت ما خرج من خبايتها كما اقتضى لكم الو
 يساني اهل الذوق والاغلاوة من ارباب المعمر العالية
 والنفوس الفاضلة كما وقف عنده اصحاب النظر
 النادرة فانما استجلا غواض اسرارها رب العالمين
 تبصرة لاولي النهى وغدا لا دوايح اولى الالباب
 واستكشاف خفايا وصفات علام الغيوب غدا المآل في
 صدق ارباب الغيوب ولا يغفل في جوفضا شاعرات

والله

الغيب لا من خلص من قيود مدارك الفكر والمشي ولا
 بزول ظلمة الشرك والدرج لا بشهود تصاريهات
 الامماء والصفات في فصح خطاير القديس وهذا النوع
 من العلوم لا ^{يصل} يخل من ترتيب المتدمات واما ان التنبهات
 بل بخلافه الموعود في حجة الدنيا والتحقيق تحقيق الحق
 واشتوا الله لمعلمكم الله وفتح عن رسول الله عليه
 وسلم انه قال ان الله تعالى يحب المجتهد عن القول كما يحب
 الابصار وان الملاء الا على يطلبونه كما يطلبونه انتم
 فاشركم بوع الانسان مع الملاء الا على في الطلب لغفلنا
 في الكيفية فانهم يطلبونه بالانوار العقلية فكيف لهم
 عمولا مجردة وهو جلت عظمته ^{العقول} محجب عن القول فاني لهم
 سبيل الوصول الى اسرار الذات وخفايا الصفات ومن
 هذا النوع من يطلبه به لكون الحق سمعه وبصره وبهم
 من يطلبه بنظم العقلي وطالب الدليل على صحة وجد
 اهل الطريقة كطال الدليل على حلاوة العسل ولذة

للمباح مع الغنة وهذا شيء لا يقوم عليه الدليل الا انه
 وفيما جري بين الضر ومحي عليها السلام تبصرة لا ولي
 الا بصار والوصول اليه معرفة الذات المتعالية لا
 يمكن للمعقل من حيث النظر فان العلم بالله من غير النظر
 لا يزيد الناظر الى الحقيقة وانما يعلم باعلام الحق على وجه
 الذي يليق بجلاله لمن اخصه من عباده فمن قال ان
 الحق جلت عظمته عرف الدليل فانه يضيء في تحديد
 بارده ومن هذا قاله وقال العلم حجاب يريد به العلم
 النظري فاهل الله علموا الحق باعلامه تعالى لكون الحق
 علمهم كما كان معهم وبصرهم ومثل هؤلاء لو تصقوا
 نظره فكري لكان الحق محقق فكريهم لكن لا يتصور ان يكون
 شهد هذا ان يكون له فكر يلمح به الفهم عن غرض وبالحام
 الحق من غير تنكر لا استهلاك صفاته الحق ومن كان فحمة
 عن فكر فها هو مائل الذوق جعلنا الله بمن ذاق لذة
 الوصال وفاز بالتعرض لتبغات لطيفه في القدوة والآصال

صفة الكنا قال الله تعالى والله الاسماء الحسنى فادعوه
 بها اعلم ان الاسماء في الذات المقدسة تباركت وتعاليت
 النعري والتنزه عن الصفات والطلاقة عن التقييد
 بالصفات وغناه عن العالم لان كل اسم وصفة يقتضي
 كونا من الالكوان ولا ظهور لها الا بها فلو كان في الوجود
 ما يطلب الاسماء ظهورها لزم منه قدم العالم وقد
 في الخبر الوارد كان الله ولم يكن معه شيء فلا ظهور
 لاحكام الاسماء الا في التواويل وليس ذلك الا بحرف
 الاعيان عن حضرة النبوة وحصولها في عرصة الوجود
 فلما اكتمت الاعيان الثابتة حلة الوجود حصل مراتب
 انواعها في نفس الامر فحصل حصولها في محل سلطنة
 اسم الظاهر للحاكم علي ولايات المظاهر ظهورا بالاسماء
 سواء الحسنى وبرز نتائج الصفات العليا والاسماء
 غير متناهية لافاضتها ان تضمن ملكا لله الذي هو
 اعيان المكنات والاعيان لا توصف بالنتائج لانها

شبهوا للخلق فلا هيأت شيئا من ذواتها وأخرى نعم ما وجدتها
فهي مشناه وبذلك على هذه الجمعية الالهية قوله تعالى
يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله في الله يجمع بينه وبينكم
وهذا حقيقة سارية في جميع افراد مراتب الالوان
ان يخلق في اجزاء افرادها علوا وسفلا فاذا علمت هذا
فاعلم ان الاسماء الالهية على اقسام منها فاذا علمت هذا
فاعلم ان الاسماء الالهية المنعزلة مثل هو وحق وانا
ومنها الكتابات مثل الفائق والمجاويز ومنها اسماء التباين
مثل اهل بيته المودود وهو الوافي عز شأنه والسرور
نابضة متابة في الوقاية ومنها ما لم يطلق عليه ادبارا
نطلق القرآن فما مثل نحو الله ومكر الله ويستغفر فيهم
والكبرياء فالجبر في الخلافة وضع التجبر في الملاقاة
الاسم عليه سبحانه اليه لا اله الا هو فلا يجمع الالهام بينه
وما منع من ذلك منع ادبارا وكذلك الافعال فاني من الافعال
ما يتعلق الذم بناعله كالشرك والظلم والنسب ومنها

وحيث نزلت
فيها

ما يتعلق بالحدود المدح بناعله كالاحسان والصبر والشكر
واخبار عن نفسه تعالى ان تدعى المصنفين بما يتعلق بالحد
ويغضو الموصوفين بما يتعلق به الذم فليعلم احد
ان يصرف في اطلاق الاسماء عليه او نسبة الافعال
اليه سبحانه الا بما اطلق له التقصير فيه ومعرفة الصا
ر يفوت به اعلامه شرعا لا اعتلا والمحق تعالى ما نسب
اليه من الاسماء الحسنات من خبرها من الاسماء
التي هي **الكل** احاطة في الحقيقة الا انه عراها
عز النعت الالهي واكمل المخلق واعلمهم بخصايق
اسماء الله وصفاته الدسلي انهم ما علموا الا باعلام
الحق لهم ورح عن الخبر الصادق صلوات الله عليه
ان الله تعالى تسعة وتسعين اسما مائة الا واحدة
من احصيا دخل الجنة وقوله مائة الا واحدة
هو علي وجبه التاكيد كقوله تعالى فصيام ثلثه
ايام في الحج وسبعة اذا جئتم للعرش كامله

على التاكيد محمد اكرم العلماء وسوا بعد من التصحيح في
الكتاب السبعة والسبعين والتسعة والسبعين
والسبعة والتسعين فزال الالتباس بالقيود وما
قوله عليه السلام من احصاها الاحصاء عند علم
الظاهر معني العلم وهو معرفة الفاظها ومعانيها
والغور على حقايق نتائجها واثارها وعند الله
انصافها والظهور بظايفها والعبور على مدارج
نتائجها بحيث يصدق عليهم اطلاق اعيانها كما انه يصدق
وصف نفسه بانه خير الناسرين وخير المالكين وخير
حافظين وخير الرازيين واحسن الخالقين وخير
عنبيه انه بالمؤمنين روف رحيم ففي امثال هذه
التهنئات مجالس لا اهل العناية من ارباب الفنون
واصحاب الكشف والشهود يصفون نتائجها
ويصفون بصيغ اثارها في ملوكهم علي شاه
السنن المشروعة وسيروهم على مدارج طريقتهم اهل

عشر اهل

الولاية والخلق اخلاق الالهية ويصير ذلك فريضة لهم
اليه ووسيلة لوليه شال الله المكرم المنان في فعلنا من
اهله فانه ما والي من والي الامن اهلية الالهية وهو
عبارة عن وجود اولى منفرد بصفة اللال والكمال
وهذا اول كلمة وعما الله عباده اليها بقوله قل هو الله
بها الكلام ثم قال الله وهو اسم الجامع الخاص الدال
على الذات الاحدية بتبعية البرية للحروفية وخصايسته
الوضعية وسمي الهوية فيه لانه يظهر الابد بحدوده
عن قبور احكام الحروف المركبة لكمال تفرده عن الاعيان
وقوة تفرده عن حقايق الانا ثم انه وان كان مركبا من
بعض الوجوه من الهاء والواو ولكن الاصل الثابت
هو الهاء فان الواو ساقطة في اخر كلمة الله وفي التثنية
ولجمع كقولك هما وهم ففي الهاء بدل على الاحدية للطلقة
عند استهلاك الصفات واسقاط النسب والاضافة واعلم
انه لله في الهوية تبة الاولية وفي الهية مرتبة

هو الجمع
الخاص
العام

الآخرة فلها البداية في الهوية والنهاية في اللاهية
 مشيرة إلى سر عظمة ومعان جليلة منها ما يهرب من
 معانيها فسات الرجا على قلوب أهل الكشف وهوان
 حركة الوجود ومرتبة معين النهاية تحين البداية
 فكما كان السبق للرحمة كذلك المال إليها ومنها جلالة
 الهوية ورفعتها على جميع الاسماء وهي أصل لها
 التي تسمى الهوية الذاتية انما هو الرفع اشارة إلى
 ان كل الرفع للطلقة لها ذاتية وانما يرد عليها
 وادب النصيب للبر من حيث قبلها للحركات الاعرابية
 اشارت الجمعية قابلية جميع النعوت والاحكام ^{لصنائع}
 والنسب والاضافات واللوازم وللواحد والعاضا
 والقوة الدفعية التي هي اصلها استلزت الواو ^{خت}
 الضمة ولها ضمير للوع العلوم العربية كذلكها الاحالة
 والشمول لمصوبات الحروف في مراتب الخارج واللوا
 واصل لها وحركتها عكس حركة الهاء وكلاهما دورية

فان حركة الهاء وتخرجها من اطن الصدر في القلب عند
 اصل الكشف عنها النفس فيخرج الحروف كما خرجت
 فتنبى بالظاهر الشفتين ثم يعود عودا سرعا كالرف
 إلى ما منه بدأ تنصيفا بالحكام الحروف كلها في دورتها
 الجمعية الاخاطية وحركة الواو عكس حركتها الذبذبة
 من بين الشفتين ثم يمتد إلى الصدر فيخرج الحروف
 الحروف كما هم يعود إلى سانه بدأ بحركة الهاء من عالم
 الغيب إلى شهادة لما يقضي فاما من مرتبة البداية
 وحركة الواو من عالم الشهادة إلى الغيب فلها الاحا
 والشمور على حقايق اعيان الحروف في الدرر والعر
 في مراتب البداية والمعادية وهما منطبقان حقيقة
 ومعنا ينطبق احدهما على الآخر انطباعا والى الدائرة
 على الآخر ولهما جمعية حقايق الحروف المقدسة الواو
 نية كلها التي هي مواد الاسماء الالهية التي تركيبها
 على بعض على اختلاف اوضاعها ومن نتائج تركيبها

وانا جميعتها لاصحاب العلوم الروحانية تصرفات
في العوالم الجسمانية والروحانية والملكوت
السفلية والعلوية ان ظاهر النفس الانساني
مادة الحروف والمفوضة كلها كذلك ظاهر النفس
الروحاني مادة الحروف والوجود وهو قويم
الكامل لا اله الا هو سبحانه ان يكون معه غيره
وهو العزيز الحكيم ونقل عن الجنيذ قدس سره
انه عطر جليل نضرته فقال الحمد لله قال الجنيذ
وقد كما قال الحق الحمد لله رب العالمين فقال الرجل
من العالم حتى يذكر مع الله قال الان فقلوا الحمد
اذا قرن بالتقديم ليرتفع له اثره الاول مقام الثاني
في الله الغائب عن ربه سبحانه الكثرة الهام
في بيده الغيرة والثاني مقام الحقيق الكامل البا
بنا الحق بعد تعبده اطوار المراتب السبعة
في النناء وختمته بختمته كل شيء هالك الا وجهه

توم سرور

ان لا وابد الا انه لم يكن شيئا معكروا وما كان له في نفس
الامر وجودا حتى يقال انه فني لوجود النناء منوه
متجمل فزال الخيال لكشفه عن حقيقة الخال والوعائية
ان الثاني فاني في كل حال والباقي باق لا يتنازل الجنيذ
بنول لسان الحق المودع العالمين وهو المعبر عن
الحقيقة الجمعية الكائنة على مراتب الوجود والله
الحامد لله الذي له القدرة والاضلاع والخلق وال
لجامع للذات والصفات والافعال **اعلم** ان شأن هذا
الاسم عظيم وامره جليل ليس لغيره ان يفهم والقوة
لي شاهدة اسم ارسيميل وليس للقوة البشرية ان يملكه
طريق البحث والتفتيش في مقام اسرار الالهية و
الاطلاع على خبايا ملكة الفردانية وليس لاجل
القرب من الذات الا الوضحة والخيرة بتودد بين
الياسر والطبع ان نظره الى حقيقة جلاله اسوا وان
نظره الى انجاءه طمعوا فلولوا انس الخيال لتطعت

اوصال العارفين هشة ولولا طمع الوصال لذاب
قلوب المحبين حرة وإني شئو بما من الله سبحانه
على عبده فانه المفضل المنان علي من ينال^{بإشياء} الي بعض
ما يكون به مناسي وهذا لا سبيل له تبارك وتعالى
منها حقايقه الحرفية المثيرات لاسرار الكشفية أعلم
ان هذا الاسم عند اهل التحقيق مركب من خمسة احرف
رفقاء في ستة لفظا اشارة الى اعطاء الذات المتعالية
العوالم الخمسة المحسوسة والجهات الستة المختلفة
وسقوط الالهييات واولها الالف فيه اشارات منها
الحقيقة ما في الحرف لفظا كلفا الحرف في الالف كما اشار
الغناء مظاهر الاكوان في الغيب الجوهري اولا كالحقنا امر
الغائبات الالهية وحقايق الصفات الازلية في وقوم
المظاهر اخر ومنها ان الالف هو عين النفس المتدين
بالحق الصلح المتعين في جميع درجات الخارج الحرفية
الظاهر بصور الحروف صور كلها اذ فيه كانت قيامها بحيث

قيومته في عالم الحروف فهو هو في حقايق الصور
الحرفية وظواهر الحروف صور تفصيلية له وهي في حقيقة
النسب عينه غير ان كلامها يتأخر عن غيرها في درجاتها
من درجات الخارج كذلك استدار النفس الرحاني
واحاطته براتب الكائنات ونفوس افراد المكنات
من العلويات الروحانيات والسفليات الجسمانيات
فان الكل يصور كلمات الله التي لا تناد لها وتنوعات
تجلياته والمتغير في حروف اعيان مراتب الوجود والظا^{هر}
في مظاهر الاكوان بنسبها لياتها وخصوصياتها والكل
في قبضته ووجودهم فيه وقيامهم به صدورهم منه
ودجوعهم اليه وان الملاء الاعلى يطلبونه كما يطلبه
الملاء الاسفل وصومهم ايما كانوا افرس بالهم من اجل
الورود وكون الحروف عينه ككونه عين النقطة اشارة
الى هوية الغيب وبما بين المطلق وانقضاء الكثرة الوجودية
النسبية حيث كان الله ولم يكن معه شيء واستهلاك

الكثرة الاسمية والصناتية في الهوية المتعددة
عبر التعيين والتعيين الثانية امتداد النفس في
وجهه بالابتداء الى اعيان المروءات بعينها في مخارجها
ودرجوعها الى الباطن عندها لتتبع وجود الالفية
وهو النفس المتعددة حيث امتدادها اشارت الى امتداد
النفس في حياي وتوجهه الى امر وفالا عيان حال تعينا
في مراتبها ونزولاتها في مدارجها ورجوعها الى الباطن
عالم الغيب في معادها ومرجعها ثم صعدا لا متدادا
اما ان يكون عارضا فيسمى بالقصة اشارت الى فتح ابواب
النسوحات الالهية ودرجات الفاية الربانية واما
هابط اشارت الى النزول الى الوجودية وورود
التجليات الربانية الى مراتب التعينات الامكانية
والخاتمة الجسمانية الثالثة تعيين مراتب النفس
في درجات المخارج وظهوره بصور المروءات وتكمله
اشكالها وتعداده في عقود مراتب الاعداد بتكرار

حفايته في الامتداد وسويته في مراتبها واتصافها
وصيرورتها عندها مع تنوعه وغنايه عنها اشارت
الى النقص الموجود والتحق الموجود في العالمين
مطالع الغيب الالهوتي ما راى في حقايق التعينات الثلاثة
سويته ظاهرا في حقايق احكامها وتلج انوارها وهو
ذلك كله على اطلاقه الحقيقي وغناه الازلي وتنوعه
الابدي كاللون المطلق فانه يسمى في الابيض باضاض وفي
الاسود سوادا الى غير ذلك على التعيين والتعيين هو
مع ذلك على اطلاقه في العين لا في التعيين ومنها
حركات صورة الفية في عالم الرقم ولها ثلث اعتبارات
احدها الحركة المستقيمة وصورة المرقومة الالفية
في هذه المرتبة سواء كان نازلا من فوق او صاعدا
من تحت اشارت الى الخطية بالعضمة والكبرياء والقدرة
والجلال مراتب الاكوان ومجاها الى الامكان من قطرات
خطاير الملاذ الاعلى الى مكان خطاير التري وهو الله

في السماء آله وفي الأرض آله له ما في السموات وما
 في الأرض وما بينهما وما خفت الثرى ومساواة
 النسبة المتوقفة والتعجيب اليه عز شانه الثانية
 الحركة المستندة في العرض وهو الباء وهو أول
 معلوم ظهر من حضرة الوحدانية الالقية وكذلك
 روحه أول معلول روحه وهو العبد فان الاثنين
 أول معلول للواحد وهو أول الاعمال وبعدها الكائنات
 اشارة الى انتشار مجالات العلوم الخفية وابتداء الاسرار
 الخفية على صفحات الواح المظاهر الخفية وقلبات
 السنة السكان العوالم السفلية والعلوية الثالثة
 الحركة المستديرة وهي حركة دورية احاطية كائنة
 متصل نهايته ببدايته لاتصال نقطته الاخرة بنقطته
 الاولى اشارة الى التجليات الرحمانية ولطائف نجات
 الربانية من مراتب التعينات الوجودية ومعارج
 المظاهر التنبؤية الى الخلافة الاول ودجوعها

من الشهادة الغيبية وعروجها من حضرة الظلمة السخيلة
 الى علو فضاء النور الاعلى وذلك كما بال المعراج والوقوف في
 درجات الاحوال والتقلب في اطوار المقامات على فان
 طريقتهم اهل الكشف اما الموت الطبيعي ومفارقة
 الجوارح النسانية هذا المركب الجسماني واما الملكات النفسانية
 في المواضع المتألفة من طريق النور المشروطة بطهارة
 النفس من الاخلاق الدردية والصفات المحجوبة الله
 يتوحي الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها
 فيسأل الله تعالى عنها الموت ويرسل الاخرى الى اجل يبعث
 ارباب ذلك الايات يقوم بتفكير ومنها اتصال
 صورته الحرفية الرسمية عن صور الحروف كما في ادراك
 الحكالام واتصال الحروف به في الغاية اشارة الى
 العلو والغنى والرخمة والتواضع الذاتية وانقطاع
 الذاتية بين المطلق والمقيد عدم التماثل بين
 الاثنين والمعين وسطوة الغيرة الاحدية وظهور

حقيقة ما للتراب من رب لا راب وابد اتصال حروف الكا
به ووجع اعيان الموجودات اليه اخرو رفته ابها
بالعبادة الازلية والكنانية السردية الى الخلافة
الحقيقية وجمعه القبي عنه اضلال رسوم السارين
واستهلاك وجود العالمين وفساد اعيان الوجودية
في الهوية الغيبية الاحدية للجمعية واما اللامان
بعد الالف احد هامين وهو ملكوت كل شيء والآخر
له وهو الملك الذي لله الواحد النهار وقال الام لاد
اشارة الى اللوح الختاني الملكوتية المتصلة بالحق
والحقى الحاصل للوجود في مرتبة العيان اليهودي
قبل عالم المحسوس الشهادة ونظام الملك بشاورية
الاجسام والنفوس وقبولها وجود الفيض الواسع
بالقبلي النازل قبولاً احد ايجلياً كضرب المسكة بلاوا
كما قال عمر شانه وما امرنا الا واحدة كلج البصر ثم اضافة
القبليات من كل الختاني الملكوتية على ما ادغم فيها

من مراتب عالم الاسكان وخرجات تعينات الاعيان وتكليفها
بالظهور عن تحت النفايع وايضا بها الى اطلاقه
الحقيقي بعد ما يند فيها واللام الثاني اشارة الى ايجلي
الظهور انا وجيليات الملك العزيز الجبار في سعة عرضه
الملك وتفصيلها كان محلا من احكام قدرة المالك
واسراده في ختاني الملكوت وملكوت الملكوت واما
ادغام لام الملك في لام الملكوت اشارة الى ان الظاهر
التالي سندج في اطن المقبول والشهادة في الغيب
فان ظهور الظاهر ابدأ عن اطن باق عليه وان كان
هذا الاعتبار يمكن من وجده وهو ان الملك جامل الملكوت
والغيب محمود في الشهادة فلام الملكوت من جهة
الوجه مدغم في لام الملك فلا يتدج ذلك فيما ذكر لكون
الامود ويا كمر واما اختلاف العلماء في علميته
ووجوه اشتقاقه فارج عن شرب اصل الذوق
ولكن يذكر كما هو فامنها فاعلم ان مذهب اكثر العلماء

من اهل الحق واصحاب الكشف ان هذا الاسم علم للذات
 المتعالية وان الله تعالى اقام هذا الاسم مقام الذات
 موضوع لجميع الاسماء والصفات واصنافها لا سيما
 المحسني اليه وحملها عليه بقوله والله الاسماء المحسني
 وحمل هذا الاسم على هوية الغيبة ووضع موضع
 المسيح فقال الله تعالى هو الله الذي لا اله الا هو انا
 الذي لا ينجى ما يستحيل كونه وانبات ما يستحيل فنده وانكر
 المعنوية والاشاعة وطائفة عن علماء العربية علمية
 وقالوا ان وضع الاسم العلم متوقف على معرفة حقيقة
 الذات وذاته تعالى غير معلومة للخلق فوضع العلم له
 محال واجيب عنه بان لا يمكن ذاته معلومة
 للخلق وليس لهم ان يضعوا له اسما علما تعليميا فلا
 خلاف ان ذاته تعالى معلومة له ولا يتنع عليه ان
 يضع لذاته تعالى اسما علما تعليميا لعباده على السنة
 وسله واوليائه ومن انكر عليه هذا الاسم قال اشياء

فقال بعضهم انه مشتق من الولد وهو شدة المحبة الاسم
 فيه ولاه فابدى العوا وجمرة وادخل لام التعريف
 وادغم في لام الاصل ففتحت لتعظيم تقبل الله بيمين
 انه تعالى هو المحبوب الحقيقي الذي يولد فيه العاقل
 ويولد في جملة العالمين في شدة ولهم به والهمزة
 وشوقهم اليه قال جلت عظمتهم والذين آمنوا بشدة
 حب الله وقيل انه مأخوذ من الله اليه اذا فرغ ولما
 لكونه تعالى مفرغ ولما كل جرم وهو الجبر الذي به
 النفي واليه المندفع والمربوب للخطير والخير وقيل
 انه مأخوذ من قول القائل الحق بالمكان اي اقامته
 وهذا كناية عن الدوام والبناء الذاتية والاقامة
 والنبات على ما يقتضي ذاته المتعالية من اضافة
 انوار الوجود من حضرة الربانية على اعباد المرئيات
 بتفضي الكرم والجلود وقيل انه مشتق من الالهة وهي
 العبادة من حيث انه هو المعبود على الحقيقة بكل

مكان الموجود في كل زمان واوان في كل ما اليه
 بمجرد وبعد ما يعقل ويشهد سواء عرفه العابد
 والساجد ولم يعرفه قصده ولم يقصده لانه تعالى
 قضى امره لان لا يعبد الا اياه وقبل انه مشتق
 من الالهية وهي المتقدمة على الابتداء والاختراع
 وهو القادر بالذات قدير على ابداع المبداعات
 واختراع المخترعات واتحاد الموجودات من النما
 ولا انواع المعنويات والحسومات الى ما لا ينهي من
 اعيان مراتب الممكنات فلا غاية لشيئونه ولا هات
 لتجلياته وقبل انه مشتق من لاهيوله اذا احتجب هو
 تعالى بحتجب برداء كبريائه وكمال عظمته عن العقول
 البشرية والمدارك الفكرية والاحاطة العلمية لا
 تدركه الابصار وهو يدرك الابصار واللطيف الخبير
 وقبل انه مشتق من لاهيوله اي ارتفع اشارة الى ان
 الرفع الحقيقية لله تعالى بالذات والخالقة عز الشيع

برفعة المكان والمكان لكونه عز شأنه معطيا للرفع
 هو الرفع الدافع وله الرفع الذاتية بالذات والذات
 والشرع على كل ما سواه من الموجودات وقيل انه
 مشتق من له الفضيل ابد اذا ولىه وذلك لان
 مولعون الله في التفرغ اليه عند الشايد والسؤال
 في كل حال وقيل الاصل في هذه الاسماء الكناية
 اشارة عن غيب ذاته وهو فيه المطلقة ثم زيد فيه
 لام الملك اشارة الى انه تعالى مالك الكل ملكه شاي السموات
 وما في الارض وما بينهما وما تحت الثرى ثم زيد على لام
 الملك لام التعريف فبها لا مكان وقوع الشريعة اشارة
 الى انه تعالى متفرد بالعظمة والكبرياء متعز بالقدرة
 والبهاء لا شريك له في سلطانه وحكمه وظهر له في
 انما احكامه وتصاريه مودره في ملكه وقيل انه
 مشتق من الله بالذات اشارة الى حيرة عقول
 اولى الالباب في سبائك بحام جلاله و سطوات اثرات

افراد كبريائه وهذا الوجه هو مركز اية الوجوه كلها
لما اخضر هذا الاسم من الاحوال الخيرة والعبادة والى
وهي التزوية وهو دفعته عن التشبيه لجلته والتميز
يؤدي الى المعبر ان غاية التزوية اثبات النسب في
الصفات المكاملة التي يتوقف عليها وجود اعيان
المظاهر فان قال القائل ان تلك النسب مور وجودية
زايدة على ذاته تعالى فقد صرح انه لا كمال للذات الا بها
وان ذاته ناقصة على ظهورها كما لا بالزائدة على
الوجودية وان قال الماهي هو ولا وجود لها وانما في نسب
والنسب مور عديمة فقد جعل للمعدوم اثر في الوجود
جود وان قال الماهي هو ولا غيره كان قولاً بلا روج
وكلاماً لا معنى لما يدل على نقص عقل القائل وقد كان
الناظر ولم يقل شيئاً فقد عطل القوة النظرية فاذا
عجز العقل عن الوصول الى العلم بشئ من هذه الا
سراد لم يبق الطريق الا الرجوع الى الشرع ولا يقبل

احكام الشرع الا بالعقل لانه الاصل وقد عجزنا لناظر
عن معرفة الشرع وثبوته اعجز فان تعامى عن النظر
وقبل قول الشارع ايماناً لم يضره ولا يقدر على دفعه
لا بد له ان يسمع الشارع ينسب الحق لمور يتدح
فيها ادلة النظرية وتحتاج الى التام ويلحقنا تاوله
ليرده الى النظر العقلي فهو عايد الى عقله وجا على
وجود الحق سبحانه على وجوده وثبت ان الله تعالى
لا يدرك بالقياس فهذا غاية تنويه المتزعة وقداؤه
الى الخيرة وصارت الخيرة مركزاً ينتهي اليها نظره
العقل والشرع وكذلك العبادة وهي التي كلفها
والتكليف لا يكون الا على مؤله لا اقتدار على ما
كلفه وامر من الافعال مستفيدة عن الخلق ويقول له
والله خلقكم وما تعلمون والشيء لا تكلف نفسه ثم
لا تخفى ان الحق تعالى كبرياؤه مخاطب عباده فامرهم وهاهم
ولا بد من محل يقبل الخطاب فان ثبت الافعال للخلق

ومن هذا الوجه بما يقتضي قابلية ففي من وجهه والتف
والاثبات متقابلان فربما هي ايضا في الخبرة قدر جارة
علوم العلماء بالله تدور على مركز الخبرة ولهذا كان
بعض الحارثين يقولون يا حيوة يا دمنة يا جرد يا بقاء
واعلم ان من اختصاص هذا الاسم وجلالته انه تعالى
عصمة ان يسميه به احد غير ذات الحق الكمال دلالة
على الذات الاحدية وان كان ليكل اسم الى دلالة
على ذات الحق تعالى لكن كل اسم من الاسماء ما عدا هذا
الاسم مع دلالة على ذات الحق يدل على معنى آخر
من اثبات و سلب ولم يتوفي احدية الدلالة على الذات
قوة هذا الاسم فان مدلولات الاسماء الزائدة على معنى
الذات مختلفة منها اسماء يفهم منها اعيان الصفات
الشبوية الذاتية كالحق والعالم والمريد والقادر
ومنها اسماء يفهم منها النسب الاضافات كالاولاد
الاخر والظاهر والباطن ومنها اسماء يقتضي الانفعال

كلما لقي والذات في المحي والميت وليس في الاسماء اسم
يتوحد بياكل اسم الى الله فاذا قال قائل بالله فان كان
القائل من اهل الكشف فهو على بصيرة في هذا النداء
وان يكن غير ذلك فانظر في حاله عند النداء اي اسم
تخص به مراده هو الذي يتبادر الى القائل لقوله يا الله
لكون هذا الاسم حضرة الاسماء فمن عرف الله عرف
كل شئ ولا يعرف الله من فاته معرفة شئ من الاشياء
لان حكم الواحد من الاسماء حكم الكل في الدلالة
على العلم بالله والله الهادي **الرحمن الرحيم** الرحمن
هو المفيض للوجود والكمال الصوري على كل
نفس قابليات الاعيان كما تقتضي الحكمة والرحيم
هو المفيض للحال المعنوي المخصوص من الواجب
على نفسه للمنتهين والتائبين من عباد كما ورد
في الدعاء الماثورة يا رحمن الدنيا يا رحيم الاخرة
فالرحمن لاهل الافتقار والرحيم لاهل الافتقار

بسم

٥

٢

اعلم ان الرحمن سميت باسم المبالغة لعموم اتاؤها
وشمول سريانها وسعة مجال تفرقاتها وانما لما انتسب
رحمة الله الى واجبة وامتنان فرجة الامتنان
فيض من خيرة الرحمن وهذا الرحمة تظهر ما ظهر
ونها حفظ الخلق ودرهم على مام عليه وهما كان
مال اهل الشفاء في دار المعجزة بهم الى الرحمة ومن
عموم رحمة وشمول رحمة موان النفس الرحمة
في ذواتها خاص مراتبها لكونها اقران مرتبة
الايمان وان وجد في ما ظهر ما ينافي فضل الرحمة صوره
عند المعنوم مثل الغضب والالام فهو عين الرحمة
من حيث الوجود كسفا وتفتيحا فان من رحمة الحق
بالغضب ابتداء للغضب اخراجه من العدم الى الوجود
واذ لانه في الموطن الذي غضب غضبا لم يغضب
قبله ولا بعده كما ورد في الخبر رحمة بعباده كما كان
ابتداء الغضب رحمة بالغضب فتمت سلطان الرحمة

الامتنان التي وسعت كل شيء لدخول كل شيء فيها
ويحل سلطان اسم الرحمن ومن عموم هذه الرحمة
عظم فضل الله على الاشياء وان كان الهام الى اثار
الشفاء فانهم يستعدون العذاب للحكام اثار اثار
الرحمة فيهم على الوجود الذي يليق بخلقه فان ظهور
الفضل لا يعظم الا في العصاة واصل الحرام
المحسنون فاعليهم من عبيد ومن هذا العموم اشارة
الكل اليه مع اسرافهم فقال عظماء في العبادات
الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله فيها
ان تقنطوا من رحمة حتى اطع البليغ في رحمة من
عين المنه ولو قنط لكان زيادة معصية منه وكان
سكنة النار وحل وذا من اتبعه فالحيول منقطع
الى اجل لانها جزاء والجزاء موافق الاعمال وهو مستطوع
ولا انتقطاع لفضل الله لانه خارج من الجزاء الوفاق
ورحمة الامتنان وسعت كل شيء للتخص بخلقه من كل

ولا دار من دار بل هي دار الوجود ديار آخر واما
الرحمة الواجبة لها سعة خاصة التمتع والصفات
المخصوصة بظهورها اثار الرحيمية وهي على اقسامها
ومحال سلطانها وهذه الرحمة داخلية في رحمة الا
متناينة دخول النوع في الجنس ولذلك فبعضها الحق
بقوله تعالى فاعلم ان الذين يقولون ويوقون الزكوة
فاخبروا انهم تعالى يرحمهم ويغفر لهم باعمالهم فاما طهي
الرحمة منه الابناء له التقوي عنهم وهو الجزاء الوفا
الملك من ملك قلوب العبادين فاحرهما وملك قلوب
العارفين فاحرهما هو الذي يفسد اليه ملك السموات
والارض وملكوتها الملك لا اسم الظاهر والملكوت
الاسم الباطن وبما وزيان لاسم الملك فاعتبار نشو
تصوف في عالم الشهادة هو الملك الملك باعتبار نشو
تصوف في عالم الغيب الملك الملكوت لانه ما لا يكون
الدين وهو موطن الجزاء حيث كان والجزاء باطن العمل

وتصرفه على الاطلاق وهو الملك كما ورد في دعاء
الماثور ابرم كل شي ومليكك وانعتك الصفتان
من وجودية الحقيقة وسر في مراتبها قوايل
الخلقية وظهرت حقايق اثارها وتايج احكامها في
طريق المتابعة وامثال الاوامر فمن اشتمل صفات
الاوامر ظاهره وباطنه فهو مؤمن ومن وقع في الظاهر
في ظاهره دون باطنه سمي الناقص ومن قبل التصرف
باطنه دون ظاهره قيل انه العاصي وقد جعل الله
تعالى للانسان عينين البصرة والبصيرة لا ادراك
عائين الصفتين واذن الى نفسه الاعين بلفظ
الجمع الدال على كثرة اشارة الى مراتب احكام اسم
البصيرة في اجزاء اعيان الكون لظهور قيام النقص
فان الاعيان وتعلقها بالركن الشديد الذي هو
التصرف الحقيقي عز شأنه **التصور** هو المظهر المنزه
عن كل ما وصف به الذي قدس نفوس الابرار عن الخناس

المعاصي واخذ الاشرار بالاقدام والنواصي وكلام الله
 من من ان اد احكام قديمة ونزائمه لتدبير الامر وفهم
 اعلم ان الطهارة والتمهيد متوحد بين المرتبتين
 اطلاق التقييد كما يحل على كل عين من الاعيان
 ظاهرة في مظاهر ما يشهد ارباب الشهود اثارها
 نجس جراتهم في الكشف فان من اهل الله من يشاهد
 صوبه الحق في مظاهر المسكنات فيشهد التقييد لها
 بوجود الحق وظهوره في اعيانها وتقدمها به عاين
 تختص بها ونسب اليها من الاعمال الامكانية وتغير
 الحوادثية وظلمات التقييدية ويرى الامر وحدها
 تجليه في الاعيان القابلة الكثرة على كل من ايمانها
 في احديتها لا يتغير عينه الوجودية وانما ينظر بعضها
 لبعض وتلحق بعضها عن بعض حسب قابليتها وخصي
 صيتها فكل عين في خصوصية وقابليته لشؤون التجلي
 مشددة عن خصوصية عين آخر ومن اهل الكشف

من يشهد الحق عن المظهر ويرى احكام اعيان الممكنات
 ظاهرة في مראה وجود الحق في وجود التقييد في هذه
 المظهر والذات الحق عاظم من تغيير احكام الممكنات
 في عين الحق فيشهد الحق عندما قويا عن التغير
 في ذاته بتغير هذه الاحكام كتنوع نور الشمس عن
 الانصباع عند وقوعه على الزجاجات المختلفة الالوان
 مع شهود الحس النور المتلون وكذا كظهور الملكة
 في صورة البشورة والدم وتارة تحت يد الافق
 لتتويع الصور عليه او لتتويع في الصور تحسب
 ما يقتضي حال المدرك وهو في ذاته المكية منزه
 عن التغير **السلام** لسلامته عن كل ما نسب اليه
 ساكره من خلقه ان يفسوه اليه منه السلامة
 لعباده فل كل عين من اعيان مراتب الالوان خط
 من اثار هذا الاسم مع اختلاف طباعته وتفاوت
 درجاتهم ولا يصل الى جانب قدمه من المجموع الامن

نفسه عن الشهوات وصف قلبه عن الشهوات بالسلامة
منه اليه وسلامه اهل الحق ترهم عن ذنوب الشك وظله
الشرك جليلا كانا خفيا وعلامة المصنف خفايق هذا
الاسم ان يكون وقور الخولا متواضعا صابرا على اذى
اهل الغفلة لا يتقابل الغافل ولا ينازع الجاهل ويكون
كما وصف الحق سبحانه صاحب هذا الشهد يتوله واذا خاف
ظلم الجاهلون قالوا سلاما ما بالقول واما الجلال
فلو اراد صاحب هذا المقام ان يزيق على قوله سلاما
ما استطاع لعدم اختياره وحكمة الحق اياه من كونه
تعالى معه وبصيه وجميع قواه ولو وكله الحق الى
نفسه لا تنظم معه في ملك الجاهلة فان من خاصية الانس
انه لم يكلم احدا في امر من الامور الا وينصب بصفة
ذلك الامر ولم يحقق عند العارف الحق احوال المولى
ان اكثر ما ينطق به الغافل الجاهل وبصيه او يفتكره
امور وهمية او خيالية ليس لها في حضرة العلية

مقام بضبط عليه وجودها في حضرة الوجود فباطلاقة
علي حقيقة كلام مثل هذا القابل علم عدم بقاءها ورواها
لانه لا يري لها حقيقة ولا صورة غير محلها اصلا فتحق
انه ليس لها ضابط يضبط عليه الوجود وانما اذاعه
من الوجود بذاتها بقول قابل فلذلك لا يلتفت اليه اكثر
ان يقول سلاما خلافا للقابل الحق انه لا يكلم الا بالله
حقيقة في كل حضرة من الحضرة النبوية والوحى
والوجودية بحيث ما تكلم تشكل كل حرف من حرف
المنظومة الدالة على تلك الخفايق صور ارواحانية
مسيحة الله سايرة في محل سلطنة القابل وكلما اكثر
من تلك الخفايق اكثر خبدا العارف **المؤمن** بما صدق
عبادة وبما يعطيهم الا ما اذا وقوبعده وهو مصدق
من الا ما من معناه في حق الله تعالى تصديقه لنفسه
وهو عليه بانصد صدق وعلمه بصدق عبادة وليس
لاحكام سلطان هذا الاسم محل الا الاخبارات الالهية

اما علي بييل الوحي المسموع من السنة الرسل واما
علي بييل الالهام والكشف لاهل الله يدروا بالصور
والمراقبة مع تجديد النظر في مواقع الاخبار وبيان
وه ومعرفة الخطاب الوارد على لسان القائل كان
من كان ومعرفة موقعة في مراتب الوجود لينزل
عليه ولا يتعدون به ومن الاكابر من يتعجب في هذا
المقام ويشق عليه ذلك فانه لا يلتفت الي القائل بل ينظر
ابدا في من انطقه بذلك وهو الذي انطق كل قربة
ذلك امانة باخذها من الله ليؤدي الي اهلها فحين
عليه ان ينظر الي ما يراد واي موقعة في المراتب ينزل
عليه ويوصل الي عمله ليكون من ادب الالامانة
الي اهلها ومن كان هذا صفته كان المحلل والمحول
في امان وله اجر الامان واكثر السامعين من اهل الحجاب
ياخذون تلك الحقائق على غير المعنى المقصود فيلحقونها
بغير مراتبها ولا ينقلها المرتبة لعدم المناسبة وقبح

بينها وبين المقصود لجعل السامع والاعيان مراتب الامان
فضاع وعاد نكال الضيق على السامع الناقد كل رجع
اجر الامان اليه الكامل لان كافات واجبة في الطبيعة
والحق اذ لا خط اسأل هذا الخطر عظم تعبه عند الناس
وهو ان كان المتكلم المحبوب يستغل الغفلة عن شهود من
انطقه وما ينطق به والسامع العارف من اهل الحق
من يتقن الحق ويكيد عند السامع في كل اليه امر كل ما يرد
عند السامع لينزله الحق من اوله بعلمه فيكون عليه
ذلك فالسامع الكامل صاحب الامان لا لا دابة الالامانة
فهو المؤمن بالله المؤمن والمؤمن مرآة المؤمن **المؤمن**
هو الشاهد العدل على كل ما في ملكه ولديه بكل اليه
وعليه وهو الذي يعلم السر والنجوي ويجمع الشكر
والشكوي ويدفع الضر والبلوي فمن شهد هذا الشهد
داعي حاله وحفظ اوقاته وعدا ناسه اعلم ان الحق
دائرة بين مراتب الوجود الاله حق وعليه وكل صاحب

حق لا بد ان يكون اظهر افضحه شاهداً في ابدته وقضائه
فله حقوق على عباده بما يستحقه من العظمة
والامثال والعبادة حقوق على كرمه بما اوجبه على نفسه
فالذي الحق على عباده هو الامثال عند الامور النورية
في جماعاته الذي لديه هي حصول درجات فما الله ذات
وما للعبد وضعي قال الله تعالى او فوعدهم اوفيه
وافقوا القائلون فيما للعبد منهم من قال امتنان من الحق
لما يقضي حيا به تعالى من التنزيه عن ان يقرب عليه شيء
ومنهم من قال انه حق العبد لقوله تعالى كتب ربكم على نبي
الرحمة وهو اعلم بنفسه وانه تعالى ادخل نفسه تحت
الاحكام الذي شرعها لعباده تعالى في المظهر حرم الظلم
على نفسه وقال في الكرامة واكره مساية ولا يرضي
لعباده الكفر وقال في الاجابة ايضاً بوجهكم وفي التذ
وما تفعلوا من خير فلتنكروا فوصف نفسه بكلها
وضعه عبادة ليكون الامر منه اليه الانعكاس ورو

بين الرب والمربوب كما ثبت عند اهل الكشف والشهادة من
الطريقين رتبة الحصول لله من وجده وعليه من وجده
فكل عين شاهد بوجوده على حال الموجد وهو شاهد
على الكل بالاتحاد فعين الحاصل هو عين الشاهد
لا اتصال العكس وقيامه بالحقيقة العنصرية هو الغالب
الذي لا يغلب ولا يغير ولا يظير الذي لا يوجد مثله
ولا يعرف كنهه ويتبدل الحاجة اليه ويصعب الوصول
اليه بل لا يصل اليه الا به فمن لاحظ عمر الحق وسلطانه
صغر الخلق في عينه ولا يتجزئ عليه سلطانه غير ذلك
تعالى الله العزّة ولرسوله والمؤمنين ففيه الله تعالى
ولرسوله به والمؤمنين بهما وفي ذكر المؤمنين
راحة العموم وهو قوله تعالى الذين آمنوا بالباطل
وكفروا بالله وفي هذا اشارة الى حصول سر انا العزّة
لان المنع من خصائص العزّة فكما ان المؤمنين بالعزّة
يتنع ان يورثوه الداعي الخالف الذي يدعوه اليه

كذلك الكافر المردة يمنع ان يوثق به الداعي
الذي يدعو الى الايمان فالله في المصنوع للمع واللا
دة وهي الهوا فانه ما يمنع من اتبع الانكسار غير انه
اخضع اسم الهوي بما ذم وقوعه من العبد شرعا
ومكان علامة تصحيح السائر من التمام ان لا يوثق به
اثر الغير اصلا فاقبل لا اعز من منسوخ الحق وقد انبر
عزضه انه تجيب الداعي بقوله تعالى اجيب دعوة
الداعي اذا دعاه والاجابة لا يكون الا من انبر
دعوة الداعي في نفس المجيب فاعلم انه تعالى امر عباده
ان يدعوه قال جل عظمته ادعوني استجب لكم
فما امرهم بالدعاء الا لا يردنه بالاجابة لهم فما انوفيه
الا اذا احته وحفظ كل شيء من هذه الضرورة خصوصية
التي لها تميز عن شيء اخر فالتميز المانع ان يكون
ذلك الشيء عينه هو حواء الميم غير القيان ما جرى عليه
عباده في اختيارهم واضطروا هم لكفرهم في قبضته

وللبير اما بمعنى الاكراه واما بمعنى الاصلاح للامور طيا
بمعنى التعاطف فهو اصلح الاشياء بلا علاج واما بالطا
بلا احتياج لا يرتقي الجتنابه وهم ولا يشرف على السرا
خاته فبهم اعلم ان للبير على نوعين ذاتي وعرفي فالذات
موعن في العظمة للملكة على كل نفس وهذا
اللبير وجها وجه الى هوية الغيب والاطلاق
الحقيقي ويسمى العظمة وجه الى الخلق ويسمى اللو
فالعظمة ببرزخ بين الهوية واللوحة ببرزخ بين
العظمة والخلق فاللوحة في اللبيرة والخلق في الثاني
الخلق بذاتها وتقابل الذات بذاتها ولهذا لها التحويل
في عمليات الصورية فهي البرزخ بين الحق والخلق
فلا علم لاحد بالذات متلا من ذاتها فلا حكم للذات
الاهيا واما اللبيرة العرضي هو جيب الخلق في الخلق وهو
محمود ومدموم فالمحمود جبر الاحسان والمجبور
الطريق اما صاحب طمع او صاحب حياء فالطامع اذا

راي الاحسان بدءا من غير استحقاق طمعه ذلك في الرأى
 لا منه في طمعه بما يمكن له ليكون احسانا الحسن اليه
 جزاء وفاذا لم اصبه المنه عليه لم يجلب عليه التقوى
 فهو منفعل عن جبر لا يشعربه واما صاحب الدنيا فيمنعه
 الدنيا بما غره من الاحسان ان يعترض على الحسن في
 اثباته وقبوله لما يريه منه الحسن وذلك ايضا جزاء
 الاحسان ليؤزل عنه حكم المنه ومن هذا من خلاص
 النفوس واما الجبر الذي هو من الجبر بطريق الغلبة
 والقهر وصاحبه بقوة عدا الله لعظم اهليته واختصاصه
 فان قيل المجبور مثل هذا الجبر في الظاهر فذلك الصفة
 وعدم قوة استناعه على المقاومة فانه يقبل باطنه
 ابدا فلا اثر له الا في الظاهر بخلاف جبر الحسن فان له
 المحصر ولا اثر في الظاهر والباطن فلا جبر اعظم
 من الاحسان لمن ملكه بيده وقليل ما هم **المتكبر**
 من الكبرياء هو الذي لا يقدر احد على هتك ستره

قد مر

درون

فلا

فلا يقهره احد على ملكه ولا ان يحسن اليه لانه هو الذي
 يبيد الاحسان ومنه الغفران واعلم ان الله تعالى لما وصف
 نفسه باشياء هي في العموم من صفات المحدثات مثل الجفت
 فلم تظفرني فظيقت فلم تسقني ومرضت فلم تدبرني حتى
 ظن اهل الحجاب اني انا صفة استحقاق فليجبر عن نفسه
 سبحانه وتعالى انه المتكبر عن مفهوم من لا يظلاله
 وامثالها وان تصف به مجازا او وصفها منه
 فهو لا يضر او يعلمها اهلها والكبرياء ذاتية له تعالى
 عما يقول الظالمون والجاهلون وعلاوة استغنى
 انا واحكام هذا الاسم في جمل العبادات لا يقع منه
 مخالفة للحق ابدا دام العبد تحت حكمه لغلبة
 امتلاك الصفة عليه فان وقع ذلك على عدم
 صولة الحاكم فلا يظهر احكام بجليان الحق المتكبر
 ابدا الا في نفس الطابع الموافق واما من اجواه
 على خلاف الحق ما ينه من صفات الغنى والغفرة

وفي القنوط ضاعده واحدة من صفة الكبرياء والتكبر
فان الحق في هذا المشهد لا تخلو عز وجل وكلما ازداد
معرفة وعلمه بكبرياء الحق ازداد خوفه فان وقوع
الخطور المتقدم عليه اذا اتفق ان يقع منه حكم القدر
المختوم فظهر سلطان العقل وانترج نور العقل ولا
يمان كما ورد في الخبر لا ياتي فعل المذمور الا وقلبه وجعل
لعلمه يرجوع ذلك الفعل الى الحق من كونه علما كان
امانة عنده فانصاع في عند المحل بما لا يليق بجناب
عزه وهو تعلق الذم به وان نظر الى حقيقة تكوين
الفعل علم انه ما يكون حتى قيل له كنهه كنه الوجوه
ايضا فانه اذا نسب الى نفسه كان ممن اشرك وانسب
الى الحق فقد اساء الاوابه مقام من احكام كبرياء الحق
التكبر في نفس الحق ما كبر الله من عناه وما عزه
من لم يعصه **الحق** الحق هو الابداع والاختراع
والانجاء من العدم الى الوجود فالخالق هو الذي

اظهر الوجودات بقوته وقد رخصهم على بعض ابدان
فته قال الله تعالى الا له الخلق والامر والخلق خلقان
خلق قد ير وخلق انجاء ولا امر حרות بينهما رزخ
لا يغيان مخلق التدبير امر راي احد من الوجود بلا
تقدم ولا امر كما اخبر الحق عند بقوله تعالى كن عين
قبول الكاين واما امر الله والحد كبح البصر فعين قوله
تعالى كن عين قبول الكاين في التكوين في هذه الحفرة
ثم يقع منها في الوجود تنقيب ما في وسر ايجاق هذه
الحفرة انعكاس القوة الخيالية في مراتب الاعيان
فان تعرف في مراتب الوجود من الوجوب والامكان
والاستغناء لا الحاقها بالمنع بالواجب في هذه الموطن
والاعيان الثبوتية في حال عدمها كما انها موجودة في
حضرها لتكون الكاين مع قول كن فما عدها حال الاصل
وما حكمت هذه القوة علي ما خلقت لا يرجع للحكم
عليها الكون المحكوم عليه عين نفسها وامل الكشف

في شهود هذا الامر على درجاست منهم من يرى انقلاب
الموضوع بالوجود والمدر كمن حال العدم الى حال الوجود
ومنهم من يقول بان تعلق الوجود بظهوره كالتعلق
الصورة المرتبة وفي حال عدمها كما في ثابته فيدر ك
الاعيان بعضها بعضها في عين مرارة وجود الحق ومنهم
من يقول الاعيان الثابتة على ترتيبها هي على ما هي
عليه من العدم لكن الحق الوجودي هو المظاهر في
لكل الاعيان وهي محال في ثابته ومن ظاهرا بانه في
بعضها بعضا عند ظهور الحق فتوهم انها استغاثت
الوجود وليس المظهر والحق ولا يقع بين الكثرين
الا الكمال **الباق** قيل لما قال في معنى الاعيان والبار
مدبرها وقدره في التفاوت في شهود اصل الحق
في محلي ملطحة هذا الاسم وظهور احكامها على حسب
درجاتهم في الكشف والتحقيق منهم من يرى ملطحاتها
على كل مخلوق من الارض العنصري خاصة ولا يرى

لها اثر في العلويات فعند هؤلاء القوم ما عدا هذا الحق
المنسوب الى غير العنصري فخلق آخر ومنهم من يقول بعدم
نصفها في الملكية الطبيعية الكلية فيدخل في نصفها
جميع الطبيعية من الروحانيات العلويات والجسمانيات
نات المسغليات الظاهرة من خضرة المصوب الى الكلي
الى آخر مراتب الوجود الذي هو المرتبة الانسانية
ما سوى ذلك من اللوح والقلم والملكية المهيمنة فذلك
خلق آخر والعاء الذي هو النسيان في الدجاني يشمل الكل
وقد ورد في الخبر في خلق الخلق نفسه ايضا وكل لا يتبدل
المول العدم فما وكونه خارجا عن ظهور العقل ولا
يعترف حقيقة الامكان في ظهور النبوة والو
لاية واما الذي يفرق بين هؤلاء الى بعض الافهام هو
يعلم انه لا بد لكل صاحب مقالة في الله انه يتصور
في نفسه امرا ما يقول فيه هو الله في عبده وهو
الله لا غيره فكل صاحب نظر ما عبدا لا ما وجد في محال

فأبينة وما وجد في ذلك المحل لا يجعلون نظره وما إليه
 عليه ذلك القوة المصورة إلا الله فما خلقه في ذلك
 المحل إلا الله فهذا معنى ذلك الخبر وكلها ظاهري من صور
 الاعتقادات المختلفة والأدوات المماثلة في محالها
 أفراد الأسماء محالها وأما اختصاص الملك بما هو برزخيا
 وثبوت جليته بتحقيق حقائق الأعيان ويظهر في
 ظاهرها ألا يكون نفس خصوصياتها وقابليتها واستعدادها
 إنما والخارج عظمته من حيث ذاته المقدسة كما هو
 على الخلافة الحقيقية لا تبديل ولا تغيير في ذاته تعالى
 عن ذلك علو أكبر **المصور** بما فتح أبواب خزاين
 موادها ببناء الصور وزينها بغير صدور أهل
 الكشف واليهود بصور أنوارها وجليلاتها وأنا
 وروادها في موصود الصور وهي الهيات ومثل
 الأساطير الذي صور الظاهر عموما ونور السرائر خصوصاً
 أعلم أن حضرة التصوير هي آخر مراتب حضرات الخلق والعلم

أولها والخلق يبرز بين العلم والتصوير وذلك لظهور
 الإنسان وقع في آخر مراتب الوجود في الملق ومن
 هذا السر في خلقه الإنسان في نفسه عند صورته
 ونوعه لكونه خلق كخلق الله ومن ذلك صورة الاعتقاد
 الذي جاء بها حقائق مراتب الوجود مع ما عليه من التنبيد
 والعينين والفتنة عن شهود الأمر على ما هو عليه فاق
 الغيرة الإلهية أن منه ونظمه على عوم الخليات
 الوجودية ويرى أن الهوية الغيبية في حقائق مراتب
 الأكوان وصنائج قواها عالمها كان يلزم الأدب عند
 مواضع توحده ومصارف تصوره كما كانت مولى بقا
 فإما تولوا فم وجه الله ووجه الشيء ذاته وحقيقته
 فأنشئت الخلق سبحانه أنه في موضع أقام العبودية أو
 تولي إليه وجه الملق في موضع توليه وإن تكرر العمل في ذلك
 لتصوره فقد أثبت الملق والحق أي يجمع وأما المصور
 من هذا العلم على قمين منهم من خلق صورة جسمانية

كالصور المستعدة للحياة ولا خبيها لعدم قدرته على ذلك
وهو الذي يتعلق به الدم والروح ومنهم من قال صوراً
روحانية وصوراً اعمال التي تخلص باقامة نشاطها
واعطى المقدمة والقوة على نفع الروح فيها وهو الاختلاص
والمشهورين هؤلاء من قصر عن مثل هذا الفهم في جهة الصور
الروحانية فتعلق الدم ايضا وتعلق الاخرين اعمالا
ومنهم من ابتاع ونجح فيها الروح على اتم الوجوه باذن
الحق وتوفيقه فيقوم على الطوق بسجدة خديجة
فالمخلصون العارضون بالافانثا صورهم المصورين
الذين يتفوقون في صور انسابهم ارواحا خبيوهم دائم
وشهودهم قائم **القطار** ما من من العيوب الفاسدة
بنسبة الشراعية والعتوز بها اسد من المتور من
الكوان وغير الكوان الذي لا يتركها الا سر عن عيون
الناظرين ومجاه عن صفوف الملايكة المقربين اعلم
ان اول حكم هذا الاسم هو المستودون الصور والفي

والحفظ فان المستودون في هذا الموضع على ثلاث طبقات
الاولى هم المستودون من العقوبة بعد حكم المعصية له
لعدم ذنبه الثالثة المستودون في كلام ابواب الصفات
المستلكة في اشعة انوار الذات الغائبة عن شهود المعاصي
والطاعات هو المعصوم هذا في المصورين باليهم
فالا مود كلها مستودين بعضها على بعض واعلاما ستر
ظاهرة الحق وذلك ان افراد اشخاص مراتب الكوان
باجعها لا يزال وقوفهم مع الاسمين الظاهر والباطن
فمن كان مع الاسم الباطن في حال دوية وشهود كان
اسم الباطن في حال شاهدة سراً على الاسم الظاهر
شهود اوردوية فان اسم الظاهر في حجة سراً على اسم
الباطن فالظاهر غيب لا مثل شهود اسم الباطن والبلن
شهادتهم كان الباطن غيبا لا مثل الظاهر فغيب اصل
الظاهر شهادة اصل الباطن وغيب اصل الباطن شهادة
اصل الظاهر ودون ذلك مستودون الاسباب لوسائط

وستور الخلق بعضهم على بعض والظفر استور الاسماء على
السميات وان دل على ذات المسمى في اعيان الستور
فان الناظر يخافها الاختلاف احكامها فالوجود كله
ستور ساتر وستور والخلق في عين الوجود ستور
عنه ومن عليهم ومن ستور عليه والستور لا بد ان يكون
شهود المشهورة والنجباء مستورة عن الشر المستر
الغمار الذي في الخلق القاء والنجابة بالعقوبة
والغمر والكفر بمعنى واحد وهو الغلبة والتسلط
فهو الناصر على من غير ان يفعل بخلاف ما يريد واعلم
ان الحكم من المعارفين لا يكون لهم الخلق في نفوسهم
من هذا الاسم ولا فذلك لا يقع منهم المنازعة والمخالفة
فصل وان وقع من ذلك شيء في الظاهر انما يكون
على وجه التعليم لكونهم محفوظين بحفظ الخلق وترك
الدعاء بغير اهل الله لما وقع لهم انما يكون من النزاع
وفلك منهم فان النزاع راسدة وسلطنة والدعاء

فلة وانكسار واما من ظهر منه هذه الصفة مع الخالقين
من اهل الشرك والنجور فاما ذلك كقهره بالله لا بنفس
العارف والنزاع اما جلي وهو مخالفة واما خفي
كالبر والرضا فان الصبر على البلاء وترك دفع
الشكوى الى الخلق عين النزاع ومناوئة الغمر الا ليج
وكذلك قال ايوب عليه السلام رب اني سئى الضر
وانت ارحم الراحمين والاذنباء عليهم السلام اعلم
الخلق بالحنانيق وحفظ الادب للخدمة الالهية لا يري
انه تعالى استحسن كدمنه وانى عليه ووصفه
بالصبر مع رفع الشكوى اليه تعالى بقوله تعالى انا
وجناتنا صابرا نعم العباد انه اقرب ولا خفاء انه
الصبر محمود لكن من حيث جبر النفس عن الجزع
ورفع الشكوى الى الله اعلى وارفع عند الكامل
لشوقه الى الله الخلق في ذلك كذا كذا الرضا من النزاع
الخلق فالرضا مأخوذ من تاسير ورض ومنه الرياضة

ودست الدابة اذا جفت لينقاد وكذلك التنوير لولا
ما فيها من الجوع الذي يجبه عن شهوة اللذائيق الالهية
لما راضها صاحبها بالريضة فاذا خلقت راضة
بالريضة النظرية فهي راضية مرضية فلا فائدة
في تعاقبها فان تعاقبها بعد ذلك فقد ظلم نفسه ووضع
الامر في غير موضعه وكان منازع الحكمة الالهية
وايضاً الرضا لا تخلو اما ان يكون متعلقه معيناً
او غير معين فان كان القضاء معناه فتح الداعي
الى ميزان الكشف فهو ما فان اتبع ما هو انا والقوى
الالهية عللاً او اجلاً فكله حكم البصر كما هو النزاع
مظهر للقوى الالهية نظير القدر بطوره وحقى تفنيد
فمن كثر منه النزاع الجلي بيني عبد القاهر عند اهل
المعنى ان قلند سمي عبد القاهر ومن عدم فيه
ونجده عنها فهو من المنافزين لآمنين الذين لا
خوف عليهم ولا هم غرورون فان القاهر لا يقهر الا المتنا

ونزاع العارف غفلته عن الحق **الواهب** به القدر من
الواهب وهو الذي يهب من غير عوض لا يراد عليه اجزاء
ولا شكور او للحق هو الذي يهب البر والناجر من غير
لا يتقصن الطغيان كرهه ولا يقطع بالعصيان منه
فالمحقق آثاره لا يرجو اخذ اسواه والمحقق بحكائه
لا يدعو في الشدايد الا اياه ولا يتوكل المتوكل الا
عليه ولا يرفع المحتج حول جده الا اليه اعلم ان العطا
على نوعين عطاء على جهة الانعام لا لخصو للمعطي
خاطر الجزاء عليه من ذكر او شكر وغيره وهو الواهب
وعطاء اقرب طالب كره او جزاء وهذا عطاء تجارة
قابله للزج والخسران حسب مقصود وفوائده
والمستمد من هذه الخسرة يخرج عن جميع اغراضه
بهباته المالية وحركاته البدنية في حقه من له نية
تفع يخرج نية الانعام فقط لا للحصول ثواب وان كان
الحق بكرمه لا يضيع اجراه فذلك الى الله لا اليه

وكذلك تتحرك في العبادات ان كان عجزه ولبث ان
 ينشأ بظهور عبادته صورته وحانية تسبح الله
 وجله وتزين قضا الملكوت بزيادة المسبحين لله
 فليحق باهل هذه الحضرة وان نواجر ذلك فليست له
 في هذه الحضرة قدم فالمحقق واهل لا تعاله واعماله
 صورته كامله روحانية كما وسب الحق جلالت عظمته
الوارق ما درق واعطى كل شئ من المعاد
 والنبات والحيوان والانسان من غير اشتراط
 كفر ولا ايمان قبل الدرق ما جعل الله لقيام الابدان
 وقيل ما هي الا شفاع به فالمرزاق هو الذي عدا
 نفوس الابرار بتوفيقه وجلال طوبى الابرار بتوفيقه
 وخص الاغنياء بوجود الارزاق وشرق الفقراء
 بشهود الدراق فان يشهدون الدراق ماضية ما
 خائنه من وجود الارزاق اعلم ان الدرق على تو
 سوري ومعنوي فالصور ما يقوم به الاجسام

والمعنوي ما يقوم به الارواح فاول كشف على وقد
 فيها افواها فجعل كل ذلك ذوقا لصفوح اقتضاه الخلا
 صورة ومعنى وانظر الى الحق سبحانه العني ولكل قسم
 من السميين درجات وارتفاع المنازل واعلا ما في اراق
 المعنوية ما يظهر به عين وجود الحق الساري في صور
 احكام المكنات الظاهر في مظاهر اعيان الايات وعادة
 الحق ثنائيتان من المضية امكن نظره في قبليات انخاض
 مراتب الاكوان جمعا وفرادا وما يستحق كل مخلوق من
 من سمي الدرق صوريا ومعنويا وما يقضي استعداد
 فان خواص الارزاق وتابع انارها بينا وتغيب قلوبا
 المرزوقين ولتتلاف امرتهم وكم من ذوقا بعينها
 مرة ذوقا بموتها آخر كهيوان البر الذي يعيش ذوق
 المولى فانه يموت في الماء لتند الهواء وان كان لا يخلو
 الماء من مزيج الهواء لكن الحكم للغالب اذا اختلقت
 في الارزاق المحسوسة لا السلبية الكسفة فالتناو

فانصف

تألف

في جناب العلوم ايات اكثر وحاله اوسع والاخره اكبر درجات
 واكثر تنصيلا فالعارف الكامل من نور المعارف في اهلها
 ويشهد جناب اعيان الالكوان على ما هي عليه من قوا
 درجاتها وغايات توجيهاها وغايات كمالها وتخصيها
 صياها فيعطى كل ذي حق حقه **الفصل** ما من ابواب العلم
 والغايب بين العالم فاعرف وقبح لانه يفتح فلكه ما
 انقلب من الامر بين المضمين للحق هو الحاكم بين عبده
 يوم القيمة وهو الفلاح لما انقلب من امر عباده ابا
 معايشهم فيغني النبي ويفوح عن الكرم ويكشف عن القوم
 ويفتح على قلوب المؤمنين انوار معرفته بغايات يفتح
 كل مغلق في هدايته تكشف كل شكل اعلم ان التسويج
 احكام من الاسم ثلاث درجات اولها علم الاسماء والمقصود
 آدم عليه السلام وثانيها علم الاذواق المخصوص بالاوليا
 وثالثها جوامع الحكيم التي اوتيت بحول عليه السلام فتفتح
 بحول علي اعد عليه وسلم ابواب درجات الاسرار والعلوم

حقيق

الالهية كما فتح آدم عليه السلام علم اسماء المظاهر والجنابيات
 واحصا اختلاف اللغات وحمد على الله عليه وسلم
 كفت جناب المسببات والشهود انوار اسرار الالهيات
 ووسط هذا المربيع علم الاذواق والاحوال الذي
 انضوى في ابواب الطريقة ولا نهاية لعلوم هذا القوم
 لعدم غاية من تعلق به علومهم ومن ذلك شهود العبد
 في الالاحوال في جوار الحكمة وتثنية بالله عند الحاجة
 وعدم اضطرابه وكون فرجه بصفاء الله اعظم من فرجه
 بالسبب المعوق لعل به صدق الوعد لا اله الا الله واستراح
 ضمان الحق عن طريق الافات اليه والذي يكونه الله
 به من الابواب يكون ان يطرق اليه الاوقات فيحده
 بفتح من الشهود فهو اتم وقادرا قوي كبحر من صلب
 السبب الزيل لانه فاقته وسد من علم الفتح البور في بين
 الدرجتين ومنها فتح علم الاقتداء بالحق والحق في ذلك ان
 بطلع الحق عبده على اسرار الاسماء فيشهد بجلاله والالها

في الاعيان اعظم من حاجت الاعيان الى ظهور الامر فيها
 لان الاعيان في ظهور الامر الكبري والسطوة العزة
 والجلل والافلاك الممكن فانه في قبول الامر على قدر عظيم
 فانه قد ينصرف قبول الامر اكثر من انتفاعه به وحيثما
 يتأمله الملم بالحق ولا يخلق عين موجودي من الضر
 والام قل او كم كما ترى الشخص متعدي في وقت وفالملك
 في وقت آخر وفي النبوة كان يتغير لا عن تغيير الملم المتغير
 عن التركيب الموجود الموجب المتغير فان الامر في النبوة
 ما هو في عين الملم به في عقيدته متغير يسوده كما هو
 متغير يسوده في المقام والحل تمام به وقد كان للملم
 والحل في اعينها النبوة والام والالفة لعدم التما
 والتأثير بينهما في ذلك النبوة بسيط لا يقوم فيه شيء والوجود
 مركبا لا يمتزج اهل الحول فالحول ينزله في وجود
 الملم كثرته في النبوة في العيم وعدمه فلا فانه
 نكح من اجد فانه في الحول فراج الملم التذبه وان

نور

الم والذرة

خالق لم يجد تفرقه في المبد وكان في عين نبوته فادعا
 عن تعلق الخالق بسلطانه فيقوده في حالة العدم لعب
 اليه لانه في تلك المصيرة لم يبق علم الام الى صاحبه عين
 الام لصحة صحبة الله والتغافل عن صاحب هذا النبوة
 ان الاعيان اقل اعتبارا من الاسماء وهذا من ادق
 اسرار الاسماء الهيبة ومن علوم الاوتار ومنها علم سر
 الهوية في اجزاء المكون فظهر حقيقة ما في العالم
 من كونها سبعة خلد للملم فنهى الله تعالى بفتح
 اب هذا النبوة وانكشف حقيقة نطق كل طوق في العالم
 كان النطق ما كان ما نطقوا به انه لم يبع الله وفيه
 ناه على الله حتى السب واللغة فيري صاحب هذا النبوة
 انما ليسب انسانا ويعنه وهو عند السامع الحق تبين
 لحد الله فيوجع السامع ويأثم التامل وهذا من الطيف علم
 النسخ من فتوحات حصة الناحية **العلم** كبري معلق
 العالم اجدية نفس العلم بالغيب اعلم ان العلم هو تعلق

اتله

للاصديق العالم وهو نسبة تدور في العالم من العلوم
فالعلم متأخر عن العلوم لانه تابع وان كانت نسبة القول
بالانساب يعقد على الوجود والقول متأخر عن العلم
فذلك علم الاجل الى القبي والمرا دنا علم الخيرة وليس
المعلوم اثر في المعلوم عند اصل الكسب خلافا لاصحاح
النظر فان العلم بالمحال من ذات العالم ولا من علمه بل
المحال يعطيه العلم به انه محال لا لاجاد اعيان الاكوار
ثبت عن القول شرعا وكشنا وعن القدرة شرعا لا عن
العلم فتعلق العلم بظهور المعلوم وعدم ظهوره والعلم
خارجي وهو علم الحق عظمته واما هو هو به وهو
تألم لظهور البتال ولا لا لكتابت فيه مدخل وهو علم
الافراد وتضمن به الحق ما يشاء من عباد كالتخص
به للخص عليه السلام وحده مؤننه وحق كل التكليم
مع جلالاته يستفيد منه فطريق تفضيل ذلك العلم
معرفة الوجه الخاص وجلالته فان كل موجود في عالم

الحق وحده خاص الى موجوده بحلى الحق لا يحصل له من العلم
به مالا يعلمه غيره سواء علم ذلك الموجود ان له وجهنا
وان له من الحق علما من ذلك الوجه او لم يعلمه وتفاوت
درجات الاولياء وتفاضلهم بحسب مراتبهم في معرفة
ذلك الوجه واما العالمون من عالم الامر الذين هم سكان
حضائر القدس ضاههم سوي الوجه الخاص فهم المهيمة
في مجال الحق وكبرايه ولذلك قيل لا تنفك العلويات
الى السفليات واما المكتسب فهو ما يحصل بالمبادرسة
والعلم والداخل في هذا الحضرة اما ان يكون ذاتا من
طريق التقوي وانظر من طريق القوة الفكرية تضاف
الذوق هو العالم بالله ورسوله مقامات فانه اما ان
تخص بعلم يكون متعلقة نسبة العالم الى الله تعالى
واما علم متعلقة نسبة الحق الى العالم واما علم بارتقاء
النسبة بين العالم والذات واثباتها بين العالم والاسماء
واما علم باثبات النسبة بين العالم والذات كالتقول

بالعلة والمعلول واما علم بالصورة التي خلق عليها العالم
الصغير فالعلوم كثيرة وكل علم اهل فن من الحضرة
العلوية بالكفر والنظر فانه ينال منها على قدر يقضي
طوره ومن دخلها زاد من طريق التقوي فقد جاز
الكل وفاز بالكل **القاضي** يكون الاشياء في قبضته
ولا يخرجها قبضته هو الذي اذا قبض قبض حتى لا طائر
واذا بسط بسط حتى لا فانه اعلم ان القبض اما معلوم
واما مجهول والمعلوم اما ان يكون بظهور شر او بيز
والغير والظهور والشر عبادات عما يبر العبد ويسير
واما الثاني فمعلقان بالابلايم عرض العبد وتغافلنا
او اظهر في الاياتي ذلك لا على ايدي واسطير مسمى ملكا
وشيطان من العصمة ملازمة الادب الامساك
عن اضافته الشر الى جانب الحق وان كان الكل من عنده
ولذلك قال الامام الكاظم عليه السلام والشر لا يميز احدهما
عن الاخر من حيث لهما من شيون الحق وانما يميزان

عند المقابلة بما وافق عرضه او تغافل فليس بسط الشر
ظهوره عين قبض الخير ومن قبض العلوم ايضا طائر الحق
الفر من عباده وقبول الصدقات وقبضها يعود
باضاعها عليهم لانه خلقهم ليؤخروا عليه لا لينزع عنهم
وهو يقبل من عباده الطيب الحسب والنجيب والحسب
في ذلك ان يرى المعرض والمتصدق ان يد الله في القابضة
لذلك فتمتق اما حصلت في بالمخيط الكبريم فيمنع ولا ين
هذا حكم قبض العلوم واما قبض المجهول هو ان يتبدد
العبد بطلنه مقبوضا فينظر له القبض من لا حيث لا يميز
ولا ينظر يعرف لظهوره بيا فيمنع الادب بان هو هذا
حاله ان يمكن على ما هو عليه من القبض حتى يقضي الله
امره ومن اهل الطريقة من يظهر البسط ككلماتي مثل
هذا الحال لاظهار والرضا عن نفسه وهذا سواء ادب
عند العار فتنظره الى ارادة الحق في هذا الصلي وما
يدخل العبد تحت سلطان القبض وانصباغه في حكمه

ومن تبعه ورواه الله فقد ظلم نفسه والذائق من هذا الشر
 التحقيق كيفية ظهور عين المتعين عن ذات الحق وقبضه
 اليه وحروته بين الاقترار الالهي وبين قبوله للممكن
 الذي كدوش الظل بين العين والشيء والجسم ثم اعلم
 ان اول الكشف فان الظل يبرز بين النور والظلمة
 لكون تولده من كساح نور الشمس ظلمة الجسم الكثيف
 فان الظل وحده انما قابل النور من الجسم الكثيف
 اشرق فذلك لا اشرق من كساح النور بل ولادة الظل
 معافرة بل ان كساح زمان وزمان الحلي زمان والولادة
 ليس فيه تقدم ولا تاخر لا بالمشغل وكذلك قبض الظل
 الى الجسم ثم اعلم ان اول رتبة القبض قبض المسكن
 وجوده من الحق ثم القوة على التصرفات في الاعمال
 ثم قبض الحق من الممكن عليه ثم قبضه التصرفات
 والاعمال من العاقل فاما القبض خاتمة بين القابض
 والمقبوض **الاسطر** عايط الاوراق بقدر معلوم فان

الاحوال تختلف باختلاف الحال وليست الدنيا على الحلا
 البسط لصيق وعاياها وافضا، زيادة البسط فيها الى البغ
 والتعدي للحدود بخلاف موطن الآخرة فانها غير متناهية
 محمود حكم البسط في نشأة الآخرة كما ان عموم حكم القبض
 في نشأة الدنيا وحكم القبض ابد لا يكون في الارض بسط
 تنقده والبسط قد يكون ابتداء المسعدة الدرجة الالهية
 فكل قبض لا بد ان يعقبه بسط لا يلزم عكسه كالرحمة
 التي يرحم الله بها عباده بعد وقوع العذاب بهم فهذا
 البسط بعقب قبض وحال ان يعقبه قبض ثم فظهور
 احكام هذه الخسرة في موطن الآخرة او على من هو في
 حكم اهل الآخرة من اهل الدنيا في الله فانهم ارسلوا
 الفوج في ميدان البسط ودوام السور وتلك صوامع الخضر
 الالهية من نخبات الطاق العنايد ونفحات انوار الهداية
 ومن عباد الله ومن وفقهم الله لوجود افراس العباد
 على ايديهم واد في درجاته من يصح كالحامق ما هو ساجد

وهو الذي لم يستحقه فيز الجاهل به ويضحك عليه ولا يري له
 وزنا ودين الجاهل من قوله عزنا انه وانده هو اضحك ويك
 فالعارف المراقب الذي يشاهد آثار تجليات الحق في اعيان
 الموجود يرى النعمة ظاهرة في عين المخلصة ويعظم قدره
 ولهذا كان نعمان الانصار يحضر بين يدي رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فيضحك وحاشا من ينسب النبوة
 ان يعتقد فيه الخزية والاستهزاء بل كان صلى الله
 عليه وسلم يشهد على الهيايتا وهذا الوصف
 الالهية في مولده وحقيقته ذلك لا ينكشف الا للعلماء
 بالله واعلم ان من البسط ايضا ما هو مجهول والبسط
 المجهول قل ما تغل من كره في فاذا وجد العبد في
 نفسه بسطا وفرحا لا يعرف له سببا فيبقى ان لا ينصرف
 فيه فانه لا يعرف ما يظن له في عاقبته فهو في محال
 وعلا انه محال العقل الوقوف عند الجليل الاسباب
 الموجبة لبعض الاحوال حتي ينكشف له عواقبها فاذا علم

وابصر كان صوفه على جيرة آسأله واسأله عليه التواضع
 والخلاص ومن اسأله الكبر واداف التواضع على المقوف قال عز
 من قال ولا تحسبن الذين كفروا اننا نمل لهم خيرا لانهم
 انما نمل لهم ليؤذوا وانما لهم عذاب جهنم **الناقض**
 معنى النقص الوضع والمخط وهو الذي يخفف من شئ
 يعقوبة ويرفع من شئ الى علا درجته تخفف
 تنوس الانبيا ببعيده ويرفع قلوب الاولياء بقربة
 اعلم اننا نأمر احكام هذا الاسم في محذراته لا تكاينة فينا
 الكيانية لما يقضي وجود المحذرة في اخر مرتبة عن
 مرتبة القديم فان المتقدم التصرف في المراتب المحض
 كما فينا من غير شاذع يتا بله وينحصر وليس للمتنا
 خري ذلك لانه اذا تصرف لا يتفرق لانها دون ما تصرف
 المتقدم السابق والنقص بالنسبة اليه فارفع المقام
 في التصرف المتقدم ولهذا السر كان نزول الحق الى احكام
 الحاد متبعو رفعة واطلافة ثم تارة نفسه عز ذلك

واذ نتج جانب كبرياءه من لوث الحدوث فاعتبار ولا اول
 يسبح نفسه الغرير الجبار واعتبار الفاني المتكبر في حجب
 الخفض اشارة لمن غفل وحى ان الاسماء على رتبة من اللو
 ومع ذلك في اللو وفيها تعلقها كما يقال الفاني اعوذ بالله
 فالياء عاملة ومعو له الهاء المشيرة الى هيوت الغيب
 فانظر الى هذا الامر العجيب واعتبر ثم اعلم الخواضع
 كثيرة مثل من في قبلي وبعد من خواصها انها
 اذا دخل بعضها الى بعض اخرجهما عن الحكم الخفض
 ولم يظهر فيها عمل المانع لها بالاصالة خافضة ولما
 فضل لا يكون محفوظا لخالقه الامر من قبل ومن بعد فاذا
 فهمت ذلك فاعلم ان مراتب الكون اجمعها في مقام الخفض
 ولا اثر لافعالها لاعتبار المكنات بعضها في بعض عند
 اهل الكشف لان الحدوث الذي يسلمها بمنزلة النبأ
 للحر وفلا موقر الا الله ولا يفعل شفعلا الا الصور
 للو ومران ظهور في مظاهر الحق ولا اثر فيه للموثر

الرافع

الوار

للحق ومعدلا شريك له بالعلو والاطهار هو الذي
 يرفع الابوار الى اعلى الدرجات كخفض الكناز في
 اسفل الدرجات كما علم ان حكم الرفع للحق اجمالا كما ان
 الخفض للبعد ومن احكام هذا الاسم مران الرفع في
 الالهية في اعيان مراتب الامكان وارتفاع الكمال
 من خفيض العدم الى علو درجات الحيوة والعلم فانه
 ما من شيء الا يسبح تلو ولا يسبح الا في عالم يرفع له
 وما يسبح فلا كل شيء في روجته ومرتبته علم وتميز
 يقضيه بين من يتي في له التسبيح ومن لا يتي في ولا يرفع
 من درجته العلم والحق هو الذي انطق في الكاشف في
 درجاته فهو السبح والمنني بنسبه وله الرفع في كل
 درجة وهو رافع الدرجات في كل عين في كل نفس من
 اناس الالهيان وكلما ان النفس هي في صور التكوين
 والحق حلت عظمته شيون في وجود الاناس وتصوير
 تحسب حال العبد في وقت بنسبه فان النفس الراضا اذا

استقر في القلب تغير لحواله لا تخرجه من القلب فتشكل
في صورة ما في القلب من الخواطر فتشبه بحجج الريبة
الى المزاج لدخول غيره فاذا اخرج فلا تغفلوا صاحب
عن الحكم تشكل الهواء بصورة ما تلفظ به فيريد في
صورته وان يتكلم خرج بصورة المقبول من القلب
وذلك على الدوام دنيا واخره فالحق في كل نفس تكوين
فهم كل ان في شان غير ان موطن الدنيا يقتضي اغلاط
البيت والطيب ونشأة الاخرة لا تطبل الطيب
حتى يغلب على البيت فيصير الحكم للغالب وهو اللال
الى الرحمة ومن اعلم هذه الحضيرة التخيير فان تكان
في درجة الرفعة يتخذ غيره كمتغير الملوك الرعايا
وقد يكون درجة المتغير اعلى من درجة المتغير كمتغير
الرحمة الملك الحال في قيامه بصلحهم فدار الامر
من هذه الوجه فان الحق عز شأنه امر عباده وفاهم
ثم امرهم فاني مرده وينوه فقال لهم قولوا اغفر لنا

المراد
منه

واذننا ولا تؤاخذنا ولا تخلف علينا امرنا فام نفسه تعالى مع كبريائه
وعزته وجبروته بصورة ما افهم فيه عباده على فهم
واقترارهم غير ان هذا التخيير مع الاستعلاء يسمى امر
اولها ومع الاقتدار دعا ورغبة فالامر منه اليه
المع من ثناء بالقناعة واليقين والرضا في شانه دار
النقاء من عرفه اعز نفسه بنفسه وقلبه بعرفته وبصو
بشانه اعلم ان من ثناء هذا الاسم سرائر حكم الاعتراف
في العالم لاخايتهم في موطن ونحله في موطن والامر اعز
هو ظهور المعنى بصورة الحق سواء بوضوح تلك الصورة
سعادة او شقاوة وللنور المحمود سعيد اعز انه هو العبد
المحقق في الخلافة فهو من اعز الله بكلام الاخلاق
وذلك المعانيق وانواع المعارف وفنون العلوم اليه
ووقته لضيعة عباده بحسن التعليم فيخرجهم من ظلمات
الجهالة والظلمات وينور عنهم نوازع الاستكبار و
الرعونا حتى يزلوا تحت عزه الحق وكبريائه واذعنوا

تقرب

الا و امره ونواحيه فخصيب مثل هذا العبد من الاسم ^{خطه} المفرد
هو لفظ الجود فانه متى قلوب عباد الله ان يحاكم فيهم
بلا يلقى بخلاف الحق فهو مع الحق عزيز الحق واما صاحب
الا عتر اذ المذموم هو المحبوب بالصفات المحبوبة كقرب
وامثاله من الجبار من الملوك والحكام المتفخرون بالرياسة
والاستيلاء ومن اعترى في نفسه على امثاله جودا ظاهرا
وجودا لائق بالآخر من اعلا ولا احدا اذ لا منهم في نفسهم
وعند الخلق اذ اعزوا وعبد الله في الخلق اعظم
الا عتر اذ في مرتبة التلقية ان يخل العبد منه من
ان يقوم به وصفه لي تحقده مقام العبودية للحضرة
فان الصفات على نوعين محصورة وهي الاسماء الخفية
وغير محصورة فالاسماء الخفية هي التي لا اصل له وقد
تصف العبد بها في معراج من خضعت البشرية الى مقام
القرب للتركيب والتجليه وادمان النوازل الى ان
يصير الحق معه وبهره كما و رتبة الخبوة واما الصفات

التي غير الحسن منها هي وجوبها للعبد بالاصالة
وقد يصف الحق بها فبحال العبد في ميدان الصفات
والاسماء اوسع نظرا الى مراتب الكثرة فاما عند اصل الكشف
فالصفات كلها لله وان تضاف لها العبد **المؤكد**
بما اذل وقاب للجبارية برغبته عن نعم خاد الفناء
وطمعه في متاع داد الفناء واذل بعض المؤمنين
ليستحل عزهم في الآخرة ويذلون او رهم الذل في الدنيا
اعلم ان الله تعالى وجد الممكنات من تاذل الحكماء من
الاسم ووقفهم في جعل سلطانها فالذلة ابداء لعل ذلك
لافتقاره في وجوده الى غيره الا انه تعالى خلق آدم وجعل
حظا من الاسمين وجامعا للصفتين لما فيه من الهيبة
الهيبة اما اعزاه فكونه مخلوقا على الصور والجملة
وجود الملائكة لظهور علم الاسماء فيه وتشریف
الاجتماع والهداية له من الحق واما اذلاله فاعتقاده
بالظلم على نفسه ومقام التذلل بقوله ربنا اظلمنا

انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين
 فيه انا والصفتين في اولاده فمنهم من ظهر بصورة
 الاذلال وجعل الافتقار والذلة شعاره ولما ينفي
 الشقاء فارتاض نفسه تحت احكام الذل فافلح وبعد
 ومنهم من اعترف باظهاره بالسلوك من الاعتزاز على الدنيا
 فاوردته ذلك لذل الابدان انه اعترف لشرفه به مجرى
 الملكية له فتداعى بالسجود البعيد للبادية وان كان
 اعترازه بالعلم فانه لا يقدر على تفصيل عبادته الالهية
 الملك وتعليمه فالملك عليه بل علم من هو خير منه من الجبر
 النوع الانسانية وهم الرسل صلوات الله وسلامه
 عليهم فماله الا اظهار الذلة والافتقار كما يقتضي شأنه
 الانسانية وبتمام العبودية واعلم انه يقر على اصل
 الكشف والتحقيق انه ما من حكم الكون الا وله سند
 اليه يسند اليه فانه ما يطلق ومنه ما يعرف ولا يقال
 بل لا يكت عنه احيانا الذلة والافتقار من اي حقيقة من

حقائق الالهية كان وقد قال لا اله الا الله والافتقار
 اعلم انه من توقف عليه حكم من احكام الحاكم فلا بد له ان يطلبه
 لاضاءة الحكم ولو كان المطلوب حاصل لا ما عليه ما
 طلبه وظهر وحقائق الاسماء الالهية متوقفة على وجود
 جود المظاهر المتعينة كبريىء الرب على المربوب قد
 القادر على المقهور وعلم العالم على المعلوم وليست
 للمظاهر سوى انار هذه الاسماء بل الاسماء فانه ما من
 من الاسماء الهية الا ويتوقف على اسم من الاسماء في الحكم
 بالاعتقاد والاعدام مما توقفه الاسماء الاعلى الاسماء
 والاسماء عين السميع فانه اليد كان الامر **السميع**
 الذي ذكره السموعات مراراً وجعل الا يتغلب سماع عن سماع
 ولا يضرب عن اذنه سموع وان تقف ويسمع السمع
 بل هو اذن من ذلك واخفى اعلم ان اللوحيت عظمت عند
 سمع كل سامع غيب استعداد ذلك السامع كما انه تعالى
 عند سامع كل قائل وما ثم قائل الا هو سامع فسمع كل

سامع لا يكون الا من هذه المصطفية لكن في السامع
 مدين من الالهيم مما يسمع الادعاء وهذا لفظ مثل هذا
 السامع من قول المتكلم صورته دون روحه فانه
 للكلام روحا وهو معناه الذي يريد به وصورة وهو
 مجرد اللفظ وهذا من الذين قالوا سمعوا ولم يسمعوا
 الا انه لا فرق بين الاسم الذي لا يسمع وبين من يسمع
 ولا يسمع وان شئت الدواب عند الله الصم اليكم الذين لا
 يعقلون ومنهم من يكون مع الفهم لما ارسله
 ذلك المسموع كمال استعداد وهو الذي كان الحق معه
 وبصره وعلامته السامع الكامل ان يكون عين جميعه
 عين فهمه فان السامع اما مكاشف عارفا وغير مكاشف
 وغير مكاشف لا يسمع كلام الحق الا من خير اليه على لسان
 لسان رسول او كتاب منزل او روي فهاذا انه العمل
 بمنقضي ما سمع او القيام على خلافه تنسب المتكلم عليه
 التوفيق والخذلان والعارف يجمع وينظر في خطاب الحق

اياه فيها يسمع من كل تكلم في الاكوان فيرى نفسه
 مخاطبا بذلك الكلام ويبرز له ضايعه به فيعمل بمقتضا
 ونفسه ايضا عين من ايمان الاكوان عين الانسان فغيرا
 ما تدور نفسه بل اكثر اعمال المرء بمقتضى ما يوق نفسه
 وتدور به فاذا كان المتكلم بالحدوث نفس العارف فذلك
 اعلام الحق في مرتبة التجوي في واقفه فانه يتايل
 في نفسه سامع منها فيها في تكلم يقول وبما هو ذو سمع
 يسمع ما يقوله فانه ليس في كلام الشيء نفسه صم اصلا
 فانه لا يكلم نفسه الا بما يفهمه فعيون السمع في هذه
 المرتبة عين الفهم وقيد اشارة الى ان الحق سبحانه كان
 متكلما جميعا ولا يكون ولا مكان والآن على ما عليه
 كان **البصير** بابور عبادة البصير وعبارة عارضة
 صفته ذاته لا تبارحه وللمستودع لثا هذه الحقة
 نشأ من انما ان يصعد الله كانه يراه واما ان يصعد
 تعلمه بان الله يراه والا دل فمريب الى تشبيه والثانية

الى التنويه والثالث ارفع منها وهو الكامل الحق
الذي يعبد الحق يقول بالتشبيه وفيه التنويه
وبالعكس ليس هو المومنين به لان المومنين بحجوب
من حيث انه مومن يقول الخبر والمكاشف صاحب
شهود يشاهد صدق الخبر شاهدة عين وطالب
هذا المقام ذو عينين عين يبصر وعين بصيرة
وانما له مشابهة كقبي الذي ان تفتقر امره ويرفع اخرى
لعله بالمواطن وما يقتضي كل موطن من الحكم لا يتعدي
ابو اخرى في موطن يرفع للخلق ويراه فيهم فلا يخفى
اقامة حد من حدو الله ان الحكم الداخلة واقام الحد
المتحقق بسعة الرحمة الهية وكما اقتد بعبادة
مع ذلك شرع الحدود وامر باقامتها وقال تعالى ولا تأخذكم
بها راخفة في دين الله وعدوا اموالكم با انواع
العوان يقتضي حكته فصلاح البصيرة لان الميزان
الشرع في يديه يوزن به افعاله واحواله قبل وقوعها

ما

فان علم الغاي يقو به الى محل السعادة ايضاها ولا اسكها
وحى نفسه عنها ولما اخبر الحق سبحانه وتعالى ان جعل
للاسان عينين اخبر عنه نفسه تعالى ان له عين
قال جل في كره فاصبر لحكم ربك فانك ابغينا وهو اعين
الخلق فانهم لا يبصرون الاية ولكن لا يعلمون الا ان
فتح الله عينه بنو اليمان فيشاهدون لكل من اهل هذا
الشهود من يستكشف عن البعض لما يريد فيه من النص
في الادراك ومنهم من يلاشي ربه في اشعة انوار
العظمة ونحو ذلك وجوده عن لوح التعبد لا شغلا
في بارئ الشهود في سائر عتات امره مع الحق اطلاقا
استمر الى الدورية لعدم تميزه باحكام الشهود عنه
فيري المقدور كما يراه الحق من حيث وقوعه لان
حيث الحكم عليه ويرتفع عنه الحكم باوتناع التميز
وذلك لا يتدح في حاله لانها خارجة عن الوزن
لنفاها صاحب في الله وفي هذا المقام يقول الحق عز

تبره
سط

سلطانة لبيد اعلم ما شئت فقد غفر لك صاحبها
الحال لا يشاء بمشية الحق وان كان الحق لا يبيع الغشاة
فالغشاة يحكم عليها في كمال الاعمال ويؤزل الحكم
في حق هذا الشخص ويبقى عيب العمل لوقوع السرقة
وبين الحكم كما وقع بين فعل الغفور وبين العقوبة
وهو كالتولية في سبيل الله محلة له جفته في الدنيا
وان اقيم عليه الحد فذلك من اجل الحاكم المتنام الذي
هو فيه بل حكم انزل من احكام الشريعة لمنع
الحقوق عن الظلم فهو حكم الذي لا يقع في وعده ريب
ولا يوجد في فعله عيب اعلم ان هذا الاسم مماثل لاسم
العلم وجبه وذلك انه من شرط الحكم ان يكون الحاكم
عالما بالحكم لا بالمحكوم له وعليه ولذلك كتب عليه
للحكم بلفظ الشهود والاقراء وان كان الاقرار
كقبا والشهادة زورا وايضا كما ان العلم لا اثر له في
المعلوم كذلك لا اثر للحكم في المحكوم عليه بل المحكوم

عليه جعل الحاكم حاكما كما ان المعلوم جعل العالم عالما
لكون العلم بجماع المعلوم وتبين عن العلم من وجبه اخرى
ان العلم رابع للمعلوم وليس الحكم رابعا للمحكوم عليه اذ
بالصواعق لشرط الحكم والشاهد والاقراء وايضا الحاكم
ان يحكم بنفسه في ظنه وان لم يصادق الحق في الحكم لا يلزم
شرعا ويحكم عالما لا بعد مظنة المعلوم فالحكم عليه
جعل الحاكم حاكما على نفسه فهو الحكم على نفسه لانه حكم
للكام الالهي وهذا من السرقة فان الله تعالى احكم على
الاشياء الا بالاشياء وما تقتضي خصوصياتها وقابلها الله
واسعدادها فاجابه ما شئت من خارج انما هي اعمالهم
براد عليهم **العلم** هو البيل وقبل هذا مصدر اقيم سلم
الاسم هو الذي يخالف من عدله ولا يباين من فضله فله
في افعاله دليل باصطفاه في اتزاله لما كان موثرا في
الاكوان مبنيا على البيل والمدول به نفسه المعدل
لعدوله عن الوجوب اليه كان وعدله المكفاته من نفسه

الثبت إلى حضرة الوجود فما في الكون لا تعدل وما
ظهر الوجود إلا بالعدول إلى الموقن عدل عن الباطل
إلى الحق كذلك الكافر عدل عن الحق إلى الباطل قال تعالى
ثم الذين كفروا بهم يقولون اخبرنا الله ما عدل عدل
كافوا العدول ما كان إلى الحق وإلى الباطل الآية وإرادته
ومشيئته لأنه لا حول ولا قوة إلا به وإنما هم كناد
لأنهم ستر وجه الإطلاق فيعبدونهم وأنصروا شرهم
لأنهم لا يريدون ما لأنهم ستروا عين البصيرة عن التفرغ
الصحيح وأقصر وأعلى ما بداهم ولم يوفوا النظر حقه
ليظهر لهم حقيقة الأمر على ما هو عليه في نفسه ففروا
بتقصيرهم للخير الكثير وأما لأنهم بعد ما عانوا النظر على ما
وأشهدوا الأمر على ما هو عليه ولكن عجزوا واستتر
عن الغير المنفعة كانت تحصل لهم من ما لا يجاء كالفضل
اتجاه إلى الهوى فإلجئ عن الاستقامة لكل عين من إيمان
عالم إلا كان في مراتب الوجود وإن نوع الناطق خلافا

ذلك كما شاهد من أحوالها ناعصان الأشجار وميلها وقد
بعضها على بعض فإن ذلك كما استقيمة في غير ذلك المثل عند
الحق لأنها ما لتتبعكم جريان الطبيعة في مجاري وادها
كذلك إلى أعيانها غصان الأشجار وميلها وتداخل بعضها
على بعض فإن ذلك كما غصان شجرة الكون في مراتب
جزيئاتها واختلاف خلاقاتها وتوجهها إلى أعاليها وأخرى
كالأعالي إنما هو حكم جريان حكمه فاطرها وتصرف موجدها
وما دابة الأهل والخفاصين بها إن نرى على ما استقيم
اللطيف بمرآته في أفعال الموجدات واختفاء العايف
حكته في نظام الكائنات هو الذي يبر كل عسير وكل كبير
اعلم أن حقائق هذا الاسم وأسراره عمت مراتب الوجود
واللطيف ما خفى من اللطيف وهو الخفاء وأغرب مثله
خفيات لطافته من الظل وقبضة فاني البصير لا يدرك
غير استداره وانقياضه حاله بعد حال ولا قدرة له على
شهود حركته المحسوسة على الدوام فضلا عن شهود

نظير

حقيقة خروجه من الاصل الحقيقي وجوعه اليه فانما
 اذا اخذ في الاستدلال ما يخرج من ذات الشخص كذلك
 اذا انقبض لا ينقبض الا الى ما منه خرج هذا شهادة العين
 ويقول الحق عز ثمانه ثم قبضناه اليها قبضاً بغير اشارة
 الى ان عين ما خرج منه هو الحق سبحانه ظري بصره في خلقه
 ظلي بصره نارة وبقبضه اخره وكما اضاف النقبض الى انا
 كذلك اضاف استدلاله اليه بقوله تعالى المر تر الى ربك كيف
 مواظب على الالة وهذا من اللفظ الاشارات فان العين
 تدرك وتشهد بمرارة الاستدلال وانقباضه من ذات
 الكشف وفي الحقيقة من لطايف تصرفات القوى اللطيفة
 وكذلك قوله تعالى من نطق الرسول فقد اطاع الله اشارة
 الى ان هذا اللطف الالهي الذي هو كبرياء نور الشئ
 فاجزاء الحق وانما لهما خفيت لا يقطع الاشارة على
 احدهما والا وبشارته الاخر فلا اشارة الى النور اشارة
 الى الموهبة كاشارة الى النور كذلك سبب اخفاء الغايات

المتعالية شدة ظهوره واجتبابه عن الدمار كما سبحانه
الكتاب بمعنى العلم وقيل الخبر وهو الذي اخبر عن شئ
 لا يتبدل بالحكمة ولا حول القول اعلم تعلق علم النبوة تعلق
 خاص وهو العلم الحاصل بعد الانبلاء واليه الاشارة بقوله
 تعالى ولما علمتم حتى تعلم وهو يعلم ما يكون قبل كونه لعل
 في ثبوته ولا يقطع في مراتب الاكوان الوجودية الا ما كان
 ثابتاً في الاعيان الثبوتية ولكن اوجب الخبر والانبلاء
 لاقامة للحجة والانبلاء نتيجة الدعوى وعدته وفي
 اصله خفيت كانت الدعوى كان الاخبار ومن وصف نفسه
 بامر توجده عليه الانبهار والانبلاء وقد علم وان لم يعلم
 الدعوى فكذلك مستورة به كما اخبر الحق عنه بقوله تعالى
 واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة واعلموا
 ان الله شديد العقاب فتمت البلوي كما عرفت الدرجة ولكن
 لا يقادح عمومها عموم الدرجة لانها عسرة واقعة
 بين بسرين لكون موقعها بين رجة الامتنان ورجة

ع
 ٥

٥

الغفران وانما قلنا بعموم رحمة الغفران لعموم المشادة
 وهو قوله تعالى لا تقنطوا من رحمة الله ولما لم يكن
 للكفر المطلق ظهور الا بالمسرفين والمفنيين تحت البلو
 ليعم المغفرة **الكلم** الذي لا يجعل بالانتقام من عصاه
 من الامانة غفر بعد ما ستر وعفى بعد ما نظر وامر
 وما اصله لم يبرأ مع المواقفة لم عمل علم ان من
 شان هذا الاسم اثبات لاقتداره في صاحب الجبر عن اقتدار
 اقتداره لا يسمي حليما فلا يحكم الا باسما لا القادر على اقتداره
 واصل العلم الاقار في اللغة ولذلك سمي النور للعلم اللام
 المعنى عن صورته فيعبر العارف تلك الصورة الى المعنى
 الذي جاء به فيرد ما الى اصلها كما افسد العلم فظهر
 في صورة الذين خردوه رسول الله صلى الله عليه وسلم
 بناو يدوا الى اصلها وهو العلم وقد يقع العلم في القطة
 ايضا كظهور الملك في صورة البشر فالجواب بغير شي والكا
 لا يدعي الاحتمال للملكية ولما كان مخالفة القادر يقتضي

المواقفة ولا انتقام فافسد حكم اسم العلم في موطنه سلطنة
 النظم بلا مهال ولذلك قال عز من قائل ان يشاء ينحكم
 قتران القدر مع العلم واليهالك وما يشاء لا ما هو الا
 مر عليه لا فالا رادة تبع للعلم والعلم تبع للعلوم
 وللعلوم ما ظهر فلا تبدل الكلمات الله **العظيم**
 لعلو شأنه في قلوب العارفين الذي عجزت الابصار
 عن ادراكه اذ فاق عز وكنت الاس من وصفه لا
 قدرة اعلم ان الموقف في مقام العظمة اما من واما
 صاحب شهود وذلك ان لا م يقدر يقدر ما ينسب اليه
 من المنقري بالاقتدار ونفوذ الاحكام فاذا كان الكبرياء
 والاقتدار بحيث لا قدرة لاحد على رد حكمها ولا
 ينشئ لامرهما عظمة وقهرها في القلب حتى ينهي الى
 الحيوة والعش وظهر عظمة الحق تعالى كبراه
 في قلوب اهل الايمان بما هو عظيم معرفتهم باآثار الاسماء
 العبد فمعرفة بصفاته الحق اكل كان مطوقا

العظمة في الجنة اتم ولذلك كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اما اعلمكم بالله واخشاكم منه واما صاحب الشهود فلا تفصل له صولة العظمة الا من التجلي بالجلالة من غير ان يخطر له شيء من تيارات الاسماء ولا من الاحكام الهية بل مجرد التجلي بحصل العظمة لا تفصل الا من يحول الحق معه وبصره للمناجاة بنفسه كل شاهد يحب عقله وما يقضي له ليله المقيد ففصل هذا عند الله قط من حيث ما هو عليه واما عبد من حيث ما هو ففصل في نفس العاين من حيث ما هو في الله ولهذا السر اقام الحق عند عباده بقوله تعالى وما قدره الله حق قدره لا شوك الكلف في العمل وتقييد المنزه وغير المنزه فلا شهود اعظم منا او بطلت عليه ائمة العارفين من العارفين الذين يشهدون من غير تقييد فلا يخلق عظمهم عظمه عظم اصلا **القصص** مضي ذكره في حقايق اسم الغفار **الشكر**

لم يذكر

ذكر العباد واعطاهم
كان عليه

ما عباد عليه من علمهم بظاعته ووقوفهم عند حدوده لبا لغوا فيها شكرهم عليه هو الذي فرض واذا سالهم قال على فرض علم الموجب للشكر والانعام والنعمة عبادة عاقبة به التذافر وهي اما بالجنة كالعلم والحكمة والمعرفة واما ظاهرة كالماء كوكو والميلو والمنكوح واعظمها النكاح وهو اما الانتاج والنجار احسان الامثال لزيادة الشاكرين على سبط الشكر واما مجرد الذرة لا الانتاج يشهد بشهادة متان يشهد من الذرة الدالة على اللغات الخاصة الجمانية واعلم ان الحق عز شأنه لما وصف نفسه بأنه شكور ويشكر عباده مطالبهم بالشكر ليظهر وابصفته لكونهم على صورته ولا يوفي العبد حق الشكر الا بان يدرك النعمة منه كما ورد في الحديث اني ابي علي السلام ان اشكر الله الشكر قال ومن يقدر على ذلك يارب قال اذ رايت النعمة مني فقد شكرت وفيه تقييد وصوا

افعله روية التبعة بالاطنة العلمية من العبد كما ان
 للعبد روية النعم الظاهرة منه لتوقف العلم على العلوم
 وازيادة تعلقاته بتتبع احوال العبد هو سر قوله
 حتى تعلم وفي الحقيقة هو علمه بنفسه حكمه سر ان
 الهوية في مراتب الكون ولهذا قال عليه السلام
 الصدقة تفقيد الرحمن وقال تعالى وهو الذي
 يقبل التوبة عن عباده ويخذ الصدقات قبل سائل
 صورة حجابية عن ربه الرحمن قبل وقوعها في
 يد السائل ويقول تعالى جعت فلم تطعمني وهذا
 ثبت في صحيح مسلم فعند هذا القول كان الحق حجابا
 على العبد وعند الاخذ والعطاء كان العبد صورا
 حجابية عن الحق فتحقق النعم الطالب له ما انعم
 الا هو ولا قبل الانعام الا هو واشكر على نعمة هذا
 المشهود فانه الشاكر والمنكوب لا اله الا هو **الجل**
 في شأنه لعلوه بذاته عما يليق بهما من الخدوش وصفا

سمت
 علامته

المحذورات اعلم ان العلوم ان يكون المكان والمكانية
 او هما جميعا ما على الموجودات المكانية والمكان من
 وجوبه الموجود نفسه استقلاله لا يفتقر الى غيره
 فكان له الغنى صفة تامة وكل ما سواه يفتقر
 الى فضل وجوده ويؤخر عن سطوة سلطانه وليا
 الى جانب عزه ومن كان بهذا الصفة لا بد ان يكون
 له علوقه ومكانه في قلوب العارفين وكل من كان
 وجوده بغيره من افراد اعيان مراتب الكون فهو
 مستول على صفاته هذا العلي في كل ما سوى الحق
 عز الرحمن لظهوره من حقائق مراتب النفس
 الرحانية وقيامه وان لم يتغير بذلك ومن هذا
 ظهر العلوق فمن علي في الارض و اراد العلوق لجله
 لغنيته العلوق الذي هو رتبة لا يليق الانبياء من
 تفرق بالقدرة والبقاء واحاط وجوده بالكل
 واشمل لطايف وجوده الكل فهو العلي من حيث مجموعته

ادعان
 بغير

لاحدية واحدية المجموع من حيث انهم لا يجمعون ولذلك
 قلنا اسم تلك العالم الاخر فعملنا للذين لا يريدون
 علوا في الارض ولا سفلا اشارة الى انهم في العبد
 وانهم عزمه لوقوع امر وان لم يظهر في الحق فانها
 واقعة في الحرة العلمية فطلاب الراسد وان لم
 يظهر ذلك منهم لما منع قدوم مولاي الكثير لانهم ارادوا
 وحصل في نفوسهم غيوانا لم يحصل في ارض النفوس
 والعبد المتكلمين بصفة سيده لا يثبتون ولا يقبلون
 خائفة وهو لا يعترف بخلق بل هو مخلوق قط عند شأده
 العين ولا يعظم احد في عين احد الا المحبوب في عين المحب
 فواظط العامة من احكام علو العلي واما خط العارف
 من جهة النظر فهو علم بذاته وما يقتضي حروقه
 من مقام الاحتفاظ وبعد عن رتبة العلوم ومطالعة
 العناية الجيدة والتسليم الرانية لهم ايضا قد العباد
 اليه الذي كان نعم عليا لانه لو لا الخطا الممكن لكان العلو

العلي سلطانة **الكبير** الذي يحب بردا الكبير عن
 ذلك لا ادرك افعال الحق في ذكره وله الكبير في السموات
 والارض قال تعالى الكبير ودا في الدنيا حجابا للبرية
 عن الغيوب واخبر ايضا انه تعالى ما وسعه سماؤه ولا
 ارضه ووسعه قلبه عن المؤمنين وقلب النبي اظنه
 فظاهر العبد حجاب عليه فهو رواده لكونه مخلوقا
 ولما كان صورة الخلق عين الكبير الحق والحجاب عيانه
 او وجهه الباطني فان لا تخلص الحجاب عن ظهور المحجوبة
 لكن بوجهه الباطني فان الراد انما هو الجنا فمعه
 الراد بلطند ومن هذا المقام قال من قال رايت نبي عين
 فلي فقلت من انت قال انت ولا يراه ظاهر الراد او
 ابد الا اذا القلب لا يتقلب عند صاحب هذا الشهود
 تحقق صدق قول القريتين شبيه الروية من الاشعة
 ومنكر من العقولة ويعلم ان ظاهر العالم بحال الظاهرة
 الحق من اسم الظاهر فهو الظاهر تعالى الحق الجامع

من حيث العالم والعالم احاطة لا يتغير فيه خاصة
 فايها تولو ضم وجه الله فانه بكل شي محيط والراء
 حائل بين ظاهر العالم وباطن العبد والخلق ظاهر لباطن
 الداء واسبع ابدوان لم يشعر الداء الباطن بظاهرة
 الذي هو الكون فباطن الخلق وظاهر الخلق خلق في
 هذا الموطن وبالعكس في الموطن الاولي **اللفظ**
 الذي حفظ على العبد توفيقه واسبع عليه النعم
 بتايده وحفظ على العدم عدمه وعلى الوجود
 وجوده اعلم ان اللفظ فيها قطبان يدور عليهما
 فلك الوجود والملفظ الكون لا بالعينين على الخلق
 وغير الخلق فالخلق يحفظ على الخلق وجوده لم يفتقد
 بناء الوجود ويستفيد من العلم فان المعلوم تلفظ
 العلم على العالم والعلم يتقلب بقلب معلوم في الطوارق
 الاحوال ومن ثم ان احكام اللفظ في مراتب الكون
 وتفتح اسم اللفظ على افراد الممكنات فاعيان الكائنات

س
 ٢٦٩

واشخاص الموجودات اجتمعهم حافظون لحدودها الله عند
 اصل الكنف فان لكل شي حدود الوجود وموقع كل شي
 حد من حدود الوجود يحفظ ذلك الحد بدور وقوع ذلك
 التي فيه فكل شي عين من عين الحق كما يقال لكل
 عالم من عوالم الملوك هذا عين من عوالم المظان
 لكونه حافظا مصلحة الملكة ولهذا وصف الحق
 نفسه بالاعين فقال عزنا نبلغ في اعيننا اشار الى
 ان مفعلة الكون مجرى من غير الوجود بعين الممكنات
 فوجوده مجموع الخلق في الحفظ فهو بكل محفوظ كما انه
 على كل شي محيط **اللفظ** باقدر من كل محفوظ
 تحسب حاله على المقدار المعلوم لهذا الاسم بعينيات
 الاقتدار وايصال المشرقة من خالق الاقوات
 ومواصلها الى كل شي لتدبرها وحسبها كالاطعمة
 الى الابدان والمعرفة الى قلوب اصل الشهوة والابقا
 اعلم ان القوة عبارة عما لا يقوم بقاء صورة والتموت

منقوت
 ٢٧٠
 ل

الابن وهو على مقدار خاص والقوت ما علوي وما سفلي
 وطاهر من زينة بها يقدم معلوم فاعلى للرايين ليعلموا
 عن الله لانه عين الوجود وان حصة الوجود جامع
 الحضر انما شموله على الحدود والقدم والملاقاة والخلق
 والقادر والمقدور والمالك وكل واحد قوت
 الاسماء لظهور كل اسم في نظرية اثرها ونفي بطلانها
 عن بعض يعقل عيانها في الواج مظاهرة ما فعلوه في
 اهل السماء من العالمين ودنوه قوت اهل الارض
 من المعارضين وقوت اقرب اليه منكم ولكن لا يتقوى
 بل جعل بن عبد الله القسري قدس سراره عن التو
 قال فذكر لي الذي لا يموت فقبلت ان شاء الله عن قوت الاشباح
 قال البيا لمالك المادع الذي ابلغ اليها انشاء عمرها
 وانشاء غيرها وما يصنع الحق عز ثانه الاقوات العلوية
 والسفلية الاملا والحق امر انزل لا فتقار وكل بعد منقته
 للجبري وخادم النور سيدهم في تمام المصنفات في يد

سورة
الزمر

سورة
الزمر

الآيات

لما خشيته العبودية عليه واداء حقوقها وقيام السيد
 بمصلح عبده بقا اسم السيادة عليه فانه في قضا الله
 فادام السيادة فالخادم مخدوم من الوجه الذي لا يخفى
 خادما لله الامم جميعا وسيعلم القادر المستور المحجوب عن
 الخلق في هذه النشأة لمن عظمى العار فانه من كاف
 في هذه الاعمال فهو في الاخرة اعلى واسم سيدنا **المسيح**
 بمعنى الكافي والمصاب الذي يصيد على الخلائق نعمة
 ليس من منته ويعد على العبد انفسه ويصرف عنه بفضله
 باسما اعلم ان هذا الاسم وحكمه يدرج بين العلم والجهل
 فهي حصة الظن والتحيز ولم يبلغ رتبة ما يبلغ العلم
 ولذلك وصف الحق اهل الحجاب بقوله تعالى وهم تحجبون
 انهم يخشون صنعا وما صنعوا صنعا وما كان الا من
 الاشبهة ظهر في صورة دليل ومن له حكم هذا الاسم
 كان نزول المشاهدات التي من خاض فيها فاسبغ بالزينة فان
 من الالى احوى الشبهتين فتدويرها بحكمة فمد

يوسف
سورة

سورة

عن حقيقة الان المتشابه لا يقبل الميل لتساوي بينهما
 في الطرفين فالعالمون في الاربع من وقف عندها وانكم
 فيها بنى وانكم الكشف حكم الموجودين يكون من
 اعطى كل شيء حق حقه كما امر من احكامها ايضا ظهور
 المعد في اعيان مراتب المعهودات و مراتب اعيان
 الموجودات حتى قيل توهم المحجوب الكثرة الاختلافات
 مراتب الاعداد ومقاصد الاعداد وليس كذلك كما اراد
 الواحد وبرز وعلمت مراتب الاعداد وتوهمها وانما
 استغنى نظامها كذلك يظهر للمع في نظام الخلقية ترتيب
 مراتب الموجودات وتزيت استهلا كذا استل اعيان وانظام
 في اثراتها توار الهوية المطلقة واجتباها براء الكذب
 توارثت بغير ترتيب عن مراتب الاعداد وظهر حقيقة الوا
 حد **الاحد** بالخروج من الجلال الذي افنى العار
 فيين بكشف جلاله وانهي المحبين بوصف جماله فالعالمون
 من غالب الكشف جلاله والمحب من طالب بوصف جماله اعلم

للجلال من صفات الوجود بسلطان هذا الاسم دوام الحكم
 دنيا واخرة لكن عموم اثار حكمها يظهر في الباطن في هذه
 النشأة الدنيوية كما يقول صاحب الغيال اشئ في طوره
 كن فيكون ذلك الاشئ في قوة الخيلة ولا على ظهورها
 في الحسن الظاهر لصعف القوة وعدم بلوغها رتبة
 الصرف في خشيته الحس وموطن الاخرة يقتضي الملاقي
 الصور الخيالية واللمسية لقوة تصريف المتصرف في الجلال
 الموطن فاذا قالا المر بجلاله كن فيكون في الحسن والجلال
 جميعا فمع حكمها واعلم ان جلاله هذا الاسم في الاسماء
 الحسية من حيث سران اثارها وبرز ولطائفها وانعكاس
 حقايقها في مراتب اعيان ومظاهر اشخاص عوالم
 الامكان بمنزلة الصدى في الحيات الكونية فانه ما يرد
 الا ما نكلم به كذلك ما من عين من اعيان مراتب الموجود
 وهو قابل لسرا هذا الاسم وظاهره وواصف له
 تجمع الاضداد خفيفة الجمعية واحاط اثارها

بالعارف والمعرفة اشمل من ايمانها للظهور والحقيق
فللعارف جلالة في رتبة الاصاله فكان العظمة
جلالة للعظيم كذلك كمال المقاراة جلالة للتخفيف
فخلصت الاكوان من كان ظلمة الحال لا بضياء
اشعة انوار الوجود من ذلك الجلال لولا اختصار
العبد الذي لم يظهر اثار جلالة للجليل ولولا استغناء
المهلوف القاصد ما عرف في الكون مجد المجد ولا
ينضبط **المتكبر** الذي لا يخرج العبد الى وصيلة
الموصول وضايه ويعطي الجزيل ولا يمن بعباده اعلم
ان اسم الكريم تبع للجليل من وجهين احدهما لا يتقف
حضره للجلالة من الجمع بين الامر ضد او كذلك انما الكريم
الهي يشمل البر والناحر والثاني لانه قنوط السامع
وصف العظمة وتخليه عدم الوصول الى العظيم
لما عليه من الاحتمار والذل فاذا ان الخوف ذلك عنه
ذو الجلال والاكرام فاخبر انه تعالى مع عظمة شانه

مفصل

وعلو كبريائه مكرم عبيد ينظر العناية في ربحهم ووقتهم
بكال جوده وكريمه كما امتن عليهم الوجود قبل ان يسم
موجود او متكورا غلوا من ان الكريم والجليل يثبت
الممكنات في ظلمة العدم فكر امتد بهم في عطاء خلقه
الوجود باسم اجل واعز من كرامته بهم بعد وجودهم
ما يسمهم من قبل المانع فاض ضيقه من الاسم واسماها
سما هو على وزن فعيل يقتضي الفاعل والمفعول
في تلك اهل الكشف فكان انه تعالى كريم بما اكرم عبيد
بالوجود الذي هو الخير المحض وحال بينهم وبين العلم
الذي هو الشر المحض واعطاهم جزيل الثواب وعزا
المخ كذا كبره ومتكبره عليه بطلبه منهم التعرض
والصدق وقبوله ذلك وهو من بيان اثار هذه الصفة
في اجزاء مراتب العالم ودجوعها الى حضرة المتعالية
ليكون الامر منه اليه ومن عوم اثار هذه الاسم ايضا
اعطاء الذات المقدمة بمراتب الانبياء ومعارفها

الهم

مع اختلاف أحكامها وقضاهاها لانه المخرج عنهم
والاطلاق في اختيارهم وتوجيههم وتوليتهم ليكون فيهم
اليدينما توجهوا وان اتبعوا هواهم فلا تخلو عن
وجد الحق فايما تولوا ثم وجد الله **الرحيم** الشاهد
على احوال عباده بما هو عليه من لزوم حفظ الملائكة
ليراقبوه على وادفاتهم اعلم ان اسم الرقيب مشتق
من الرقي وهو عليك رقيب الشيء وله حكم الاطالة
لشموله راقبة الحق اعيان الممكنات والتحقيق فيها
هذا الاسم لا يزال في زيادة علم ربي وعرفان حيا
الشاهدة شيعون الحق تفكم المعينة التي يتقضى منها
الحضرة من علامة صحة حال المراقبين فخلويزان
الشرع من يد تصوفه فلا يزال نظر ملجأ هذا المقام
الي ميزان الشرع اما بعين الشهود واما بعين فاذا اخذ
اخذ العبد واذا اعطى اعطى الفضل ليكون محصوما
في مراقبته فان اعدل الخلق من حفظ الادب بروام

مراقبة الخلق في المواطن والمجالي واكثر ما يكون المطلق
من الاسم في حضرة الافعال في راقب العبد مراقبة الحق
مراتب هذا المشهد ويكون معه تطلب ما يقتضي في كل مشهد
فاذا ظهر له بالايوان غرضه دينا وديناما له وقص ذلك
الحكمة واسماء الالاصح **الجواب** من عاه لقرير وما
ودعاه عباده هو الذي يجب العبد قبل ان يسأله ويعطيه
فوق ما يستحقه اعلم ان الاجابة على توجيه اجابة امثال
واجابة امتنان فالاول اجابة العبد وامر الحق
واجابة الخلق بعضهم بعضا والثاني اجابة الحق
دعاه الخلق وهو شبه اجابة الانسان بنفسه لما يدعوه
وليس من دعاه نفس المرء واجابة اياها زمانا لان
الدعاء زمان الاجابة كذلك رقب الحق من اجابة العبد
موقر بالعبد من اجابة نفسه كما وصف الحق بهذا القرب
بقوله تعالى وخف اقر اليه من اجل الويد وشبهه قربه
من العبد قربه بالعبد من نفسه ثم ما يدعوه انفس العبد

اليه في حاجة مخصوصة فتقبل بفعلها ذلك المصير
ذلك وعادوا واصلوا كذلك ما يدعوا العبد به اليه
في حاجة مخصوصة فتقبل بفعلها ذلك المصير
لا في اجابة الدعاء فان الدعاء هو النداء بالله لا بد
من اجابة هذا النداء بلبيك اولا ليسكن من الحق كل ادع
ثم ما بعد هذا فهو خارج عن الدعاء فتوصل ما بعد الدعاء
والنداء من الجوانح وهو ما قام في خاطره ودعا لاجله لم
يضم الجيب من الكائنات فخص في ذلك الغيب قوة الدابة
وعده ما بين السالك المجهول ذلك في الملازمة الوفاق
في الدعاء والاجابة من علامة تصحيح النتيجة الهيبة
فان اجابة الحق سوال العبد في متابله اجابة العبد
او امر به فلو اجاب العبد به كلامه لاجاب الحق عجزه
في كل ما ساء له او خطر له من كونه امر فظهر وقوع
المخالفة والموازنة من الجانبين لانه على صورته
وقد كشف الشخص عن خواص الاحوال والاسماء والا

٢٩

والازمنة والاشكال ما يعجب فضا حاجته ولا يكتشفه
عن حقيقة خبره فيسأل ويعود والله عليه امان
الدين واما في الاخرة فيكون بمن حضي عليه منته وطرف
اكابر الاولياء وكشف لهم عن خفيات الاسرار لا يري عليهم
انرا الحكمة والقرب من الاجابة بل لا فرق بينهم وبين العامة
في الظاهر بل يمتدحون ما في الذكر والاستدراج والذين
ملكهم الاحوال لم يحرروا العوايد والذين في ايدى الكائنات
واحدة ما فيه من الافات لان في قلوبهم من ذلك طعم نفسه وضا
هذا الذوق لا يفتح ابدا **الواحد** لكثرة عطائه ويتابع
الاية الذي كثرة عطائه لا يقتوي في الحصر وعموم الاية
لا يستقي الذكر اعلم ان من عموم احكام هذا الاسم انتفاع
العطاء اول ذلك طلع الوجود ثم ما يستحقه الوجود
بما يتايد وصلاحه سواء سرية او سامة وان كان السر
هو المطلوب لكن قد يلحى ابتداء قديما بعد ما يستوى
غيب مزاج التركيبة قبول المحل للعوايد والخواص

اسم
الاسم

والوفايع من حيث الوجود واحد العين والحكم انما
تختلف في الاعيان انما هي نسب لاختلاف اربعة الاشياء
كمن قبل الصلوات على حاسة ذوقه فيجد العسل مر
فان قال العسل مر صدق في ذوقه ووجدانه وكذب
في اضافته المراد الى العسل وكم من مزاج يلين الامر
الذي يتلوه مزاج اخر فالامر واحد اختلف حكمه
في الحال بسبب تغيرها وتخصيصها وقاله لبيانها
من ملق الاخير وحكم اللذة والالام انما هو حكم القوابل
بل الشخص الواحد بها يتضرر بما به يتنفع هو بعينه
كما يتاخر بالبر والبرور فيعلم انها بما يقتضي الفضول
الا وان الخلق قاصر في الحال بما هو ينفع به في المال
فيعين الضرر عين النفع ولكن لا يعلم كثير الناس لعموم
الشر واسباب الخير وخضرة الواسع فانه واسع المعرفة
وهي الشرف فعم الشرف عمت الرحمة وما سواها الوجود
والوجود ظهور ومظهر فاستمر مظهر به **الحكيم** الذي

انزل كل شيء منزلة وجملة في مرتبة اعلم الحكيم شخص
من العلم لتعلق المعلوم بحسب اربابها الحكمة فكل حكم
علم وما كل علم حكم فالحكمة اعلى مرتبة من العلم
عند الحق ولذلك ما بين الله تعالى على اورد عليه السلام
مع وفود علم النبوة والكتاب الحكمة وفصل الخطاب
وهو التغاير في الكلام في سوية لصاحب الفطنة
ورب موطن يقتضي كمال الكلام لتفهم المسمع ولذلك
رسول الله صلى الله عليه وسلم بكرر الكلام ثلثة مرات
مراعاة للاذنين في الحكمة يقتضي الانبعاث ووطن هو موضعها
يقتضي الكثرة والذكر او في موطن الحكم حكم في الامر
يكون هكذا او المعاطن تخصوصيا بما يقتضي الحكم لذا
فما كان الحكم للمواطن به كما كان الحكم له لما قبله
الامر منه اليه ومن اهل الله من كلفه عن ترتيب
الحكمة فيوديه الى ايمته والبره منهم من لا يعلم
ذلك لا بعد وقوع حكمه في الوجود فيعرفه فبذلك

المسلح او غايه ما يقتضي ولا يبره اليه طائفة العارفين
 ان يعلم الجلال ان الظاهر الواقع في الوجود انما هو
 في القبضة الحكمة الكلية صادرة عن حضرة الحكيم القائل
 وهذا هو الذي استجمل النعم بديوان الفتح والرضا
 ودام به التقنين والتسليم والاعانة الضيق والخط
 بزوال الغرض فان الجلال والمزاج لا يقع الا فيما لا يوافق
 الغرض وصاحب الشهود لا ينافي غرضه شي بوزن العند
 لمطالعة امير وحكمة الحكيم **السود** الذي يورد
 اول ما يورد ويورد ونده ونجمه ونجمه الود هو موبوت
 للجب فلا يورث فيما سبق لهم من المحبة معاصيهم فانها ما
 نزلت بهم الا نكسة القضاء والقدر والسابق للظرد
 والعبدا علم ان الود مرتبة من مراتب الحب فان المحبة
 لها اربعة احوال لكل حال اسم يعرف به فاول سمولة
 في القلب يسمى الهوى ثم انباته في القلب هو الود خلاصة
 عن ثلثات الغيرة وتصفيته وهو الحب ثم التناقل

القلب التناقل الملبدة بالمشجرة حتى يعقده عن غير
 محبوبه وهو العشق فالود هو ثابت الحب فالحق
 ثابت المحبة لعباده فان الصانع تدب شعده والمحبة يطلب
 الدحة من المحبوب فمقام صباية الحب الكلية اول
 مرحوم والصبابة رقة الشوق الى لنا المحبوب ومن
 صده الصباية زينة بزيده الشهود واما خلعته
 الوجود والكواس الافراح بين الشامدة الشهود
 فيضاطبهم انشراح طحاظ الجلال وتخطبوه لسان التحنن
 والاحوال ثم قال وهو الغفور الودود ليكون الام
 سنورا بين المحبة المحبوبة فهو مع المحبوبة بصره
 ولسانه وغير ذلك من القوي وان كان خلف حجاب اللز
 والطرش والعبي فكلا فرد من افراد مراتب اللزقة
 من منصات مجالي الجليات الخوف من المحبين من غير محبون
 في الدنيا معرفة شهود فيتلذذ بخطاته وينعم في اوقاته
 ومنهم من توقف امره في العرفان حتى يكشف له الفطاه

فياخذ له ان كان عين الفطاة فالعالم انسان ولا انسان
عينه والمحبين من الانسان انسان العين من العين
المجيد قاله من الشرف على كل وصف في الشرف والمجد
في اللغة الشرف هو الذي يجد اغني وليا به بما مال
وكما سم بلا احتيال واعزهم من غير رطب وانكالا
اعلم ان لهذا الشرف والعلو والمجد عن وصف كل تنو
فان كل واحد واقف مع نعت مخصوص فتنو الحق
عن ذلك النعت من حيث تفيدته وتقصيده لا من حيث
ان ذلك له اول له لان الحق جبل عظمة لحدية الجوع
لا احدية كل واحد من الجوع قالوا صفنا ما يصفنا
باحدية كل واحد من الجوع فهو الخاطب بقوله وبخا
وبكر بالفرقة عما يصفون وكل سبع في السموات
والارض يسبح الحق وينزهه عن عقد غيره فيه لان
تطرح كل سبع فيه جزئية فالذي نعت له واحد هو عين
ما ينفيد الاخر عنه وكل واحد منهما سبع تنزهه فثبت الحق

لهذا ما تنزه الاول لا ما ينفيد وذلك مقصور نظرهم
غيره لا ما ينفيد وانبت الاخر عين ما تنزه الاول لا ما ينفيد
وذلك مقصور نظرهم عما يقتضي الامر كما هو عليه ولا ينفيد
بالسبح وتقصيده الشامل للعباد والاطلاق لا العبد
لجامع الكمال المشاهد للجمع والتفصيل في الخيرات
الصلى اذا قال مالك يوم الدين قال الحق مجدي عيني
وهذا حال الكمال العارف فانه لا ينطق الا بالسان الغرنا
والشهود فهو الذي يجد الحق بشهادة واعترافه بانه
مالك يوم الدين وهو موطن الجزاء ذنبا وخرقة خلاف
ما يتوهم المحبوب فان الاغاث والعاهات وللصايب
كلها جزاء بما كتبت ايدي الناس ولا فرق بينهما الا ان
الجزاء في موطن الدنار بما يوجب او يكفر عنه ولما ثبت
لا يوجب صاحبه ولا يكفر عنه ولما ثبت ان اعمال العباد
معوي اليهم فلا بد ان يرجع اليهم المجد الذي يجد الحق فيه
فالعبد من تدبيره ومنزه تنزهه ومجد تجديده

ومن هذا المنام قال فيقال سبحانه وانما الخلق ولما كان
العالم والفاعل المني في الواحد للخلق وبعد لا شريك له
الغيب لا مور وجهت الاعمال اليه بعد ان يور الدعا
واليه يرجع الامر كله **الثالث** التي بعث المكينات
من العدم الى الوجود ومن الوجود الى البرزخ ومنها
او موتا ومنه الى الحشر عوما وبعث الرسل الى الامم
خصوصا **اعلم** ان الله تعالى لما بعث المكينات من العدم
الى الوجود جعل نوع الانسان خلقا في الارض لما يقضي
اصل خلقه من شرف الاضافة وهو فتح الروح كونه
مدينين مالكين ملكهم مالكين على وعاء اجوارهم الظاهر
وقوام الباطنة بجعل النفوس لو كانوا اناها ما لم يوت
احدا من العالمين من سرعة طاعة وعاءها لها
فان زمانا من زمان اعمال وعاءها هم بعث البعوث
رسلا كالبعث الى الطواغيت وسلايتو عليهم ابنة والبرالة
لا تحصى الابن للولوك لابن الدعا يا قلا له واحد

الباعث

س لا ر

المنفوخة في الاجسام كايورث البقعة في الماء العذب
من اللوحة والبرادة وغيرها كذلك الروح طيب في الا
فان كان محله طيبا زاد طيبه وان كان خبيثا صيره حكم
مزاجه والطيب للخلق محلا محلا الرسل والاولياء فانهم
ما زادوا الطيب الا طيبا وتفاوت مراتبهم في ذلك
وكذلك تفاوت مراتب اهل الاختلال والاختلاط فمنهم
من اظهر النزاع لقوة خيف الخلق ومنهم من لم يظهر فكان
ارسل برسله اليهم درجة بهم ويكون بسبق يفرق رسل
الا فكار ما لكل صاحب نظر بما اراه اليه نظره فقرر عنه
ان الاله هو الذي له هذا الحكم وما علم ان ذلك عين
فاجعل الناظر اذا ما خلقه يتصوره في نفسه ومنه ذلك
التصور اعتقادا والحق جعل عظمته حاكم لا يحكوم ولا
ينضبط حقيقة فانه المقدسة للعقل الله الامر في
ومن بعد الموقف المعصوم من علم من يعتقد فكره
ساجد لله رسل الخلق فان واقف ذلك النعمة من الله

س لا ر

وجوده هوية الحق كل يوم هو في شأن فيظهر تلك الشئون
والله شهيد على ما تعملون **الحق** يعني الوجود هو
الوجود الذي لا ياتيه الباطل العدم من بين يديه ولا
من خلفه لانه وجود لا عن عدم ولا يعقبه العدم
الذي وجب الحق بلا علة وابتدأ الكل بلا علة
اعلم ان من فرغ الحق عن قلبه حجاب الحق وشاهد
حقيقته انقلابه في الصور وتوكل فيها علم العالم
في كل شئ فيقول وانقلاب عن شئ هو الحق الذي
تقول الليل والنهار فتقول لكل الحقول وتقلب موره
وماذا بعد الحق الا الضلالة وهي الخيرة وما بعد الحق
شئ سوى الحق وبوجوده يظهر حكم الخيرة لانه متى
خلقنا الاختلاف الاحكام فاندادنا انظر اليه من حيث
وجوب وجوده قل حق واذا نظرت اليه من حيث
امكانه قل خلق وكذلك حال السالك السائر تارة
يقول انا انا وهو وتارة يقول انا هو وهو انا

تارة يقول لا انا ولا هو وهذا عند كشف رقبته
وما دمت اذنه ميت ولكن الله ربي فحق وانبت هو
موجبات الخيرة والحق ابتداءه بوجوب الوجود
ينفذ الحق على الباطل فيدفعه فاذا هو ذا حق وهو
الشئون التي كل يوم هو فيها اذلا وابدا ولا ينفق
الا ماله عين وجودية اما في واما في الخيال وكل
ما ذهقت وذهبت صورته لا يرجع ابدا لان الرجوع
تكاد ولا تكمل ولا عيان الوجود لعدم غاية التجلي
الحقيقة والحق ما دفعه واذهب عن الوجود والظا
لا يقر في مكانه صورة اخرى فما ذهقت صورة باطل
الابود ود صورة حق في من حيث ورودها حق
حيث زهو بها باطل فهي الدائمة والمدمومة
كشف هذا السر قال من قال الحق فان اوله لا ينطق
الا بلسان الخيال **الوكيل** يعني الكافي الذي وكله
عباده على مصالحهم فكناهم واعوانهم بما فيه نفعهم

وكلهم على النقص في النافع على حد معين ففي لهم
من حيث فيها من المنفعة وهي الحق من كونها سبعة
تحدد **اعلم** ان الوكالة رتبة الهبة سبعة مراتب
الاكوان سبعة الخيرة فكان ان ما في الكون الاخرى كذلك
ما في الكون الاكبر كل من وكل الحق بقوله واقران
اسباب الحق من جعل وغفل وكله للخال ولسان
الخال انطق من لسان المثال والوكيل يحكم موكله
لا يتصرف الا فيما اذن له ولا يزيد على الحد المفوض
اليه فله الحجة البالغة فقول لو كيله لم فعلت كذا
حقيقته حتى يتاخذ ما يستعداده وخاصة جعله
ان يفعل ما انكر عليه ومن توكل على الله فهو حسبه
اشارة الى انه وجود الانسانية لما ظهر في اخر مراتب
دائرة الوجود به الهبة وفيه شهود حقايق الكائنات الخفية
فهو اخر موجود واول مقصود فهو حسبه وذلك المكن
لا يعرف نفسه الا بالحق فهو غاية التي اليها انتهى امره فهو

ولما كان ظهور احكام الصفات الهية موقوفا على وجود
الممكن وما تم مرتبة وجودية بعده لانه سبب الوجود
للطلق والعدم المطلق فهو حامل للممكن وجامع الطرفين
فان سبب الوجود بصدق ظهور نور الوجود عليه وان
نسب الهبة العدم بصدق لبقية ظلية العدم فيه ويخرج
استار للعدوم من الموجود برزخ بين البحرين قابل بذاته
الطرفين فلو كان المعد لسان لقال انه على صورة ذلك
كان حسبه **القوي** بمعنى القادر هو القوي باعليه من
العز والاقدار يلجع بين الاضداد **اعلم** ان حقيقته
انار هذا الاسم لا يظهر الا على العبد الجامع وهو الانسان
الكل هذا ما سمع قبل خلق آدم قول لا حول ولا
قوة الا بالله وفي الخبر ان جبريل عليه السلام لما آدم
عليه السلام ادب الطوفان البيت قال له لفتنا البيت
قبل ان تخلق بكذا وكذا الفتنة فقال له آدم عليه السلام
فما كنتم تقولون عند الطوفان قال جبريل اعلية السلام

كما تقول بحان الله وللحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر
فقال اقدم عليه السلام وازيدكم ان القول ولا قوة
الا بالله فاختص آدم عليه هذا الذك والكل من وثره
الذين لم يوصفوا من صفات الالهية الا ظهرت
في مراتب وجودهم ولما كان الممكن محل ظهور الا
تقار الا على جبر ضعفه لكانه بقوة الوجود فوقع الدعوى
والتأنيخ من وقع وظهور اثار للطلوب فيمن ظهر فاعا
اليهم للضعف الثاني كيلا يعلم بعد علم ثبوت ذلك ان الدنيا
حاملة للانسان والارثمهر ولا رها لتفرد من طهرها
الى البرزخ فبها في هذا البرزخ ليستعد في نشأة
الاخرة لقبول القوة الصافية عن شوائب النزاع
والدعوى هذا حكم مقبلة باطن الاسم واملحكم اثار
ظاهرها سرى في اجزاء مراتب الكون حتى العصف الذي
هو ضد القوة يقال للضعف قوي ضعفه وقوي عليه
الضعف والضعف مانع قوة عن الحركة فتب القوة

اشهد

الى الضعف وصف بضعه وهذا من سران حكم القوة في الاشياء
وفيه اشارة لمن فيهم ولما غفل اكثر الناس عن سر عوم
هذا الحكم امرهم ان يستعينوا في الاقدار كما استعان
وبهم في القول كما لا قوة للممكن على ما كلفه المتي
من الاعمال كذلك لا يتقدرا قدره المتي امر لا يطرر
الا بقول القابل لا بوجود الممكن القابل فانتم قوه مطلقه
دوني ساعدو وسواس قوله تعالى قمت الصلوة بيني
وبين عبيد فان الصلوة الوجودية لا يتم الا الاقدار
والقول **المتين** بمعنى الشدي الذي لا يخرج الى جند
ومدد ولا يستعين على افعاله باحد **علم** ان المنانة
في المعاني كالكنافة في الاجسام ومن ثبوت الحق انه
عصم اسم الله ان يبيد غير محفوظا ومرفوعا حتى لا
ينهم من هذه الكلمة ابد الا هوية للحق فلا دليل على
الحق اذ على من هذه الكلمة الا الانسان الكامل ثبوت
اول على الله من هذه الكلمة ولذلك ما للحق كلمة

فكلمة الله لا تطوقها إلا انسان وكلمة الانسان لا تطوقها إلا طائفة
 بنفسها فهي اقرب في الدلالة على صوته ولذلك قال عليه
 السلام انا وليا الذين اذا ما ذكر الله وما طهر
 احكام الملائكة الا في مראה الانسان وهي القوة المحيية
 التي هي اخر درجات الحس لذلك ان عالم الجنان انبث في
 بوجود الحق لا يخافه المحال الممكن ويجعه بين الصديق
 فان الشخص الواحد قد يكون شديدا فيكون ابا واما وعبد
 اوسيدا وهو لا يتغير في تمامه ما هو بحال الوجود وهو
 وهو اسما لا يبع لاحد انكاره وما جاز هذا الاحضرة
 للجنان واعظم ما يظهر حكم هذا الاسم في اهل الكائنات
 الذي اعتقد في الحق الدليل النظري او اجابة شبهة
 اثرت في معتقده فجعل الحق على ما ينزل الشبهة او ما
 ثبت له ما هو اقوى من معتده فلو كانت الملائكة منصفين
 معتقده ما اثرت في شبهة الوارد فليت الملائكة
 اللحن المطلق عن تغيير النظر وهو الذي يستند اليه العالم

الحق ولا يدرى ما هو لعل وقد الملائكة عن طوق النظر
 والاخر اكافا فالصديق رضي الله عنه الجرح عن ترك
 الاخر اكافا ان في الملائكة يكون الاستناد اليه والعلم
 المستند عين في العلم به على علم بانه لا يعلم في ذاته
 حجاب فلا يعرف **الولي** بمعنى الناصر هو الذي نصر اوليا
 وفهم اعداءه فالولي الحسن وعائنه منصور والعدو
 بحكم شفاوته منصور قال الله تعالى ولي الذين امنوا
 يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اوليا هم
 الطاغوت الآية **اعلم** ان حكم هذا الاسم في نصر المؤمنين
 على نوعين نصرهم باخراجهم من ظلمة العدم الى النور
 الوجود في العموم واخر اجبرهم من ضيق العلم بهم الى سعة
 العلم بالله في الخصوص وهو خروج العارف من ظلمة
 الحجاب الى النور الشهود فيشهد ما كان غيبا له فلي الاول
 يكون وجود العبد في عاقل علم العبد لان علم
 العبد به خرج عن علمه بنفسه لقوله عليه السلام

من عرف نفسه فقد عرف ربه فهو عين الدليل وما
 نصر الطاعون منهم باسم عن دخول الجنة لكنهم
 على مزاج ينضروا وينعيمون كما ينضروا للجمل برزخ الورد
 واما نصر الحق المومنين في الدنيا لقوله تعالى وكان
 حقا علينا نصر المؤمنين فان كان الالف واللام للجنس
 فمن انصف الايمان فهو منصور ومن ضايقه المومنين
 بالباطل في اوقات علي المومنين الحق لا استحيب انهم
 امنوا بالباطل ولكن لتحقيق ايمانهم في قوة وعزم انهم ما
 امنوا به من كونه باطلا وانما امنوا به لا اعتقادهم فيه
 انه الحق وهذا سر اخر وهو ان الايمان اذا اقوى في صاحبه
 بما كان فله النصر على الاضعف كقوله المشركون
 بوجود الحق وان لم يؤمن بالتوحيد وبعض الدعاة فهو
 بوجود ثمر من الحق لكن ايمانه لم يبلغ قوة ايمان المومنين
 بالحق من حيث احدية وهذا من اسرار تسمية الحق
 اصلي الباطل مومنين وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم

٣٠٠
 مشركون **الحديد** بمعنى الحديد هو الذي تنفذ على صير
 الطاعة وتجاوزي كذب والشواهد للحيد ما هو حامد
 لنفسه بنفسه اجالا ولسان كل حامد تفصيلا وما
 هو محمدي بكل ما هو مشي عليه فان عواقب الشنا تعود
 اليه وكل اسم فاعيل من احوال الحق يعبر اسم العالم والفقير
 بالدلالة الوضعية فهو الحامد والمحمود ولا يطلع
 على الجلال من له مقام المحمود فاحسن تعلم الشنا
 الامجد صلى الله عليه وسلم كما انه ما ظهر يعلم الاسماء
 الالهية عليه السلام **واعلم** ان الانسان المخلوق
 على مزاج يميز بين الذات والالام بحيث يخضع بالالام
 وتخزن وينفع بالذات ويسرهما حالان من احوال الكون
 سمي علمه من اورنه حال النفع شكره وعبادته عن ذلك
 جدا وهما عين شين الحق وليس المتبوع الانجليات
 الوجودية وهو خير المحض غير انه تختلف احكامها
 في القوايل فبما ينضروا به زيد وينفذ عمر والامر

واعدا العين الانسان فيه وتختلف حكمه في الممكنات
نفسه قابليتها واستعداد ذاتها وكذلك كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول في السراء الحمد لله المنعم المفضل
بقية بتبيين حكمه وانتهى ويقول في الضراء الحمد لله
عليك طال وهذا الحمد اعظم من حمد السراء لاطلاقه
واشماله عليك لان من نعم الحق ان اهتم صاحب
الضراء الشاء واستعمل الله ووفاه عن الضجر والخط
فعا في ابطه بما اهتم من التخييد لانه عاقبة بالذلة
الضراء عند واعلم ان ما في العالم لفظ الاوقية ثناء
جميل في طوره الكشف بشهادته ورجع في ذلك الشاء
الجلال وان كان له وجه الى مذموم فلا بد ان يكون له
وجه محمود عند اهل الحق وان لم يعثر عليه السامع
والفاني فهو من حيث ما هو مذموم لاستندله ولا
حكم له لان استندال الذم العدم فلا تجد الذم من شغل
فتدبر في بقي الحمد ثم الحامد في حال الحمد ان يقصد

الحق وغير الحق فان حمد الله فتدبر من هو امله وانجد
غير الحق فتدبره الاباء اصفه من الصفات
الكالية ونعوت الحاسن في تلك الصفات عطاء وفتح له
من خيرة الربوبية امام كوز في عينه واما مكسب في
خلقه وخلقته وهو مودع الى الحق في نوع عاقبة
الثناء اليد بحانه والحمد لثباته في حاله منته
وحد غيره وهذا ان السماء ينظر في اليها الاختلاف والخلق
التي تربة للخال والثالثة حمد لسان الحمد هو الذي لا
ينظر في اليد فانه عين قيام الصفة الموصوف فلا كان
عين الصفة عين الواصفة والموصوف كان الحمد
عين الحامد والحمد **الحمد** بمعنى العام بالمعلوما
الذي بما في السراء خير **اعلم** ان الاحصاء احص
من الاحاطة لان الاحاطة عامة تملك في الموجود والقديم
والاحصاء لا يكون الا في الموجود فكل محصى محاط به
محصى فكل الاحصاء سائر في مراتب الوجود حتى الاناس

فحكم هذا الاسم على العبد انما هو واعماله لا بغيره
 له صفة ولا كبرية الاحصاء والاحصاء على نوعين
 احصاء بواسطة واحصاء لا يترك بلا واسطة فالواسطة
 هو الملك الحافظ الكاتبة لفظ العبد الذي هو صورة علم
 لا روحه فان لفظ العبد ويرى به ينظر الملك الى من لفظه
 بذلك اللفظ وهو الحق في نور المعية قد يرى به القابل
 فيخذه الملك اذ اجمع الحق في لفظه له واذ اعمل على علم
 الملكاته على ذلك ولا تكن لا يكتب الا ما ينظفه فالملك
 شاهد اقرا ولا شاهد اعمال لعدم الحلاعة على ما
 نواه العبد في العمل ولذلك قيل اعمالا يستقله للملائكة
 ويرى ويضرب وجه صاحبه ما يستكن الملائكة كما ورد
 في الخبر فالملك يراقب العبد وكتب حركته لسانه اذن الله
 والله شهيد على قصد العبد ما ضميره وينتد في ذلك
 العمل فيسره الحق من الملك غيره عليه كما عاود على الضايف
 من هذا النوع الانساني وهو المحيولون في العالم فلا يظفر

ولا عليهم ما يعرفون به وهو لا يشهدون في الوجوه الا
 الله لا يعرفون ما العالم فينبهم عند الحق وانما انوار الحق
 من علي مرتبة الكون فالحق غيرنا فتقول بين رتبة العبد
 وبين فهو الملك ويولاها بنفسه ويتم منها انفسه العبد
 من الكمال لفظه اذ تقصير كما يقبل الصدقة ليرى بها الحق
 يكون اعظم من الجليل كما ورد في الخبر والاحصاء عشرين
 الحق ولا نهاية لتسوية وان الذي حكم الرتبة فانه ينع في
 الشهور النساء الاخرة ولا نهاية لها فالشهور ولا يقبل القراء
 والاحصاء لا ينال في **المبدئي** بمعنى المظهر والمختفي الذي
 يبدئ الخلق ابتداء ظليدية هي الرتبة الاولى وهي
 رتبة الموجد والرتبة الثانية هي الرتبة الاخيرة
 للممكن فالممكن من حيث وجوده ولا يكون له قدم في ذلك
 ابدا واعماله الاخرى والحق معه فالسابق في الوجود من
 الممكنات والاخرى سواء في الرتبة فان الاجرة تسلم
 والمبدئي هو الذي ظهر للممكنات في مراتبها والحكم بالبدئ

في الاخرى ولاخرة في كل عين من اعيان افواج الامكان
فلا يزال المبدى بدا لانه يحفظ حدوده من ان يتجاوز
بالتجاوز اعيانها واما هذه الاسم حكم في الاسماء الالهية
كلها للملاسماء حكم فيما وجد اسم المبدى فالمبدى
تعالى في حق كل ما يوجد واما مبدى دنيا واخره **المبدى**
غير الفعل من حيث ما هو خالق لانه ليس في العالم شيء
يكبره وانما هي امثال حدوث واعيان توحيد خلقه
فان الخلق فلا فزع من خلق شيء على الخلق آخر لانه
بعيد عن ما ذهب فانه اوسع من ذلك وقوله تعالى هو
الذي يبدى الخلق ثم يعيده يربو به الفعل لا المخلوق
فان عين المخلوق ما زال عين الوجود حتى يعيدها
عليه اهل الظاهر من احاداة الاجسام والنفوس
في دار الاخرة ليس في ذلك اعادة عند اصل الكشف انما
هو انتقال من موطئ الدنيا الى البرزخ ومن البرزخ
الى المحشر ومن المحشر الى الجنة او الى النار فخلق لا يزال

يخلق ويعود الى الخلق فهو المبدى المعيد المبدى لكل شيء
والمعيد لشانه كما حكم الوالى في امر ما اذا انتهى عين ذلك
الحكم في المحكوم عليه فتدفع منه بالنظر اليه وعاد
هو الى الحكم في امر آخر حكم الاعادة باق في فعل الحاكم
وحكمه لا في المحكوم عليه **المعبد** الوجود كل عين
ناينة لما حكم قبول الوجود **اعلم** ان سر الدعوة للخلق
فمنها ما ظهر من حيوتها لا بصا والناظرين منها ما لم
يظهر في الدنيا لا بصا والعامية الا للانبياء وبعض ال
ولياء الذين كشف لهم عن سران الحياة في كل شيء ونشأ
هذا السر ان نطق كل ما سمحة بالنشأ على وجودها
ولا يبع الاحي كبر وقت الدعوى فيها حتى نرم كل شيء
ان حيوت له فلما فزع عن قلبه حجاب الغفلة والجهل
شاهد الامر على خلاف ما اعتقد فعلم ان حيات الكمال
قبض من حيوة الخلق وهو الخلق هو العلي الكبير عن المال
والمحل ولكن نسب اضافات بحال قال عن نفسه تعالى

سمعة وبصرة فذلك للحياة والعلم نسب لا عيان **الميت**
 الذي يموت لا عيان بالانتقال من نشأة الدنيا إلى البرزخ
 إلى الأخرى فان الموت عند اصل النشوء ليس إزالة
 للحياة في نفس الامور كما يتوهم للجو بسبب الموت عبارة عن
 انتقال العين من موطن الدنيا إلى موطن الأخرى وعزها إلى
 الروح عن هذه المدينة الجسمانية التي وكلها إلى
 تدبيرها أيام ولايته عليها في هذه النشأة وتوليته
 والآخر من العالم الذي ينتقل إليه لانه يمكن ان يبقى
 المدينة بلا وال لا ينفك اصلها والميت عند نفسه
 حتى وان انعدم تصرفه بالقول والكتابة فانه متصرف في الحال
 في الاحياء وهو قايدهم بجبره وادبته وانما الميت لا يبق
 من امر صفة شهوة حيرة ملق وسراي فيضه فيف
 الحياة إلى نفسه قال الحق قد استفيضة هذا الجحيم في البيت
 على الحقيقة فالجحيم الحاصل من في الحقيقة واللبت
 حتى عند الحق **الحق** ما نسب اليه مما لا ينصفه الله

هذا هو الميت
 الذي يموت لا عيان

صمد

اعلم ان الحياة التي القديم كنو والتمتع للسمير من بنورها
 كل من قابلها كذلك إلى ذواته في كل سيرة ما يغيب
 عنه شيء فكل شيء وملكاً من حياة الاشياء فيضاً من حيرة
 إلى المطلق عليها فالاعيان النابتة حيرة في حال بنورها
 ولولا حيانها ما سمعت قول كز الكلام الذي يبتغى له
 فثبت ما حيا واجابتها لامر إلى تحقيق حيانها وما
 عر عليها الا المحققون من الكمال العارف لا يزال في
 حيرة تطبية بهذا الشهود ومواعظ نعيم اصل الكشف
 والذات العشر في ظر على طواهرهم انار الام العادية
 فلا ينافي ذلك لطيب حيانهم ولذة عيشهم في الام
 الجسمانية لا يعاين النعم الروحانية بل يستهلك عند
 سطوها القوة غلبة المعنى على الصورة فالجحيم انرا
 بلا في الوحي فمثل ذلك على الله الذي يبد من نفسه
 عند نزول البلاء من الغمر والقم والحزن وحكم البلاء
 في نفس الوحي فخلا في ايونهم هذا الجحيم فان صور ذلك

بالله والمعنى عافية ونعمة لا يعقلها الا اسلمها **القيوم**
 لتمامه على كل نفس كما كتب **اعلم** ان طائفة من ارباب
 الطريقة منعت عن الخلق القيومية وقالت انها
 من خصائص الحق وعند اهل الكشف هذه الصفة
 الحق الخلق والافاضة له مولد سرانته وقيام الخلق
 الكونية وظهور الاسماء الالهية لها وما كانت القيومية
 من صفات الحق لذاته ونعونه استصعبت القيوم الى
 حيث لم يكن في كل شيء شيء فكذلك كل شيء قائم بمرآة
 كان وقد بينت لميعة لكل شيء من ارباب اسم الحق ان كل شيء
 فكذلك كل شيء قائم بمرآة القيومية ولولا هذا السران
 ما قام اعيان الممكنات له الحق بقوله وقوموا لله
 قائمين فسر احكام القيومية وانوارها في الخلق
 المعنوية وهرات بيوت الغيبة وبساط الارواح
 النورية وتجليات الاسماء الالهية اولا وفي النور
 والا نفس الانسانية الكاملة للجمعية الاناطية ثانيا

في الخلق للروح الرقية والمنظية والذمينة الدالة
 على خفايا المعنوية **الثاني** فلو لا سرانها في خفايا العلوية
 المعنوية ما خرجت اعيان الوجودية من مكان الثبوت
 ولولا انوارها في الاقسام ما ظهر صورها في البسطة
 ولولا حكم الناليف للروح والمشيئة الدالة لما كانت الكلمات
 الوجودية بظهور **الواجب** لما طلب شئ من الوجود
 ومعناه الغنا الذي استغنى عن الكل ولا يستغنى عنه
 الكل فلا يقوته هاربه ولا يلحقه طالب **الثالث**
 انوار هذا الاسم يغلب في الخصوص وذلك انه تعالى الخلق
 نفوس اموره وبلوغ حكمه في كل شيء كذلك العارفون
 تجذونه ويرونه في كل شيء احدية عين الوجود
 بلا تميز كما يتأهد احدية عينه في مقدمته لولم يكن
 في الوجود الامور بتميز عن شئ لانه ما تم شئ لانه
 ما تم شئ غيره لكن من اجزاء واعصاء متميزة
 عن صمدية واذنه عن عينه وكذلك قوة من قوت

الباطنة متخصة بكم ليس الاخرى كذلك فتميزت الصور
في عين وحدة لا يتميز فيها فكذلك انما عيان الممكنات
للوجود المطلق كما لا عضالواحد من الممكنات لو كان
فيها الهة الا الله لفسدوا وليس عين من اعيان النسب
الذي عبر عنه الشارع بالاسماء الاولى معنى ليس للاخر
وكذلك المعنى منسوب اليها للشيء صفة عند اهل
الكلام ونسبة عند المحققين من اهل التصوف والنسب
متميزة بعضها عن بعض طين الرحيم من القهار واين
الكلام من الحيوة والنسب جباين مقولة غير وجود
والذات واحدة العين لا يتكرر بها فان الشيء لا يتكرر
الا باعيان الوجودية لا بالاحكام الاضافات والنسب
والحق تعالى كبريا في حديته ذات المقدسة منزوعة عن
التغير والتكرار مع وجود كثرة احكام الاسماء والصفات
ومن الحال ان يطلب الواجب امراما ولم تحصل وما
ينوم اهل الحجاب من خطابة الكفار بالايمان بمن لا يرون

فبعد التحقق ان المانع من ايمانهم انما كان منه تعالى اذ لم يقبل
التوفيق فلو قال للايمان ممن لم يومن فبعد التحقق
ان المانع من ايمانهم انما كان منه تعالى كما في محال ان كان
الايمان في محل المأمورية ولكن يتعلق ارادة الواجب
الايجود الامر بتكوين الايمان في عين الكافر وقد وجد
المراء **المبجور** مضي ما يتعلق احكامه في اسم الجيد
الواحد الذي لا ينقسم من حيث الوهنية ليس له
جوده اخذ ولا يتغير عليه حكم احدا علم ان في
مضمون هذا الاسم رجاء المعلوم وفتح النصوص
وهو خطابة لكل يقول والحكم الله واحد
لا اله الا هو ومن عند غيره قال ما نعبدهم الا
ليقر بنا الى الله زلفى فما اشركت في سبب وان
للخطا قال وقوع من نظرهم ومقصود لا جل
امر فذلك الامر هو مقصوده على الحقيقة ومن
احبك لا ولي انتصابه ولهذا ذكر الحق انهم يبدون

منهم وما اخذوا من كوخهم انهم فعلوا ذلك عند
انفسهم لانهم جلاوا قد الحق ولين سالتهم من خلق
السموات والارض ليقول الله وانظر الى قوله تعالى
فَاَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حُجَّتَ اللَّهِ فَوَجِدَ الْحَقَّ مَوْجُودًا فِي كُلِّ
جَمْعَةٍ يُؤْتِي الْعِبَادَ لَهَا وَمَعَ هَذَا التَّوَلَّى فِي صَلَواتِهِ
إِلَى غَيْرِ الْكَعْبَةِ مَعَ عَلَيْهِ بِالْجَمْعَةِ ثُمَّ تَقْبَلُ صَلَواتَهُ لَا
اللَّهُ تَعَالَى شَرَعَ لَهَا اسْتِقْبَالَ الْكَعْبَةِ فِي جِوَالِ الصَّلَوةِ
خَاصَّةً وَإِذَا تَوَلَّى فِي عِبَادَةٍ أُخْرَى غَيْرِ الصَّلَوةِ إِلَى الْخِ
شَاءَ فَهُوَ مَقْبُولٌ وَمِنْ خُصَائِصِ الْكُونَ أَنَّهُ يَقْبَلُ الْأَصْدَ
مِنْ أَحَدِيَّةٍ عَيْنَةٍ وَهِيَ الْحُكَامُ أَعْيَانِ الْمَمْلُوكَاتِ فِي الْعَالَمِ
الَّتِي يُظْهِرُ الْأَسْمَاءَ الْإِلَهِيَّةَ الْمُتَضَادَّةَ بِظُهُورِهَا وَمِنْ أَهْلِ
الشَّهَادَةِ مِنْ بَرِي كَثْرَةِ الْأَسْمَاءِ الْحُكَامِ لظُهُورِ كَثْرَةِ الْأَسْمَاءِ
وَمِنْهُمْ مَنْ يَرِي كَثْرَةَ الْأَسْمَاءِ لظُهُورِ كَثْرَةِ الْأَحْكَامِ فِي
أَحَدِيَّةٍ عَيْنٍ فَإِذَا عَلِمَتْ كَذَلِكَ عَلِمَتْ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى
وَإِحْدِيَّةٍ فِي كُلِّ شَرَعٍ عَيْنًا كَثْرَةَ الْأَدِلَّةِ الْعَقْلِيَّةِ كَثْرَ

العقائد باختلافها فيه وكلها حق ومعلوم الكل صدق
وكذلك تختلف مشاييرها وواقاها بالظن والاهل
الكشف لكثرة اختلاف التجليات الصورية المعنوية
والطبيعية والروحانية والنورية مع احادية
العين ولما كان الامر على هذا النمط فلا يمكن التحقق
ان تغطي فلا من اصل النظر والشهود وانما اللطفا
في انبات الشريك والمشارك فاقبل بالعدل وجوده ولذلك
لا يغفر الحق لان الغفر سر ولا يستر الامر لله وجوده
الشريك عدم فاي شيء يستر فانه لا عين هناك تعلق
المغفرة واعلم ان الاحد اسم لغيره لا يشترك شيء في
ذاته والواحد اسم لما لا يشترك شيء في صفاته فوجد
الحق عز شأنه ليس بتوحيد واحد ولا بتوحيد لنفسه
فكون احديته مجعولة لكنه تعالى واحد بنفسه لنفسه
واحدية ذاتية وهو تفرده بالرتبة الالهية وحده
لا شيء كله **الصدق** هو السند الذي يليه ويقتضيه

اليه في الحق والنوايب فصيحة الحق من حيث انه ما
من شيء الا عنده خزائنه والخزائن غير متناهية لكن
اقسام كليتها ترجع الى العلوية والسفلية والقيمية
والشهادية والنبوية والوجودية وكلها عند
الحق ومنايها المنشاء اذا شاء بما شاء واختص
الخصومات النبوية والاعيان الوجودية بالاعتقاد
فان الحقائق النبوية يقتضي لزوم من تلك الخزائن
الى الوجود والحجج قبول الوجود في ذاتها وكذلك في
الاعتقاد في الوجود منها الياسم الموجود تعالى ثاته
ايضا ما لم يوجد نياية عنه والاعتقاد اليه فهو في
سؤاله معين المختزن على غير وجه واما الخزائن الوجودية
فانها هي اعيان الممكنات وكل خزائنه من الخزائن الوجودية
مخصوصة بما لا يوجد في غيرها من الخزائن ولذلك
انقر بعضها الى بعض وهو طلب كل واحد منها عند
غيرها كاحتياج زيد الى ما عند عمر وفيقتن زيد الى

فيحتاج اليه من عند عمر فيسلط الحق اعنا على
عمر ويقتضي حاجة زايد ما عنده باي وجه كان الكون
كله خزائن بعضها لبعض من وخزونه كله من وجه
والخزون لا يزال في الانتقال من خزائنه الى خزائنه وكلها
عند الله وبه فهو الصمد الذي يقصد اليه في الامور
ويلجأ اليه في نوايب الدهور ولما كانت الكليات لا
تتأثر بوزعة على قرار اختصاص ارباب الوجود فكلها
عين لكن اعيان الوجود خط من الصمدية فبالا
يظهر الابه ولذلك فحينئذ يقصد في صلواتنا الى المنة
صمدا فهو اشارة الى الغيرة الهيبة وانه لا ينبغي
للعبد ان يصد صمدا لا الى المطلق عند المطلق
القائمة المقتدة القائمة بتميز الاقتدار في القوا
الذي يريد فيها ظهور الاقتدار له والعمل يظهر
من ايديها فكل يد عاملة فهي يد الحق من حيث
اقتدارها بالحق **اعلم** ان الاسم القادر انا والغنية

في اعطاء الوجود للسكنات عند قوله
 فساد الممكن عن اقتد
 تكون فكان
 وتظهر منه الاشتغال في اول تكوينه وهو روح الطاعة
 فكانت الطاعة ذمته له وهي الاصل والمعصية
 عارضة فيه كما والفضيلتان في النفس
 الالهية ولكن السبق للرحمة والنهاية في الحركة
 الدور الرجوع الى البداية ولذلك كان الحاصل
 علم السابقة فان حركة الوجود دورية في
 السبق للرحمة فلا يبدى في اللال اليها الا
 لغرض لا يتايل الاصل اصلا فكيف قد زاد
 طاعة ولا ذلة العبد على طاعة عليه تكوينه كما
 اليه المتوخى من الله بقوله عليه السلام كل مولود
 يولد على الفطرة هي الاقرار بالله العبودية فتد
 حصل له نور على نور في معصية تناوب هذين
 النورين لما كان الاقتدار روح الامر وسر فظهر

مستطوع

القول واختفى الاقتدار فيه و
 الممكن على اقتدار الحق عليه
 من خزائنه النبوة
 الخفية الوجود لها شهود وصدور قابلا
 اقتدار فلا يظهر الاقتدار فيه الا بعد خضوعه ولذلك
 ذهب بعض اهل العالم الى ان
 اقتدار
 ثم ان الحق عز شانه اظهر
 في القول ليصف
 الممكن له الامتثال
 نظرات الرحمة
 الالهية وظهور تصرفات الملكة الشيطان فيه هو
 سر الامسالات المتطورة في خلقه وتكوينه
ما علم ان القدرة لا تتعلق بغير المقدور فعدم القدرة
 لا يمنع عجزا فان العجز هو عبارة عن عدم
 عما من شأنه ان يكون فاذا لم يكن
 فباي شيء يتعلق القدرة وهذه المسئلة خفية مشرة الى
 الى من سر القدرة لا يكشف الاصل المعرفة فهو الحكم
 القادر واما المتشدد فله حكم اخر وهو قوله تعالى الله

عالمه

للحق وهو كل ما يوجد بسبب أو عند سبب فالحق قائم
من حيث الامر مقتد من حيث والامر وهو كل
ما يوجد من غير سبب فالحق قائم من حيث الامر مقتد
من حيث الحق والامر بما ذكر الله رب العالمين **القدم**
المؤخر المقدم بعض الافعال على بعض المؤخر بعضها
عن بعض تقدم الاحياء على بعضها وعندهم عن حقيقة
وهو المقدم من شأ على من شأ والمؤخر من شأ عن شأ
اعلم ان الموجود من مرتين دية الفعل والثانية دية
القبول فلهذا كانت دية الثانية وهي القبول واعيان
مراتب الكون النسبة الى الاتحاد نسبة الاتحاد اليها
على السوطة فاذا تقدم بعض الممكنات الى بعض مع
التشوية في النسبة فذلك كالحجبان امر فيه يقتضي مؤ
بما على غيره كالنبوة والولاية والامارة فانه ما من
انسان الا وهو قابل لها فيقدم الحق من شأ فيلخصق
يعلم الحق منه فيناخر الباقي في ذلك الزمان وهذا التقديم

والثاني ما لا يكون فيضمرة النبوة فالحق لا يستوي
الاعيان القائمة وتقتضي ما في قبول انوار التجليات الجالية
والجلالية خصوصيتها وقابليتها وانوارات التجليات
اللطيفة والقرينة فان التجليات الجالية ذاتية
لا طاقة لحقائق الاكوان مقابلة سطوها فانزعج البرق
في كائنها وان في عن قبول كسوت الوجود الشاهد عظمها
كأبست السموات ولا روض الجبال عن قبول الامانة في
عن حلالها فيقدم غيرها من محال التجليات الجالية
اللطيفة الكالية لما ذكر في مراتب اللطائف العينية و
استشعر طيب وانح اللغات النبوية في رغبة في خلقه
الوجود وموافقا ليقضاء الشهوة واما التقدم والتخير
في حصر الموجود فيهما مرتبان الحاضر والخاص فالخاص
من لم يتغير عما كان عليه من طيارة القطرة فهو الحاضر
لنفسه ما ملكه من النش والسطا في حوجه الى
الاستخلاص منه بل لم يزل خالصا لنفسه طاهر منظر

ففي عهد علي أصله والدين الخالصين الخالصة شوب لصلابة
ولا ينفي صلاح هذا العهد لانه لا ينفي إلا الجاهل والكاذب
في اختلاف الدنوي وهو المخلص الذي اختلاص عنه
شوائب تصرفات النفس والشیطان وهو صاحب رتبة
الثانية من السعادة والرتبة الاولى لصاحب الدين
الخالص وهم الذين يغبطهم الانبياء يوم الجمع وكانوا
مجمولين في الدنيا وهم المستوفون من حضرة اسم المقدم
والمخلصين من اسم الموحى الاول **الاول** الاول
بالوجوب ابتداء بالاحسان والآخر برجوع الاسم
اليه وتفضيله بالقرآن فالحق الاولية من حيث الحق
كل شيء وله مرجع الرجوع الى امر كله اليه وظهور
ومراتب الاسماء الالهية كلها فيما بين الماولية والآخرية
فهذا من حيث اطلاق حكم الوجود فلما من حيث الرتبة
انما كان الحق الاول كان الانسان الاقاني في آخر درجات
مراتب الوجود وهو الآخر ايضا يرجع امره الى الله

لظهور نظامها وعاقبتها بوجوبه ولذلك لا يدخل عنها
ازالت امور الدنيا وانتقل الامر الى دار الاخرة بانتقاله
ليكون لا مرجع ما كان المقصود ولذلك قام الحق ^{طه} الاكبر
لحفظه من جديده لئلا يلحق به القدم فقال تعالى والله
من وراءهم محيط وهو الاولية لصدوره منه وتر
صه في الغاية وان الى ربك المنتهى فالحق وراء العبد
كاهو امامه ولو لم يكن كذلك لكان انتهاؤه الى العدم
فاحاطة الحق لا يزال تحول بين العبد وبين العدم ولما
كان من الوجود وراءه كان الآخر عين الاول ولا يزال
اعيان مراتب الكون ما خفي في ذلك الوجود ولا يزال
وجه السائر في منازل الشهود الى اسم الاول وظهور
الى اسم الآخر ولذلك يقال لم يعدم النور في موطن
الآخره ارجعوا وراكم فالتسوية نور الكون للحق
من وراءهم وهو النور فلو امكن لهم الرجوع الى الوراء
وهي الدنيا لوجدوا نور الانوار المحيية الدنيا على التساب

انوار المعاد وفي كثر حال بينهم وبين الحياة الدنيا سور
 المنع فلا بد من الرجوع اخر الى الاول **الظاهر الباطن**
 الظاهر لنفسه ضا والظاهر الباطن عن نفسه فلم
 يزل باطنا فهو الظاهر الكناية والباطن العناية
اعلم ان لاهل العناية في الكشف بينا في احدهما
 اعلى من الثاني كما لم يكون له به وهو السابق وعاد
 يكون له نفسه وهو المقصد الحق جنان العبد
 للتصنيف لجميع الاحوال من الفناء والبقاء والوجود
 والابتناء والغيبة والحضور والغيبة والجمع
 والمتقلب في الموار والمقامات من التوكل والحمد
 والودع والعبادة والمعرفة والصبر والشكر والثناء
 والقسام وغيره وذلك لان نفسه قابل للتغير والتصفية
 حقيقة الوسط بين اثنين لحوال الطرفين والمستند
 مرجع بين حال وتصانيف هو المكلف الحقيقي دخل كل
 مقام ما ادعا الحق اليه على امد الشارح فوفا

وحال الاعتناء او علم فان علمه علماء الرسوم علم
 هذه الاسور ولا فم لهم فيها فمثل هذا العارضا
 تجلي له الحق من اسم الظاهر لم يثبت لظهوره لانه قائم
 الحقوق بنفسه والحدوث ظهر له القديم بجوانبه من
 ابنه طاعة وروية القديم ولم يثبت لظهوره الحق لا
 كان الحق بصره الانبياء الى الكليم عليه السلام لما كان
 الحق سمعه ثبت لسماع كلامه فلما وقع الحق لم يكن
 صغى ومظهر الروية له ولا الجليل ولذلك وقع الصغى
 والانكسار ولو ظهر ما وقع ذلك لانه الوجود والوجود
 للخيول كله والخيول لا ياتي الا بالخيول والوجود لا يسطي
 الا الوجود واما الكامل فهو له به لان نفسه فله الثبات
 في كل موطن والشهود في كل مشهد ومظهر بالقوة
 الهيئة السارية في ذاته فلا يفتي حال ولا مقام الا وتظهر
 وينصرف فيه فهو ما كان الاحوال والمقامات يكون
 الحق سمعه وبصره وجميع قواه كما قال رسول الله صلى

ما كان
 في كل موطن
 في كل مشهد
 ومظهر بالقوة
 الهيئة السارية
 في ذاته فلا يفتي
 حال ولا مقام
 الا وتظهر
 وينصرف فيه
 فهو ما كان
 الاحوال والمقامات
 يكون
 الحق سمعه وبصره
 وجميع قواه
 كما قال رسول الله صلى

[illegible]

غير ممكن من الممكن ولو فسر على ما يقرب من تغيرات الجواهر
 في كل نفس العلم ان الحق عين الجواهر وان الله تعالى من حيث ^{جود}
 وراثة الكمال كما هو عين الكمال ولهذا قال موسى عليه
 السلام تمت اليك ايها الطالب ربيك على الوجه الذي
 كنت طلبتها فاني قد عرفت ما لم اكن اعلمه منك فالحجاب الاله
 ابد استعلا عينه به وبخلفه ولورفعته لا عرفت
 سبحانه الوجه ما ذكره بصره من خلفه والحجاب كانت
 غير مخلوقة فلا حجاب في الاحتجاب في كانت مخلوقة
 فكيف لا تعرفه سبحانه فالحق في انها سر اخفاها الله
 عن خلقه حتى لا لا يخفى حجابا فالنور يد منها ما
 حجب به من المعارف النظرية والظلمانية ما حجب به
 من الامور الطبيعية والرحمية وليس الا حراق الا اند ^{رح}
 النور والارني في الا على كانه اح انوار الكواكب
 تحت شعاع الشمس وفي هذا المشهد ظهر النسخ عن ظهر
 ولما كانت الانبياء تحفظ الحدود فازاجادوا النبي

عنه انفسه كذا كذا هو الحق الجواد وعنه والمقول
 والادراك بطر واستر عن العامة فلم يظهر لهم الامر على
 هو عليه فتنازعوا امرهم منهم واسرار الكائنات النجوى
 لم لا يقع الحكمة في غير اهلها فان قلوب اهل الحجاب ما في الحق
 من حيث انها على العلم به والحكم عندهم للمدرك لا المدرك ^{في}
 لعدم وقوفهم عند حدوده ومراعاتهم لصوره فلا حكم
 الحق فيهم ابد الغلبة للحكام امورهم فهو الباطن فيهم ابد
 حكما ومعنى وان ظهر ايمانهم انما ظهر ليعرف وجود العارفين
 في معرفته ان يعرفوا انه لا يعرف الا ليعرف ولم يكن باطنا
 وهو الباطن والبطون تخص الممكنات كما ان الظهور
 تخص الوجود والبطون الذي وصف به نفسه انما هو
 في حق الممكن فالممكنات باطن الحق والخلق ظاهره لا بد من ^{طون}
 الحق ظهر الكون زمانا واستر فيما بطن ظهر فالظهور
 عين البطون كما ان الاخر عين الاول **الاول الثاني**
 الولى الحاكم الذي حكم فعدله واعطى فاضل قدم من شأ

ينفله واخر من شاء بعدله المتعالي على اراد علواني الاخر
 وادعي بالعرف فالمتعالي من العلم كالمكب من الكبر
اعلم ان الولاية هي الامام الحاكم المصوب للولاية ولهذا
 المنصب ان يخرج مناه للهته فاعلاها امانة الكبرى
 وولاية القطع من بين ملكوت كل شيء واذاها ولاية
 العبد على رعايا احوار حة وفوا وبهنا درجات غير
 محصورة فلكل والبيع ويضيق لمسايق في حاله
 والسعيد المسدد من الائمة والولاية من احوال الملك
 مع الانفاس عرق قهرها وكلاه الله عليه وسارع
 لاذا حقوق الرعايا بالعدل والاحسان فان تنفله عن ذلك
 التمتع بالذات بل الشهوات فقد عزل منه بفعله عن
 الحق غير مرتبة الولاية والسيادة ونزله الخفية والعدا
 والحيرة والندامة حيث لم ينفعه فيما من انان الاول
 مرتبة الملوكة من وجه ومرتبة المالكية من وجه
 ورفع بعضكم فوق بعض جابت ليعتد بعضكم بعضا

عزوا والولاية المطلقة المحبطة للحق عن شانه الرفع
 الدرجات واحل مراتب الولاية في هذا النوع الانساني
 من والين الاسماء الالهية بالخلق والانصاف على طريفة
 اهل الحق بحفاظته للحدود والاداب عن شعور الحكامها
 وجودا ثارها بتركه النفس وتصفية القلب بخلية
 الروح في نصاير في ثوبها وظهور زناجها ونزول كالاها
 ونساق الولا لا يكونا بعد الا في الخبر وان كان الامر في صورة
 البلا والشكوكه عقوبة وتكاليف اقامة للحدود فان ذلك
 خير من حيث انه نظير وان كان رسول الله صلى الله عليه
 وسلم يقول لما تركه بيديك والشكر ليس اليك ما كان العلوي ^{تلك}
 والذهود الغر من لوازم هذه المرتبة وهذه الصفات هي التي
 الفضائل التي هي لها الدلائل انما هي انوارها من السجود
 الكعبة فمن دارم منهم بر هذه الدوام مع الاحتمال يربح
 من علته وعلم ان زمام امره بيد الوالي الحكيم الذي يفعل ما
 يريد الحسن والبر لاجابة ونعمة والاية التي انعم

على خلقه لا يقتارهم الى ذلك من عموم برة واحسانه وشمول
رحمتهم انه يخرج المكنات من ظلمة العدم والكساحم خلق
الوجود ثم سرج في اعيانهم ان يكون ولو لا ذلك ما شفع ولد
والد بولده والكنز للخلق رحمة اقرهم الى الرحمة وان الله تعالى
يسبح بالبر والرحمة الى الرحمة من عباد خلقه فيرحمهم
خلق الله رحمتهم الله لانها اعمالهم ترد عليهم والاحسان
ايضا من الضور مع الحق وهو البر لقوله عليه السلام
الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه وهو المورفان العبد
ان جعل في نفسه انه يرى ربه واويراه ربه في اعماله
انصح بصيرونه بنور المشاهدة فيرى العالم سوية للخلق
الا هو العبد محل المظهر في العمل فالاحسان روح
الاعمال والحيوة للعمل الالمصور وهذا هو البقاء
انما كسها صاحبها محل المصور فلم يزل يستغفر لصلحها
وان كان العمل معصية فما من يوم من يومى الا وتجد
تتملك لك المعصية لعلمه بانها معصية واي حضور

اشرف من حضور العلي والابن ان يبذل هذا الروح العلي
سبة للمعصية تحسنه وان لم ينفخ العبد روح الحضور
في عمله فلا يضيعة الحق لانه خلق من خلقه الابوان
ينفخ فيها روحا الهيا يجمع الحق وان كان الحق من العبد يجمع
نوره وهذا تميز العليين **واعلم** ان صورة الحضور الاحسان
تنوع بسوء الموطن والاعتقاد والاهوال الموطن
فكل عبد حال وكل حال موطن حاله يقول في الحق في
عنده وتنفخ في كل حال الحق في صورة اعتقاد الحق
ذلك راء ذلك فيكم نوره ويعرف نوره ولا يغفل من حجاب
الانكسار والاحسان الكامل الذي عمت شهوده في المشاهدة
وامت حضوره في المواقف والمظاهر **التي** العايد
علي عبد يروى الذي قابل الدعاء بالعباد والاعتذار
بالاغترار والتوبة بالمغفرة **واعلم** ان من عموم رحمة الحق
لعباده انه تعالى يقبل التوبة والطاعات لا المعاصي
وذلك لان المقبول مشهود ولا يشهد الحق من عباد الاسامو

حزن محبوب مقبول عنده فالحسن المقبول من اعماله في
 ديوان الحق والسياسة في ديوان الملائكة فان الحق طيب
 لا يقبل الا طيبا وبذلك عبد ان يكون على خلق من كاد
 الاخلاق وهو الامر الطيب المقبول وهو الشيع
 لصلحه عند الله بعد استيفاء الحاشية في ديوان
 الملائكة فاذا وقع فراغ الملك بما اقتضاه العبد ودفع
 امره الى الحق بعد العبد في رجوعه الى الحق شيئا وهو الحق
 الكريم والذى كان عليه كذا العبد من كان فان له بذلك
 في داره نعيم لا ياتي نفسه واظهر عند غيره غير ذلك ان التوا
 حاجب على الكبريم تجازى على السيرة الحسنة وفضل الله
 اوسع من ان يقيده المقيد ولا يعظم الفضل الا في
 المذنبين واهل الاساءة فان الحسنين ما عليهم من عيب
المنقمة من عصاه فظهر الله من ذلك ما في الدنيا باقامة
 الحدود الانتقام والالام واما في الاخرة بما شاء **اعلم** انه
 لما كان النسب بين الحق والعالم من اسم الرحمن وهي التي بنفسها

وسعت كل شيء وادجوده والانتقام من الاشياء التي وسعت
 الرحمة فكان المنقمة قطعة من الرحمة ولا يوجد المنقمة
 ابدا الا عن الرحمة من وجه فان كل من غضب من المكينات
 وانقم فانه رحم نفسه بذلك الانتقام وحصل لنفسه شفاء
 بذلك ما كان يجدهم الغضب في كل منقم راح من وجه مرحوم
 من وجه وكذلك اسما الالهية تتألم في حق الممكن واسما
 الفصل يترج على اسما الانتقام والعدل قوة وعددا
 والتألم في الاسما في ميدان الرحمة التي وسعت كل شيء
 فرحمة الحق عامة مطلقة بخلاف انتقامه مع شدة بطة
 فانه تعالى لا ينقم من عبده الا مع انتقامه رحمة فان جرد
 الانتقام رحمة اذ بها اخرج الحق الى الوجود من العدم
 كان المخلوق اذا انقم من عبده لا تغلوا انتقامه عن شوب
 رحمة لا ابتداء سلافة بقاء العبد بخلاف الجانب الذي لا ينم
 وبين المنقمة فالا انقم من هذه صفته لا ينوب انتقامه
 رحمة ولهذا قال ابو زيد حين مع الفاري بقر ان بطرش ركب

تشديد القلب على الله من بطة وان كان ذلك الباطن خلقا
 الحق لكن لما خلقه خلقه في هذه الحال ان فيه الحال فظهر
 بصورة الحال والحال الخلق لا يجيء لا يطلب لا مقام
 من احد في قلبه رحمه **المعروف** الذي زال عن النفوس
 ظلم الذات برحمته وعن القلوب صدمة الغفلات بخلقته
اعلم ان حكم هذا الاسم سر في القليل والكثير وجمع
 بين الصدين في الحكم مثله الخير والوارد في عناه
 للحية فالحال على الكثير ان لا يخصصها كما يقصرون ^{الشارح}
 فالحال انما ركت على الحالك من رقة فخلق الله ان اراد ان يخذ
 منها قليلا لاسبب المنة الالهية كما يليق بالوجه كاور
 انه عليه السلام كان يخذ من طول الحية لا من عرضها
 ومع ثوبه الكثير والقليل وجمعه بين الصدين لا يبر
 حكمه الا في اصحاب الهم العاليه فان الله عز وجل ابح
 لعباده ان يخاري النبي مثل ساءه بقوله تعالى وخزائنه
 سيدها فاصحاب الجنة ما شوم والسيده الخزائنه ايضا

فاذا فرغت الاسماء عن حكمها وبطنتها في المظاهر ان في
 الامر الى الوحدة الشاملة وحكم هذا الاسم ايضا في المضمون
 ولذلك وصف الحق بانه المومنين رؤوف وما يقدر الايمان
 لكونه وحدة للعالمين **المفسط** العادل الذي لا يخنه في
 حكمه ولا خوف على اوليائه **اعلم** ان الحق خلق عظمته
 من هذا الاسم اعطى **حق** الذي خلقه فجعل العلو للعالي
 والسفل للسافل والجمع للجمع والجمع فالطير لا يزال
 بعلو خاصية لا يبط الى الخصوص الحق الاسم العلو والسفل
 للعلو فاية الالحق والخير هو في خاصية لا يطلب
 القصص الاسم هذه حتى تنق امر الى الحق العار في طلب
 في الاعاطة بجميع الجهات لانه بكل شي محيط والجهات تظهر
 الا لوجوه قلة الظهور في كل صورة فالاكل من ثم نعمكم
 عليه جنة ورونة من حكمة عليه جنة العلو والهاوي
 دونها والمفسط بفسطه زعمه له بجلي لكل منهم في مرتبة
 من جلاله وعقدوا اليه يرجع الامر كله **الخالق** بوجوده

وكل موجود فيه الذي يقع سم العارفين على ان كانتهم
من افضاله وهذا الاسم دواء الجمعية وما الحكم الالويع
افراد مراتب الاكوان على التدرج منه ولو اسطان
الجمع ما ظهر كثرة الحكم الاسماء والصفات كما يكون في
ثلاثة الاسماء بهم ولا خلة الا هو ما بهم ولا ادي
من ذلك وهو الواحد والاثان والاكثر وهو ما لا
يتناهي الا هو مع حكم المعين للجامع اسم لتعدد الكثرة
فلا بد من الجمع في الاحد ولا يكون الا احد في الجمع فالجمع
عين الوجود والفاظها هم انما يكون والمكون وان
تظهر في رأي العين تفرقة فذلك عين الجمع فان الدليل
صاعين للعلول لحكم المعية وعموم سران الهوية
فيطوون كالمطالب عين طلبه فاني المطلب من القوم لا يكون
الذي عين التصيل **الغنى الغني** الغني عن العالمين
والاستغناء نية عن طاعة المطيعين الغني بغير الكفاية
الذي غني من شأه بفضل **اعلم** ان القناء على نوعين

غنا الحق وغنا الخلق واول درجة الغنى في مرتبة الخلقية
القناعة والاكتفاء بالموجود وليس الغنى ما يتوجه اهل
الحاجة فكثرة المال مع طلب الزيادة فانه يحكم الفقر وك
من جرح عنده من المال ما يحى عمره واولاده وهو من
المرص والحاجة يدور ارج الملاكة في طلب الزيادة وذلك
ان الانسان انما خلق فقير بالذات لما يقتضى مرتبة الانكسار
ولهذا قال من قال الانسان لا يكون وجها عند الله لان
الاقتدار هو عين الغلة والغليل لا يكون وجها عند الحكم
انسان الحيوان وما لا كامل من عن النوع وجها في وجه
الاقتدار الحق الى الحق وجه الغنى الى الكون فاقترار
الى الحق هو غنا به ولا يفتقر الا بوصوله الى هذا الغنا
فاقترار العارفين اقتناره فانه عار المتنام الارتفاع
لشهوده سران الهوية الالهية في اعيان مراتب العالم
فلا يتوجه الفقر من كل قنبر الا الى الغنى المريد ولا
يفيد طلبه محتاج عن الحاجة المصير التمهيد والمار

المستغنى الحق اغنى الاغنيا مع انفسه في كل حين على قلبه
 مونة من كل شيء فان ذلك من ايات العمل القوية مع قهرهم
 دانه والكامل من لا يطغى نوره مع خفاة نور ربه واما
 غنا الخلق عن العالمين من حيث خاتمة المقدسة وتمام
 الطلاقة الحقيقية لا يظهر الا بهم لانه لو كانت غنيا انما هو
 غناه عنهم فانهم يكن العالمون هناك فتم في الابد منهم
 لشبوت الغنا نعم الله **المعطي** الذي اعطى كل شيء خلقه
 ثم هو **اعلم** ان العطاء الا اله في اهل التحقيق على
 نوعين امتنان وواجب فاعطاء الامتنان لعمدة الوجود
 فانه تعالى بكمال حوده وعموم رحمته انعم على اعيان
 العالم بمقتضى الوجود واكسابهم كسوة الوجود واما
 عطاء الوجود بخصه فمما تقوم به عبودون بقوله فاكثرها
 للذين همون ويوتون الزكوة في موطن الجلاء ثم يعطى
 الامتنان وهي الرحمة التي سعت كل شيء بانعام يليق
 باهل المواطن واهل الدجوات والدرجات فلاهل

كل اذن نعم من العطاء الهى لا يشعرها غير اهلها كالاتمذ
 هولاء وهولاء من عطاء ربك وما كان عطاء ربك محظورا
 نعم العطاء الكمال مع اختلاف المشايير ولا ذواق فاني
 الكون عين الا وفيه من العطاء بل هو عين العطاء فبالعطاء
 انتظم امور العالم وبالعالم ظهر لحكام العطاء بافا وله كوا
 وآخرة تقيم ولا نهاية للتكوين فالحكام اسم المعطى ايم به
 التكوين **المانع** الذي ينعه عدله والعطاؤه فضلا علم
 ان حكم هذا الاسم في حضرة الامكان فان المنع انما هو عين
 الممكن لعدم قبوله ما لا يقتضي استعدادا وخاصة
 فان ابواب المواهب الالهية مفتوحة وفيض العجود
 دائم فمن نعم فاحصوده السمع الانبيايسته ونحوه
 ومن لم فلا يلوم من الانفس وان وصف الحق نفسه
 بالامساك بقوله وما يسأل فلا مرسل له من بعده
 فذلك عين العطاء من وجبه الحكمة فكم من لا في صوة
 العطاء وكم من عصمة وآلاء في صورة الامساك فانه اذا

اسمك اسكالا ليطر العبد الاقتاد وهو منفع ابوا
 الضاية فبالاسكالا عطاء ذلك من اسكالا عطاء كيف
 بوصف المنع فاسم للمانع يقتضي حكم المنع لعطاء العين
 كوجوب البياض في عمل الابيض فاما هو من العطاء الالهي
 وعين عطاء البياض يمنع ما يضاده من اللون فهو
 المانع في عين العطاء والمعطى في عين المنع **الضار**
 بالايوافق الغرض الذي يضر منقضا بالخذلان ويقتلي
 منقضا بالحرمان **اعلم** ان الامر بهذا الاسم قد لا يتحقق
 حكما على الخريفين والاشق الكاين للحق والعبد يكون
 الانسان بحمل النوع دون ماير الانواع ولذلك لم يظهر
 دعوى الربوبية الا من هذا النوع فاولى هذه الامور
 كانت منسبة بانجاب هذا النوع المنازع لدعواه وتبته
 الفاعلية فان في الفعل عنه باضافة ذلك اليه
 وهذا من عموم حكم النسب فلهذا تفرق حكمه بين الرب
 والمربوب بالقدم والحدوث ولذلك يقول النوع اومه

لعبد وللآخرة خير لك من الاول لما لا ولية
 رتبة العباد حين كان الله ولم يكن معه شيء والآخرة
 ظهور يكون العبد في هذا الوجود والوجود خير له
 من المعدوم والآخرة خير له وما اوجب الحق هذا
 المنازع الا الظهور كغير الخفي وهو ان يظهر جميع
 اسمائه وصفاته في امرأة قابلية العبد وعين
 المنفع فهو الضار في عين المنفع **النافع** بما يوافق
 الغرض الذي ينفع منقضا بما ينافي من عين الفصل
اعلم ان ظهور حكم هذا الاسم قد يكون مجزئا لانه
 ما ينافي الغرض وقد يكون بوصول الطالب الى المطلوب
 وقديم الامر وكفى ما يظهر ان حكمها في الانواع
 وهو قبول العطاء الالهي من اريد الرسل فان العطاء
 اما ان يكون بواسطة الرسل واما ان يكون من غيرهم
 فاللاخذه في هذا النوع من العطاء على خطرتما
 الى ميزان صحيح وهو ما شرع الحق على السنة الرسل

فان الله تعالى يكره في عباده لا يشعرونه كل واحد قال تعالى
 ومكرنا مكر او هو لا يشعرون ولا يامن بمكر الله الا القوم
 الخاسرون وليسوا بالراسخين المكر لانهم يعصوا اميرهم
 هادى بالطريق السعاده فالقبول من الرسل على الاطلاق
 مع تقييد زعمهم ومن الحق على التقييد مع الاطلاق
 فمع التقييد والاطلاق في الجانبين فلا خدش من الرسل
 انفع للعباد واصل السعاده فالرسل نظام هذا
 الاسم اعلم ان حكم هذا الاسم لا يتعلق بالعدم
 فان النفع عبارة عن حصول الغرض وتعلق الغرض
 اما ان يكون بآلة امر مكره فينتقل الغرض الى
 حقيقته بالعدم واما ان يكون تعلقه بتحصيلا امر محبوب
 فينتقل الغرض الى حقيقته بالوجود وهو حصول
 فان المراد معدوم والعدم الشر الحضور والشر غير الضر
النور هو الظاهر بنفسه المظهر لغيره وهو الذي نور
 قلوب اوليائه المعرفة ونور الارض بنور اوليائه

فيها **اعلم** ان درجات الانوار كثيرة منها ما عنده الاوراك
 ومنها ما به الادراك منها يدركه ومنها ما يدركه منها
 ما يدرك في نفسه لسطوتها كالشمس فاذا كان بنور من انوار
 المحسوسة الذي هو اخر اقسام الانوار مثل هذه السطوة
 والغلبة على الاخر اك فها نحن كبرى انوار الاعظم للطاق
 عن التقييد والاطلاق ولو لا احتجاب الكبر للجلال
 لا حرق تحت اوجبه كل من ادركه وما في الحجب المذكورة في
 الخبر الوارد بحجاب النور غير الواحد وما يعجب ظلماته
 ولذا كافر الحق النور والجمع الظلمات حيث ما ورثه
 الى احدى ثنائه وكثر خبايا الامكانية ولما كان اعلى
 واعظم ما حجاب النور والحق قلت عظمتته هو النور
 النور المحجب فيه به في نفسه احتجب وهو عين الحجاب
 على عينه ولما كان النور ما يظهر بنفسه ويظهر بغيره
 وليس شئ اظهر للعباد من وجوده فهو عين نور فقال تعالى
 وجعلنا الله نورا راعى به في الناس ولا يشي الا جله وي

من وجوده وهو غير الهوية من حيث سر انوار الوجود
من جملة الجوز فاشي الدبرية وهو الحق هو الذي زال به
ظلمة الحروف وعين المكنات لم تزل في ظلمة النبوت
ما لها وجود من نفسه وما ظهر منها في الوجود انما هو حكم
قابلية في مراتب الوجود الحق فنظر حكمه من المكنات
في مراتب الوجود علم وحق احتجاب النور ومن يقضي
شبهها لا يعلم حتى يكلم بظهور حكمها يتفاوت ذلك كخب
تفاوت درجات الانوار المحسوسة كالشمس والقمر والنجم
والنجم والمفعولة كنور البصر والعقل والعلم والكشف
ومفتاح الكمال انما هو نوران العقل والشرع **لذلك**
سبق من الهداية الذي يهدي القلوب الى معرفة والتفوق
الى الحق والاجابة بالقرابة اليه والعلماء اليه وهو ما هو لا
مرعية **اعلم** ان الهوى اما توفيق وهو الذي يورث ^{الهداية}
ما قام به الانبياء وخواص الاولياء واما نبينا وهو الشرع
المنزل وهو نور العلم في العموم والعلانية في الخصوص

فالله في التوفيق اصطفاً والنبيا في ابتلاء ومن خصائص
الحكام هذا الاسم التوفيق والبيان فالتوفيق هو الاحد
والتمسكه هو الذي لا يبيد والبيان هو شرح ما جاء به الحق
عن كشف لا يحيطون به النظر اوتوايكم الفكر في البيان
ما ينظر اليه الاحتمال ولا ينظر حقيقته الا بالكشف
او النصف انه لا بيان بين حقايق الحق ومن حكم على الشرع
بنظر عقده ونفى ما دل عليه بظاهره وحرفه الى معنى نافي
عنه فهو من حربه الله بركة العلم وضاعف حسنة
وليس لك قدم في منزلة الذين يستمعون القول فيستغيثون
احسنه والكلام كله حسب من حيث الوجود واحسنه
ما يوافق المقصود ولا يصادق في ذلك الا اولو الابواب
الفواصون في بياح الحقايق المستخرجون لباب الدارين
اصداق القادس في اهل الظاهر فانه لا يتبع نظرهم الا على
الحجاب المحجوب عنهم على ومن اهل التصيد وقالوا بالبر
وتعلق بما ثبت في ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم بقوله

تروى بهم وصديقهم من نفي نفسه عليه السلام
 حين سئل هل يات بك قال نور الخيا^{ره} فصدق الظاهر
 والمثبت في تقييد عندهما وهذا كذا بصورة في حكم
 انه وايضا وهو صان في حكمه وعلم اخر ان هذه
 الصورة امر متدبنا الصورة وتديبه فقال ان هذا
 هو عين ذلك الامر عين الصورة ولا يرى ذلك الاحتجاب
 بالصورة وصدق انه ما دامه وعي^ن ان يري مجموع
 هذه الصورية الظاهرة والامر الباطن الذي اصاب
 كذلك قال ان للظاهر والظاهر لا يخفى ما هنالك فهو
 مشهور لم يصدق انه بكنى شيء محيط وعلى شيء يهد
 ومن قال انه باطن الباطن لا يظهر صدق قوله تعالى لا تله
 الابصار فهو من هذه الوجه لا يشهد ولا يرى والرايح
 في العلم هو الذي تولى الحق تعليمه بنفسه مخضه والاعلى
 ما هو عليه اولئك الذين صوام الله واولئك هم اولوا
 الابواب **المطلع** يعني للبدع هو الذي خلق الامثال سابق

من

لا شبيه له في الابداع ولا شريك له في الخلق **اعلم**
 ان اكثر ما يظهر حكم هذا الامر في خضرة الخيال فان شئنا ان
 هذه القوة ابداع المعاني وانزلها في صورة الانفاظ
 لتنتقل المعنى الى الصورة الحسية والقدرة لها على عكس
 هذا الامر فالابداع امر خيالي وان ثبت ظهوره وطلبا^{نه}
 في الكون فالكون خيال الغايب الناموس فالنوم خيال ونوم الناموس
 خيال في خيال ومن هذا الوجه قال ان العالم ما هو
 عين الحق فانما هو ما ظهر في مرآة وجود الحق كمنعك^ن الحق
 في المرآة ينظر الناظر فيها فالصورة ما هي عين الناظر والناظر
 عين ما ظهر في المرآة كذلك الامر في وجود العالم والحق
 ما ان يكون الاعيان بخالي انما هي خليات الحق ومظاهره
 الظاهر في المظاهر بحسب قابليتها وخصوصياتها او يكون
 عين الوجود للطلق عين المرآة فيرى اعيان من مرآة
 الوجود وما يقابلها فيه ويرى بعضهم من عي^ن ما هي عليه
 من غير زيادة ونقصان فانظر كيف عين فانك لا تعلمون الخ

اعلم

الامر

لا شئ

فما في الوجود الا مستند وان ترى ما لها امثال من ابيض وسواد
وحركة وسكون **واعلم** ان الحركة في كل تحرك هي حركة
فيتحليل التحليل انما امثاله ليس الامر كذلك فان الحركة
من حيث عينها حقيقة واحدة وحكمها سري في كل
متحرك فهي ذاتها لا مثلها وكذلك البياض والسواد لا
بداء للشيء هو الوجه للفاصل الذي للشيء في كل شيء وبه
يتاخر ذلك الشيء عن اير الاشياء **الباقى** هو ان الوجود
والاعتبار الذي لا يصلح ان يند الزوال ولا يتغير على حكم المحرك
والانتقال في وجه تناوبه ابقينا ان الله تعالى ما عندكم
يقدر وما عند الله ابق وقال تعالى وان من شيء الا عندنا
خزائنه فالعبيد وما عندهم عنده فان اعيان مراتب الكون
تاجعها محفوظة في خزائنه وخزائنه عنده وما عند
اين فاهم البقاء مع انتقالهم من موطن الى موطن وان هذا
من عند الله العبيد وما عندهم صورة فلا ينقض ما عند
من عنده وما عند الله خير وابق وما عنده الا الكون

في شتم كرويا فخر من مكي

يا شتم كرويا

فهو خير من حيث الوجود وابق مجموعته من اهل الامانة
وكونه لم يزل في درجة الامكان وما كان الجسم والامر
للحق عز شأنه في غير الوجود والحكم لا يزال ابا بقاء
ذات الحق قال الله تعالى والله خير وابق فهو خير وابق
من هو خير وابق **واعلم** انه لما كانت المواطن امكنة
تتصوفاها الحكم على من علم وحصل فيها من علم
موطن لا بد ان ينصنع بان الحكم امكن يري الحق في النور
الذي هو موطن الخيال فلا يري الحق ابد في هذا الموطن
الا في صورة كانت الصورة ما كانت وهذا من الحكم
الموطن ثم اخرج من موطن الخيال الى موطن النظر
العتلي لم يدرك الحق في هذا الموطن الا من راعى للنقل
والصورة فقد انان العبد الحكم على الحق في كل موطن
فحكم غير ما حكم به عليه في موطن قبله فقد ذلك عرف
الحق ابد ما عرف الحق معرفة ولا يعرف هو به
الحق جلت عظيته كما هو الا هو في هذا علمه الكامل في العلم

بالله وذلك ما عندهم من العلم في موطن ينقضي موطن
 اخر فما عندهم ينقضي ما عند الله باق لانه لا ينقضي في نفسه
 لنفسه وعلمه بنفسه لا يقبل التغير والتعديل فهو
 الباقي المادي **الارث** للخلقة العبيد عن تقاضهم
 الى البرزخ اعلم ان احكام هذا الاسم مرتبة في المراتب
 كلها من الصورة والمعنوية فالصورية هي اندر
 الارض من عليها عند انتقال الكل من فناء الدنيا
 الى الفناء من بعض عباد حكما وعدلا ليودعها
 من شاء واما المعنوية ارثه فيما يتعلق به علمه من العلم
 الابدي كما قال تعالى ولقبولكم حتي تعلم الجاهدين منكم
 والصابرين والورث تقدم الوارث بما يقب في جميع
 ما ورثه عن الارث المعنوية الذي هو العلم
 لا ينقص شيئا من ورثه بورثه الوارث بخلاف الدنيا
 والدرهم فانها تنقل العين الوارثة من الموت الى الوارث
 والابناء ما ورثوا العلم وهو ما ورثه الحق فابيا للحق

والعلماء ورثه الانبياء فخلق وارث من مبد وكلك
 للناق من العلماء من ورث علم الاحكام والشرع من
 النبوة ومنهم من ورث علم الاسرار والكشف من اطن
 النبوة ولهما المرتبة الثانية في الوارثة فانها لم تحصل
 العلم حتى تقدم بها النبي المعين فما حصل للورثة من خبر
 النبوة من العلم الشبه كما يقبلها العلم الظري في رتبة عالية
 البيان واي عامل على امر مشروع وحصل له من ذلك
 العلم علم الله فهو من العلم المورث ثم لا تفلو ان يكون
 ذلك الامر المشروع شرعا للنبي مخصوصا وكان شرعا
 لمن قبله من الانبياء ففره نبي هذا العالم لانه فان
 كان ما اخص به نبي هذا العالم فهو وارثه خاصة لا
 الى غيره وان كان ما تقدم به نبي قبله ففره نبي هذا العالم
 فهو وارثه خاصة ووارثه نبيه بما فره فبحر في
 صفوف الانبياء خلف الشارع والمفرد وان فرده ذلك
 فان له للشرع الكل وهذا من فناء الاخر والبرزخ

فانه يرى الشخص الواحد في صور كثيرة واما كانت
مختلفة في ان الشخص واحد غير وكذا يكون في
الناموس النبي صلى الله عليه وسلم في موطن القيمة في
حفظ الوحي والظاهر في الوقت الذي يدور الطالب
الاخر في موطن الاخر يعينه هذا حكم الوارثة في
واما وراثة العبد من غير واسطة اعم حكما وصو
وراثة الصفات من الخلق والعلم والقدرة والارادة
والكلام والسمع والبصر فانه لا يعقل العبد من صفات
الحق الا ما هو عليه في سنة فوصف الحق سنة الصفات
وما يفيضها من الجلال والكمياء تعليم العباد ثم نزهة
عنها وقال سبحانه ربك رب العزة عما يصفون فقام الترتيب
مقام ما ورتبه من الصفات **الترتيب** الذي هو
الاستقامة الذي ارشد عباده في اخذها بصية كل واحد
الى امر المستقيم **علم** ان الانسان لما كان جاهلا بما يكون
منه قبل كونه لا يقدر على التمييز بين الامر والارادة

وما وقع منه ما وقع الا بعلم الحق والعلم يبيع للعلوم
فلا تناقض بين الامر والارادة وانما المقتضى بين الامر
والمقتضى العلم بالامر عيني وما عيّن الموجود الاله
استقامته وشدة كماله مقتضى فلهذا لم يكن قد تم في
ان صفات الملائكة الملائكة في شخص في العلم
والارادة والامر فله اعلى درجة الرشيد والامر
استقامته وقد علق الملائكة في شخص في صفة الامر
في حق شخص فلا يظن هذا الشخص في الامر لا يصح
لا العقلية لتعلق العلم بالامر عليه فليس على العبد
الا ان يبي علمه من الامر بالمراغبة فقط فلا ورتبه
الامر الى التكوين من رتبة الامر في قلبه هل ينفذ
الاباء والقبول فان حصل القبول ينظر في عيني
من الاعضاء السبعة بغير رتبة في رتبة الامر
في قلبه حكم العلم فيه حتى يظهر امره عليه قال الحق
لان حكم فيه الابد فمن كان حاله مراغبة شهود الحق

فروفي عين المضاربة وان وقع منه خلاف ما امر به
فانه فائز به حجة الرشدة والاستقامة المأمورة
بمراقبة وحضوره مع الحق والمضوء ومع الصلوة
التي هي افضل الطاعات فلا يساويه بحصية اصلا
بل يستملكه من طوقها ويكشف له صاحب هذا اللقائم
سوء القدر ولذلك كان رسول الله عليه صلى الله
عليه وسلم يقول في بيته سورة هود واخواتها
مما كان فيها من الامرام لا فلما تبين له الامر المفسر
بظهور سر القدر وقف عنه التفتت وبقم به سم الحضور
الاستقامة وعدم اطلاع على سر العلم هل يوافق الامر
ام لا فلما تبين له الامر المفسر بظهور سر القدر وقف عنه
التفتت وبقم به سم الحضور الاستقامة والرشدة **الجب**
على الاخرى به فلا يبرح حجة كونه المعاصي التي تعجل العقوبة
مع اقتداره على ذلك **الحل** ان تراين علم هذا الاسم عمت
للراية لذلك وصف الحق بنسبه الصبر ووصف عباده

ايضا بالصبر وخضعهم بالمعينة والهداية والصلوة و
الرحمة فصبر الحق هو اماله من اخاه بالخالفية
والشركة ولم يواخذه عن ذلك بل يبا في اجابته ويكثر
اموالهم ويوسع في ارضاهم بجوم رحمة واجبانه
ونعمهم الجبر انجال كرمه وامتنانه ثم شكى الى عباده
من يورديه فيما ذا يورديه مع بناء اسم الصبر عليه تعلما
لثلاثة ليعلموا انهم اذا شكوا اليه ما نزل عليهم من البلاء
لا يتدبر ذلك في نسبة الصبر اليهم وذلك انه ما في الحق
شي لا فيه سر وحكمة تجري على حرايك الارادة فكما
ان الحق ما ينعم ما عنده ينعم على عبده الا لئلا ينكر ونحوه
على ذلك كذلك ما يقتل المبلى بلا الالرفع الشكوى
الى الحق ويوجه حضرة بالترضع والاستكانة
والافتقار وان كان مقام الصبر عند اهل الطريقة
يقضي اليثوث مع الحكم الرباني باقية من المصلحة
وان لم يشعر بها العبد فذلك حكم المعتدين ممن اس

باب الجاهل والكافرة المواقفين مع التجليات الظهيرة
والتقليدات السمعية لا الدائمين من شارب
عمون العيان والفايزين بنهوض حقائق العرفان
للعارف الواقف في هذا المقام الشهود والدائم في
اختلاف ثبوت الحق فلا يقدر في شهود شكواه إلى
التي عز شأنه ما جعل حكم ما ينافي عمره وخالف
مراجه فيه إلا لرفع الله الشكوى وبالله رفع ذلك
عنه فمن لم يشكوا إلى الله عند لعبانه بالبلاء
قد فاقم القهر الألي نجله ولولا كجاء أبو يزيد قد
أسراره فكيف قيل له في ذلك قال انما جوعني لا بكي
فمن اذ باهل القرب في حالة الام رفع الشكوى
إلى الحق لا إلى غيره ولهذا اليوم عليه السلام
مع جلالة منصب النبوة يقول اني سني الضروايت
ارحم الداحين ووصفه الحق بالصبر وذكره في غير
التمجح بقوله تعالى انا وجدناه صابرا نعم العبد

اندا واما اي انا وجدناه صابرا في وقت يستضي النيرة
الاضطراب والركون إلى الاسباب فلم يضطرب
ولم يكن الا اليقظة وهذه حقيقة العبودية التي
لعبه حتى يبع اختياره وارادته ويكون
تخسب ما يريد الحق منه فانه اذا كان في اختيار
لم يذ طعم سيادة الحق فيوليد على نفسه اذا شاء
ويعرف اذا شاء فهو في الاختيار حكم نفسه
والنفس منازع الحق وفي الاضطراب حكم ربه
صان العار والاضطراب باطنه إلى الحق عند
النوازل والنبوت يظهره عند نفوذ الحكم
إلى الحق فيه فله الاضطراب في السكون والسكون
في الاضطراب فان الاحوال حاكمة والحكم للابناء
ان يكون تحت قهر الحاكم لنفوذ الحكم فيه **واعلم**
ان الصبر ثلث درجات اولها الصبر به يتحمل
اتصال التكليف وهو صبر العامة الشائبة

الصبر بالله لشهود ومعاونة التوفيق في بعثنا
 المخالفات وهو صبر المريد الثالثة الصبر على الله
 لوصول الصابر إلى مبادئ الفناء بذهاب خبرته
 وتخليته بإخلاصه الإلهية وهو صبر المحقق
 الثابت الغائب الغايب بشفرة الاختصاص في العلم
 بالله لا يعلم إلا من ذاقه المجلد لبيباته
 في جنات الدنيا سلا عين مرات ولا إذن تمت
 ولا خطر على قلب بشر وهو الذي خصه الحق
 بعناية ووقته للمعاملات المعنوية فعامل
 الأسماء الإلهية بالتعلق بها كما يقتضي حقيقة
 كلام الحق من الأخلاق حتى لم يتقاسم من أسماء
 الحق إلا قام فيه بصورته وماله والطلع على
 أسرارها وتناجح آثاره وإن كان مرابطاً بحكام
 الأسماء يشتمل كل عين من أعيان الوجود سواء
 علم ذلك العين أو لم يعلم ولا كن لا يفوز بمنصب

القرب إلا من ذاق شراب الوصال من كاسات
 شوامع العلم العرفاني فإن عظم لذة العلم
 بقدر شرف العلوم وأي علم أشرف مما كان
 متعلقه جناب الكبرياء فالعلم بحقائق الأسماء
 الإلهية وترتيبها هو مملكة الفردانية المحيطة
 بجميع مراتب الوجودية والإطلاوع على أسرار
 وفائق خزاين الدبوبة هو أعلى مراتب أبواب
 المعارف والذم والطيبها وانتمائها ومجموع
 أقطار ملكوت السموات والأرض ميدان
 أن العارف تجول في ساحاتها وتنبؤ منها حيث
 يشاء من غير حركة ولا مزاحة غير وصلا
 أعظم حسرة عند كشف الغطاء من حرمان الله
 لذة العلم به فإن حسرة الليل أعظم للحسرات
 لاسيما للجهل بالله وكل من تعلق همة في الدنيا
 بكشف الأسرار الإلهية وحصل به ذلك فقد

فأمر في القارين وعباد الله فحين كان لم يحصل
في موطن الدنيا لا بد أن يناله في النشأة الآخرة
وما بينهما من الفرق لا ما غفل للمحصل من ذلك
التعظيم بعام فهو لا سرادق المحرور على
المحرور من لا يعلق همة في الدنيا بتفصيل
المعاني التي جعلها الله من لزم الأدب
عند شهود حقائق اسمائه وصفاته وسعد بنعيم
العرفان عند صواعق انوار اسرار ذاته وبنائه
لا تزع قلبنا بعدا زهدنا وهب لنا من لذك
رحمة انك انت الوهاب رحمتك وفضلك
وجودك يا كريم يا ودود يا قوابل الحمد لله
الوحيد والسلام على منافع الهدى

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بنده كان وروي آوردن بنده كان به سباط وفاقه عبادت
از ان توبه است بدهاء راه طالبان وهر ماه قنوج
ومشاج ابواب سعادت سالكانت وتجو كشتن
بجست خرداب فرشتگان وآما ده شدن ورو و شتر
كاه شيطان ورجوع كردن از راه كند شتر نجاده خير شود
آدميانست پس فعل شخص از نوع بشر دانت بر صفت
نسبت وي چنانك نفس توبه اقامه بر مان تايست بر
نسبت وي بآدم و آدميت كه وعصي آدم ربه فقوي
ثم اجتبه ربه قباب عليه وهدى واصرار عاصي مجل
نسبت حضرت شيطان كه انهم اتخذوا الشياطين
اولياء من دون الله اما تصحيح نسبت نوع بشر بملك
گرام بر شواربي ميتر شود زيرا كه احكام اخذ از جنات
انسان مركز است و اصول خير و شر و طينت او چون
و تخليص جوهر انساني از جلايش آثار شيطاني ممكن
گر بگذازد احدي القارين آتش ندم يلاتش جستم بر اختيار

راست

احد الشریعین و مبادرت تخلص باخت التارین پیش از
 طلی سباط اختیار و ادب اختیار و رسم ابراست و مدتی
 خاطر این ضعیف در برابر بعضی از معانی و حقایق توبه
 متماثل می بود تا بواسطه التماس عزیزی که بحسن اعتقاد
 معروف و بکارم اخلاق موصوفت این مقصود
 بمحصل پورست و حقیقت این معنی در چهار باب ذکر
 کرده آید انشاء الله تعالی **باب اول** در حقیقت
 توبه **باب دوم** در آنچه توبه از وی واجبست
 و انقسام صغیر و کبیر **باب سوم** در شرایط توبه
 و کیفیت تکفیر گناهان و تدارک مظالم **باب چهارم**
 در باعث تائب بر توبه و علاج خلل عقد و اصرار و این کتاب
 مرآت التائبین نام کرده شد تا آینه جمال نماید هر محقق
 و مبطل باشد امید بخواب حضرت صمدیت آنست که
 مدارک افکار و مضارقه اسرار در تحریر این معانی
 از شایسته هوا و غایب ریاض محفوظ و مصون دارد و نخواهد

و عمل کننده آنرا بجای قبول و سعادت وصول و مژمین و کرم
 گرداند بنده و کرمه آنرا قریب محب **باب اول**
 در حقیقت توبه و وجوب آن در جمیع احوال قال الله تعالی
 وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ای عزیز
 به آنکه توبه عبارتست از معنی منظم گشتن از سه چیز علم
 و حال و عمل اما معرفت برزکی صورت گناه است
 از آن روی که حجاب می شود میان محبت و محبوب و تائب
 از وصول بنده بمقصود وی که آن حقیقت جل و علا و حجاب
 سبب فوت مطلوبست چون این معرفت یقین غایب
 محقق گردد باطن محبوب سبب فوات محبوب متالم
 شود چه خاصیت دل آنست که چون شعور یابد بر فوت
 مطلوب متالم گردد و چون وقوف یابد که فوات مطلوب
 متعلق فعل و است سرانجام متانت شود بر فعل متفوت
 و این تانت را ندیم گویند و تائمی که حاصل این تانت
 و تانت بود حال خوانند و این حال را یا سرزمینی

از انکه ثلثه تعلقی خاص باشد چنان حال باعث ارادت شود
 برک محل مغفرت که آن کنه است در حال و اما تعلقی آن
 باستقبال عزم بر ترک گناه سبب فوت محبوبت تا آخر
 عمر اما تعلقی آن باضی بقای مافات از اسباب معاد
 بقضا و جبر پس مفتاح این معاد است علمت که اهل تحقیق
 اگر ایمان و یقین خوانند و ایمان عبارت از تصدیق
 بانچه است و استیلاء نور یقین بر دل طالب و از
 اجتماع حجریقین و قداح ایمان آتش ندم ظاهر شود
 و بواسطه آتش ندم و تانف فوت محبوب و روت
 حرمان باطن تائب متاکم کرده پس حقیقت توبه ندرست
 و علم مقدمه آنست و ترک فعل مذموم که سبب فوت
 مطلوبست شمره آن و آنکه رسول علیه السلام فرمود که
 التدم توبه این معنیست و آنکه اهل تحقیق گفته اند التوبه
 ذوبان الحماه لما سبق من الخطاء اشارت بدین
 معنیست اما وجوب توبه ظاهرست و ثابت بآیات

فکر این قدر نیست
 در محله گناه زهر قاتلست و یقین عبارت از

و اخبار قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله
 توبه مضوحه ای خالصه عن الشوائب و قال الله تعالی
 ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و قال رسول
 صلی الله علیه و سلم ان الله عز و جل افرح بتوبه عبده
 المؤمن من رجل ترک راحله فی ارض مملکه علیها
 طعامه و شرابه فوضع راسه فنام نوماً فاستيقظ و قد
 ذهبت راحله فطلبها حتی اذا اشعث علی الحسرة
 و العطش قال ارجع الی المکان الذی كنت فیه فانام
 حتی اموت فوضع راسه علی ساعده لیموت فاستيقظ
 فاذا راحله عنده علیها طعامه و شرابه فانه اشعث فرحاً
 بتوبه عبده المؤمن من هذا راحله و اگر چه آیات و اخبار
 دین باب بسیار است ولی ظهور حقایق آن جمله
 بحسب تنویر باطن طالب است و روندگان این راه دو
 قسم اند اهل استدلال و اهل استنبصار طالب دلیل صاف
 سیرت و سابق بصیر اهل طیر سیر سابق مستدل

قاصر است از قطع عقبات تعلیه لاجرم در مقدم محتاج
 بقوت دلیلی عقلی یا معنی بیشتر این طایفه آن بود
 که در حالت ظهور ادله متعارفه متخیز کردند و آن سبب
 ایشان گردد و سیر این قوم در روزگار دراز مختصر بود
 اما طایفه دوم مخصوصان آفتاب عنایت و محفوظان
 جذباب پراکنده که بواطن ایشان بنور اله منور گشته است
 و بادی اشارتی راه هدایت یافته و نور آفتاب
 بصیرت بر صحواء صدور ایشان تافته و زجاجه دل
 بمصباح عرفان و نورایقان تابان گشته یکگذریتها
 یضیی و لو لم یمنه نار نور علی نور یهدی الله لنوره
 من فیما طیران ممت این قوم از ان رفیع تر است
 که در مرئی معتقد دلیل عقلی باشند چرا که بنور بصیر
 معانی و جوب توب و حقایق و لوازم و لواحق
 و غمرات آن مشایره کرده و دانسته که معنی و جوب
 است که سبب وصول بود سعادت ابدی و نجات

از هلاک سرمدی و سعادت حقیقی در دار البقا لقاء الله است
 و بدیجت حقیقی کسی بود که ازین سعادت محروم باشد
 و در حقیقت آتش بعد و حرمان مجوس ماند و حقیقت که
 هیچ مانع نیست ازین سعادت مگر ان تبغیات ظلمت
 آباد عالم فنا و اتباع شهوات و ارتکاب محالفت
 پس وسیلت بمقام قرب قطع علایق دلت از
 قوایل و زخارف منزل غرور و لی استیلا پرده
 غفلت اکثر خلق را از ملاحظه این حقایق محبوب
 کرده است و حصول این علم اصل توبه است سبب
 ازاله ظلمت این غفلت و آدمی محل ظهور این
 حقایق و علم و ارادت و ندامت و قدرت
 و اختیار و فعل همه مخلوقند و الله خلقکم و ما تعلمون
 و لیکن آینه وجود انسانی قابل آثار این جلالت
 و شتاب الهی چنان رفته است که بمقتضای حکمت
 دست صحیح آفرینند و طعام لذیذ مهیا گردانند و شهوات

طعام در معده تقیه کند و آفتاب علم را از مشرق دل
تا بان کند تا بنور آن براند که طعام مسکن آتش کرمیت
پس خواطر متعارضه را بجا فطرت مصالح بدن باز وارد
تا بتامیل حقایق آثار منافع و مضار و موانع را نزد حق
علم ثابت گرداند پس چون علم حکم کند بعدم موانع
و ارادت باعث قدرت شود بر تناول طعام و این
انجام ارادت را که بعد از تردد خواطر متعارضه و قوت
شهوته ظاهر شد اختیار خوانند و اختیار باعث حرکت
دست شود بسوی طعام و بعد حرکت ظهور فعل ضرورت
بود و بعضی ازین حقایق مرتب است بر بعضی چنانچه
ظهور فعل موقوف بر حرکت و حرکت بقدرت
و قدرت بر ارادت و ارادت بعلم و علم بالقاب و ملک
و ملک بحکم مشیت و هیچ فعل از افعالی و هیچ حرکت
از حرکات بنده در عالم حتی شهادی ظاهر نشود الا
بواسطه این شرایط و اسباب و چون حقیقت فعل

بنظور پوست ملاحظه آثار اسرار این حقایق بسبب تیر
عقول و افکار ساکنان عالم شهادت و محو بان وادی
غفلت گردد تا بعضی آنرا محض خبر خوانند و بعضی اقتراح
صرف خوانند و بعضی کتب نام نهند و از باب قلوب
و اهل کشف و شهود با مثال این اختلافات التفات
نمایند بلکه بنور بصیرت و عرفان سر یغید بهم اند باید
بر الواح مجاری قضا و قدر مطالع کنند و از ولایه
غیب و سرادقات ملکوت نداء و تار مشیت ایزد
و لکن الله ربی یسع روح در میادین فتوح سماع کنند
بسیار چون وجوب توبه بحقیق کشت بدانکه
توبه از گناه علی الفور واجب است بی تاخیر زیرا که
چون دانسته شد که مخالفت حق سبب هلاک مخالفت
مراینه ترک مباشرت اسباب هلاک واجب بود علی
و عدم ترک دلالت کند بر عدم علم بحقیقت اسباب
ازین جهت بود که رسول علیه السلام فرمود که لا یرتبی

از زانی چون بر نی و هو مؤمن و این از ان جهت فرموده
که فعل زانی منافی ایمانست مطلقا بلکه مراد نفی علمت
از زانی بدانچه فعل زنا سبب بعد و جرمانه فاعلت از
حضرت ضدیت و این همچنانست که شخصی زمر در دست
طیب او را گوید که این زمر قاتلست و وی اثر تناول
نمیکند نه از ان جهت که نفی وجود طیب میکند چه وجود
ویرایش هر میکند و بمعرفت وی متیقن است اما
تصدیق قول او بدانکه این زمر قاتلست نمیکند چه اگر
بدین قول او را علم قطعی حاصل شدی که این زمر قاتلست
سرزنش و نکریدی اینجا بدانکه معصیت سبب نقصان
ایمانست و ایمان بمقتدا و چند قسم است اعلا و آن
کلمه توحیدست و ادناء آن پاک کردن راهست ^{فحاشا}
لفظ حدیث بدان واردست قال النبی صلی الله علیه
و سلم الايمان بضع وسبعون شعبه فانفصلها قول لا اله الا الله وادناها اقامة الاذي عن الطريق والحياة

شعبه من الايمان ونزد اهل حق جميع مالوقات دنیوی
و اخروی خیر و خلشاک راه حقت تا طالب حق راه
حق را ازین جمله بجا روب تجرید و تعزید پاک کند قدم
حقت در بساط قربت تواند ایستاد **نیز بدانکه ایمان**
کامل مثال انسان صحیح مزاجست و چنانکه اصل آدمی
روح است اصل ایمان توحیدست و باقی درجات ابواب
ایمان بمثابة جوارح و اعضاء انسانست و هر که از
درجات مراتب ایمان بکلمه شهادت قناعت کرده است
بنسبت شخصی است که چشمه و یی برکنده باشند و در
و پای و گوش و زبان و جمیع اعضاء و جوارح و نی و
و سنگ نیست که هر که حال او بدین صورت بود امید
حیات از وی منقطع گردد همچنین هر که از اکتساب
سعادت ابدی بکلمه شهادت ابدی قانع شود و غنا
غنای اماره در میدان مخالفت فرو گذاشت و در اشغال
او امر و نوامی و آتیه اعمال صالحه تقصیر روا داشت

منقطع

زود باشد که شجره ایمان وی بصاعقه عواصف اجل
منقطع گردد و هر ایمان که بقوت یقین در زمین دل
ثابت نگردد و عروق فروغ آن در انواع اعمال صالحه
منتشر نشود و بآب طاعت در روزگار دراز تسبیح نیابد
در حالت ظهور ناصیه ملک الموت مقاومت عواصف
احوال تواند کرد و احوال غافلان تیره روزگار که مغایر
معاصی میبویند و مرکب خطونا در محالک مخالفت
میرانند و ایمان خود با ایمان اکابر اولیا و صدیقان
برابر میدارند بدان درخت کدو می ماند که بر درخت صنوبر
دوید و بر شاخه های می پیچید و میگفت من نیز همچو تو
در ختم یک درخت و چالاکي از تو زیادتم زیرا که تو در
چندین سال این مقدار نشو یا قتی و من در اندک روزگار
از تو در گذشتم و همگی شاخه های ترا در هم پیچیدم درخت
در جواب گفت باش تا با و خریفت جبین کینه و اصل
و فرع ترا در هم شکند و چون خاک در جهان پراکنده کند

آنجا چالاکي خود بدانی و غرور خود مشا به کنی و مقدار
فایده مشارکت در اسم شجره کی به منی **ای** سوز سرایت
آثار معاصی در ایمان چنانست که تاثیر ماکولات مضره
در ایمان لایزال اخلطاردید و مواد امراض مملکت از
تناول آن در باطن جمع می شود و منهک شهوات
تناول آن میکند و از عاقبت آن خبر ندارد تا آنکس
مزاج بکلی بفساد آید و بمرض پیوندد و مرض بهلک
گردد و این مثال مصرست و بسیار بود که حکیم نیز
بفلسفه تناول رنر کند اما چون بر حقیقت آن وقت
گردد مبارزت کردن در اخراج آن از معده بحیله
استفراغ و غیره علی الفور بر خود واجب داند و اگر
سبب دفع آن میسر نشود ضرران پیش از آن
که حیات فانی و نبوی از وی فوت شود و باشد که
آن سبب شهادت گردد که مورث سعادت ابد است
پس آنکس که تناول سموم دین میکند باز نکات معاصی

اولیتر که رجوع کند بتدارک مافات در ایام مهلت
 عمر که تدارک محکمت پیش از انکس اجزاء صغیر که بنبات
 اجتماع مواد مرصفت بواسطه اصرار کبایر گردد و اثر
 سموم کبایر در روح ایمان سرایت کند و بالام ناز حجیم
 و عذاب مقیم انجامد و بپلاک ابدی و خسران سرمدی
 گرفتار شود و نصیحت ناصحان و وعظ واعظان سود
 ندارد و رقم شقاوت إِنَّمَا جَعَلْنَا فِي آغْصَانِهِمْ أَغْلًا
لَّيِّنًا إِلَى الْآذِقَانِ فَمَنْ تَبَوَّاهُنَّ مِنْكُمْ إِنَّمَا يَكُونُ كَرْثًا يُغْتَرَبُ
فِيهِ كَفًّا لِّمَا يَكُونُ كَرْثًا يُغْتَرَبُ فِيهِ كَفًّا لِّمَا يَكُونُ كَرْثًا
 کفر و نفاق بلکه حسن خاتمت مشروطت کمال ایمان
 چنانکه بقاء اصل مشروطت بسلامت اعضا و جوارح
 و در قانون حکمت مقربیت که وجود فرع باصلیت
 و بقاء اصل بفرع و چون فروغ که اعضا و جوارح است
 بکلی مفقود شود بقاء اصل روح مستحیل گردد و بپلاک
 کشند همچنین اصل ایمان که توحید است و فرع آن معتاد

چند بابت در مقابل انواع طاعات و اقام محالفا
 و لفظ حدیث نبوی که لایزنی الزانی حین یزنی و مومن
 دلالت میکند بر انکس هر که از حقایق مراتب ابواب
 ایمان که اعمال صالحه است در حال حیات محجوب است
 در حال دوابی اجل و احوال مکررات از اصل غلبه محجوب
 گردد و چون معلوم شد که حقیقت ایمان علمت و بر علم
 باعث بر عمل نیست عدم آن علم بهتر از وجود زیر که
 علم بی عمل اقامت حجت میکند بر عالم و محقق بقص
 و ار که عذاب عالم فاجر اضعاف عذاب جاهل فاجر
 فراهم بود در خبر است که بعضی از معاصی مست که عقوبت
 آن سبب ایمانست چون این معانی معلوم شد اکنون
 بدانکه حقیقت علم در بر آتی و شانی بمقتضاه احکام
 شیون و انات بر الواح ضایر قلوب متجدد میشود
 و حقایق حق از غیاب باطل تمیز میکند و بحسب آن
 تمیز بر عاقل تکلف رجوع از انفعالی که بخیر شیطان

و مغضوب رحمانست واجب میگردد و ظهور کمال عقل
بعد کمال قوای بشریت چون شهوت و غضب و حرص
و کبر و بخل و عجب و ریا و غیره و تا این صفات ذمیمه
که چنانچه در وسایط شیطانست باغواء خلق کمال میبرد
سطوت نور آفتاب عقل از مشرق غیب بر صحرای
دل طلوع نمیکند و مراتب ظهور انوار عقل را سه مرتبه
در سه حال مبادی لواحق و بروق آثار آن بعد هفت سال
نمودن گیرد و قواعد اصول آن نور بعد بلوغ با تمام
و کمال تصرف آن بعد از چهل سال ظاهر شود و چون
شهوات نفسانی و صفات ذمیمه که لشکر شیطانست
بجهت مصلحت تربیت بدن که مرکب نور عقل حواء
بود از بدایت نبات مستحب نفس انسانست و تقویت
در اطراف مملکت بدن جاری و احکام مواجید او را
و دل که باز که بارگاه سلطنت احکام عقلست بطول
ملاحظه آثار تصرفات شهوات نفسانی الفت یافته

کشی

کشی

کشی

کشی

و بمطالعه تسویات مواجید شیطانی برور آیام و کرد
از زمان انس گرفته لاجرم نزوع مالوفات طبیعی شهوات
نفسانی بروی مشکل است و ظهور لواحق انوار عقل
که جذبات است بجهت آنست که مملکت انسانی را
از تصرف لشکر موافق شیطان که دشمنان هستند تدریج
خلاص کند و از رایی که دلیل آن راه شهوت و بدعت
آن راه شیطانست باز دارد و برای که دلیل آن
علم و معرفت و حقیقتان توفیقت دلالت کند که
بشیت و ابداد الهی قوت توفیق یافت عنان طبع
از راه مخالفات برگرداند بر سبیل قهر براه طاعت
و عبادات باز آرد و اگر نه لشکر موافق غالب گردد
و مملکت در تصرف شیطان ماند و احکام اغواء
در اطراف مملکت بدن منتشر گردد و شت الهی
چنان رفته است که مرتضی از نوع انسان که از کیم
عدم بصحراء وجود آید از انبیا و اولیا و اشقیاست

تصرف در وجودی لشکر شیطان بود که عبارت از آن
 شهوت و غضبت و این دو صفت منشاء جمیع صفات
 ذمیه و اخلاق رذیه است بعد از آن هر کرا عنایت ازلی
 دست گیرد و از مضیق ظلمات این صفات مملکه بواسطه
 توفیق علم و ایمان و توبه نضوج بضیاء فحش فضاء عالم
 و ايقان آید که الله فیه الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور و سبب حرمان هر کسی ازین سعادت اکتفا
 بحال خودست که آن عین تقصیرست پس بر هر فردی از
 افراد نوح انسان واجبست که اگر در بلاد کفر نشاءت
 یافته باشد از کفر و جهل توبه کند و اگر در میان مسلمانان
 غافل بغفلت روزگار گذارشته است از آن غفلت
 رجوع کند و بتعلم و تقم معرفت حقایق احکام اسلام
 و ایمان اهتمام نماید و دشوارترین چیزی از درجات
 توبه باز کشیدن عنان نفس است از راه مالوفات
 نفس و عادات رسی و بیاید دانست که هیچ آدمی در

هیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازین جهت حق جل و
 از خطایا و توبه ایشان در قرآن خبر فرمود و سید انبیا
 علیه افضل الصلوات میفرمود انه لیغان علی قلبی
فی الیوم و اللیلۃ سبعین مره و انی لا استغفر الله و چون
با کمال نبوت حال او این بود نظر کن تا احوال دیگری
چگونه بود و جلیبت انسان چنان افتاده است که در هیچ
وقت از معصیتی خالی نباشد الا ماشاء الله اما بجوارح
 و اما بدل و خواطر متفرقه که مانعست از ذکر حق یا بغفلت
 و قصور و علم بذات و صفات و افعال حقست صد
 و این جمله از اثار ظهور صفات نفس است و توبه از همه
 واجبست و اگر کسی گوید که این معانی مذکوره از خواطر
 نفسانی و غفلت و قصور از معرفت ذات و صفات
 اگر چه نقصانست و نقل از حالت نقص بحال کمال
 سبب کمالست و لیکن کسب کمال از قسم فضیلت
 نه فرائض پس این را واجب چگونه توان گفت ای عزیز

بدانک حکمت ذات متعالیه تعالی شانه آن اقتضا کرد
که هیچ چیز از حقایق موجودات ایجاد نفرماید الا که
خاصیتی در وی تعبیه باشد و خاصیت معاصی و شهوات
تسویه دلست و خاصیت انوار طاعات تصفیه دل
آئینه اسرار نهای ملکوت و جبروتست و چنانچه اثر
نفس شخص ظلمتی بر روی آئینه می نشیند همچنین از
متابعت مرشعوت و ارتکاب مریضیت ظلمتی
معنوی بر روی آئینه دل می نشیند پس چون طالب در
مریضیت بطاعتی مشغول شود اثر نور آن طاعت
ظلمت آن مریضیت را از آئینه دل محو گرداند که ان
الفسات یذهبن النیات و توبه از جمله طاعات
و رسول علیه السلام برای این فرمود که اتبع السیئة
لنسیئتها و اگر در اهتمام تجدد توبه غافل ماند آثار
تراوی ظلمت شهوات و معاصی بر روی آئینه دل
مراکم گردد و بواسطه طول زمان در جرم آئینه غوص

و بدترین و طبع رسد و قابلیت اصلاح و تصفیه
نماند چنانچه حق جلّت عظمت از حال مجربان محروم فرمود
که کلاً بکلّ زان علی قلوبهم کما نوا یکنون چون این
مقدمه معلوم گردید بدانی که میچکس در هیچ حال مستغنی
از محو آثار شیئات از آئینه دل بمباشرت حشاش که
توبه از آن جمله است و این حکم دلیلست که اول هلا و صفا
حاصل کرده باشد پس با سیب عارضه منظم گشته
آبادی که از اول نبات بظلمت شهوات مکر گشته
باشد و صدام معاصی در باطن آن اثر کرده اهتمام
باصلاح آئینه دل از چنین کس نادر بود چه آن مسکین
سرگز از خود لذت صفا باطن نیافته است و ذوق
مشاهده اسرار از آئینه دل نخشیده و از حقیقت دل فیه
مکر و حییل تصاریف تحصیل لذت نفسانی و مآلوق
جسمانی خورنده گشته ذلک یملکم من العلم و لوی علم الله
فیهم خیر الا سمعتم **این** نیز بدانک واجب پردوست

قسمی است که در فتویٰ شرع داخلست و عامه خلق را درین
قسم اشتراکست و احکام این قسم متعلق است بضبط
قانون معاش خلق و دفع ظلم و تعدی اقویا از ضعف
و آنچه ذکر کرده شد از اسباب تحصیل کمال با اعتبار این
قسم واجب نیست قسم دوم آنچه طالب حق را از ان چاره
نیست از اسباب وصول بمقام حضرت الهی و ترقی
از خفیف صفات بهی و سبعی و شیطانی با علاء ذروه
مقامات ملکی و تخلق با خلاق الهی و تقرب بر روح
مقامات مقربان و صدیقان از اولیا و انبیا و جمیع شرائط
درجات توبه که ذکر کرده شد نزد این طایفه واجبست
و اعمال آن هیچ وجه روا نیست و این میخانه است که گویند
طهارت واجب است بر کسی که خواهد که نماز تطوع بکارد
و اما کسی که بجزان درجات مطیعان بتوکل نوافل قیامت
کرد بروی این طهارت واجب نیست و فایده و واجبات
که در فتویٰ عامه داخلست پیش از اهل نجات نیست اما

فوز بدرجات عالیہ از باب شهود و اطلاق بر اسرار اهل
عرفان و تحقیق که وراء بخت نیست موقوف بمحصل
شرایط درجات قسم دوم که آن مرکز دایره جولان انبیا
و اولیاست و اصول قواعد آن مبنی است بر ترک ثلوث
نفسی و رفض لذات حتی در خیر است که عیسی صلی الله
علیه سنی در زیر سر نهاده بود و خفته ابلیس را دید که
ای عیسی نه ترک لذات دنیا کرده بودی چه اقبال است
پشیمان شدی عیسی علیه السلام گفت چه دیدی از ان
این سنگ بخت آسایش بر زیر سر نهادی عیسی علیه السلام
آن سنگ مینداخت و انداختن آن سنگ از عیسی
علیه السلام حقیقت توبه بود از ان راحت چه کوی
عیسی علیه السلام این قدر بینی دانست که انداختن آن
سنگ در فتویٰ شرع واجب نیست و رسول علیه السلام
جامه پوشید و چون در نماز نظر دی بران افتاد پیرودن کرد
و بخداوند باز فرستاد و گفت نظر کردن بران مرا از نماز

مشغول کرد و یکبار دوال تعلین و پرا فود کشیدند چون
نظرش بران افتاد بفهمود تا پروان کردند و آن دوال
کند کشیدند و فرمود که نظر کردن بران مرا از حق مشغول
میکند چرا صاحب شرع از امثال این مباحث احتیاج
میکرد با آنکه جمیع احکام شرع وضع کرده است و انبیا
علیهم السلام عارف ترین خلقند بخطر راه آخرت
و دنیا تر برای حق و داناتر بکارهای غرور چون طالب
صادق از سر انصاف در احوال این قوم نظر کند
بداند که توبه لازم حال اوست در مرضی اگر خود عروج
یابد **نقلت** از بوسلیمان دارانی قدرت اسرار
که وی میفرمود که اگر عاقل در بقیعت عمر خود بر هیچ چیز
توجه نکند مگر بر عمری که بغفلت گذاشته است نرا و آری
که ماتم این مصیبت تالک کوب دارد فلکیت حال کسی که
باقی عمر وی همچو ایام گذشته در جهل و غفلت گذرد
این سنن هر عاقلی که جوهر شریف دارد و میداند که

بهد آن جوهر جمیع عمر بوقت او و اتباع او وفا میکند
پس آن جوهر از وی ضایع شود و شک نیست که بر فو
آن جوهر مصیبت زده شود و اگر داند که تضییع آن جوهر
سبب هلاک و نیست با آنکه امانت پادشاهی فخر
در دست وی مصیبت سخت تر بود پس هر ساعت از
عمر آدمی جوهریست که قیمت ندارد و بدان جوهر عباد
ابدی و پادشاهی سرمدی حاصل میتوان کرد و بدان از
عذاب الیم و حران مقیم خلاص میتواند یافت کدام
جوهر بود نفیس تر و شریف تر ازین که هر ساعت
از وی فوت می شود و هیچ اثری از مصیبت آن
و حسرت در وی ظاهر نمی گردد و سبب این آنست که
بیشتر خلق در خواب غفلت مانند و این جوهر را
نفیس در خواب از ایشان فوت میشود و خبر ندارند
که آتش نایام فادانان و آتشها چون با واز کوس
اجل از خواب غفلت بیدار شوند و افعال و اقوال

تا مرضی سلاسل و اغلال یابند و افلاس و گرفتاری خود
مشاهده کنند و جلالت حال و رفعت سرسلطنت ابدی
که نتیجۀ طاعت یکساعت مخصوصان عنایت ازلیست
مکتوف گردد تلاطم امواج دریا تا مسافت و تشویر چرخ
برآرد و آتش حیرت و حرمت چنان شعله زدن گیرد
که اگر دنیا و سرچر و روست ویرا بودی در عوض یکساعت
عمر فدای کردی تا در آن یکساعت تدارک بعضی از آن تقصیر
کردی و میسر نشود زینک ظلمت انبیا تا فخر حق تعالی
صالحا از نهاد برآرد چون این معانی محقق گردد بدانی
عاقل آنست که بکرو و جید کار دنیا راست تواند داد
بلک عاقل و لبیب کسی بود که از تاخیر لشکر اجل غافل
نباشد و ایام فراغت غنیمت شمرد و ساختگی با دروغ
قیامت را حتم داند و وصایای لقمان علیه السلام آید
که ای فرزند در توبه تاخیر مکن که لشکر اجل از تاخیر خود
کسی را خبر کرده است و مستوف توبه در میان دو خطرت

یکی آنکس از ترا دلف مخالفات و متابع شجوات ظلمت
معاصی مترکم شود و بجد رین و طبع انجامد و قابلیت
صلاح نماید دوم آنکس بر مرض مرک مبتلا گردد و فرصت
تدارک نیابد و ازین جهت رسول علیه السلام فرمود که
بیشتر فریاد اهل دوزخ از توبیت باشد و سبب هلاک
اکثر خلق توبیتست که بتعاقب کوراست معاصی
و توانی ظلمات شجوات آیند دل بتقصیه سیاه میکنند
و تصفیه و تخلیه آنرا بواسطه غلبات احکام نفس و سوا
در نسیه توقف و تاخیر می اندازد تا انکاه که جاذبه اجل
نفس مدنی ایشان را در رباید و با ثقال اولاد و اغلال
اصرار در بوتنه نماید و اندازد در خبر است که حق جل و علا
خطاب می فرماید بجزیره بنده در وقت ولادت بر
سبیل الهام که ای بنده ترا از ظلمت آباد عدم بصیرت
وجود آوردم پاک از کد و راست و طاهر از ظلمت
معاصی و ایام عمر که سرمایه تجارت آخرت نزد تو

اعتنا نهدم و برابر کنج دل که خزانه اسرار است امین
گردانیم عیار باش تا داغ خیانت بر ناهید روزگار
خود نمایی و در قیام باد آء و فاء عهد ما تقصیر روانداری
تا در مجلس دارالسلام از لقاء ما محروم نمایی و بحجاب
حرمان و عذاب خیران گرفتار نشوی که اَوْفُوْا لِهَيْدَرِي
اَوْفُوْا لِهَيْدَرِي اَوْفُوْا لِهَيْدَرِي اَوْفُوْا لِهَيْدَرِي اَوْفُوْا لِهَيْدَرِي
ارباب بصیرت بنور یقین مشاهده کرده اند که چون
شرایط توبه صحیح یافت سلامت دل بواسطه قبول توبه
حاصل شود و آینه دل مستعد قبول عکس جمال اسرار شود
و صفات حضرت ربوبیت کثرت و معلومت که
جمیع دلهای بر اصل سلامت فطرت آفریده شده است
اما بگذرد و بی که از آثار ظلمات معاصی و غبار شهوات
بر روی وی مترکم گشته سلامت فطرت از وی فوت
شده است و نور طاعات ماحی کدورات صیحات
و آتش ندم محرق غبار شهوات چنانکه تاریکی شب

با نور آفتاب مقاومت نمی تواند کرد ظلمت معاصی
هم طاقبت مقاومت نور آفتاب حساست ندارد
چنانکه حدت آثار صابون مزیل و محرق او سست
از جامه آتش ندم مقلع و مفرغ غبار شهوات است
از آینه دل و چون جامه که کمال لطافت یافت بقبول
پادشاه نزد یکست مرد دل که از کدورت معاصی و غبار
شهوات طهارت یافت بقبول حق که عبارت از ان
فلاح و نجات نزد یکست ملک مقلع و مقبول است
که قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكِيَ اَوْفُوْا لِهَيْدَرِي اَوْفُوْا لِهَيْدَرِي
قبول بر وادی ایمن دل تابداز کدورت و ظلمت
شهوات و مخالفات صیحات نماید که اَلْاَثَابُ مَنْ
اَلْاَثَابُ مَنْ اَلْاَثَابُ مَنْ اَلْاَثَابُ مَنْ اَلْاَثَابُ مَنْ
شرایط توبه غافل بود یا در اداء شرایط قاصر چنانکه
قصاید زبان گوید که جامه شستم و نشستم باشد بجز قول
او مزیل و سح نکرد و طالب توبه نیز اگر روزی نزار

بزبان استغفار گوید و اما اعمال بر آتش ندامت مقرون
 آن نباشد هیچ اثر در دل نکند ولی اگر شایسته ریای خالی بود
 در قیامت از فایده خالی نباشد که وَمَنْ يَعْلَمْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و چون حق عز اسماء در حق اهل کفر و نفاق
 میفرماید که لَنْ يَنْتَفِعُوا بِمَا كَفَرُوا ما قد سلف یعنی اگر باز
 ایستند از کفر و اصرار بیاوریم ایشانرا آنچه که
 از کفر چون بکمال کرم چندین ساله کفر کافر را بسبب
 توبه عفو می فرماید مومن موقت بمقتضا این کرم
 سزاوارتر و بدارک عفو حضرت غفاری اولیتر فَلْيَسْت
 که در بنی اسرائیل شخصی بیست سال طاعت کرده بیست
 سال با انواع معاصی مبتلا گشت روزی در آینه نظر کرد
 موی سفید در محاسن خود دید آتش تشویر در نهاد او
 شعله برآورد گفت ای حی بیست سال بندگی حضرت تو
 کردم جدا ازان بیست سالست که دواعی نفس و هوا
 و اغواء شیطان عنان اختیار مرا از دست توفیق

در بود و از زوره درجات طاعات در مضیق طلعت
 حرمان و مخالفت انداخت ندانم که اگر عنان نفس از
 راه خلاف باز کشم شایسته خلعت قبول کردم یا نه ندانم
 که أَجْبَنَّا وَأَجْبَنَّاكَ وَتَوَكَّلْنَا فَتَوَكَّلْنَاكَ وَعَصَيْنَاكَ
فَأَهْمَلْنَاكَ و ان رجعت الینا فیلنک یعنی لا محبت ما
 زدی ما سکه محبت تو در میان آسمانان رحیم پس ترک
 طاعت درگاه ما کردی زمام مهربت ترا فرو گذاشتیم
 پس اگر باز بدیدگاه کرم ما آیی وجود ترا بخلعت توبه فریم
 کردانیم و نام ترا در دیوان مقبولان ثبت و مشور محبت
 ترا در روحانیان بخوانیم که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ و محبت
الْمُتَطَهِّرِينَ ذوالنون مصری میفرمود که خدایا بندگان
 که در خان خطاها را نصب دیده دل ساخته اند پس آنرا
 بآب توبه تسخیر کرده اند تا مشکوف ندامت برآورد و نموده
 خزن از ان ظاهر شد پس در سایه رواق قدم صحایت
 خطاها با لحان ناله وتریم در دیو میخوانند و شراب صفا

انجام و فایز شوند و در آء صبر بر طویل بالا میروند
تا زخارف غوایل دنیا را مشاهده کردند و لذات نعیم
فانی بر دل ایشان سر و کشت پس قدم همت بر سر
عقبات شد اید روزگار زدند و در کشتی فطرت سوار
شدند و باد بان حکمت برکشیدند و برج نجات غنائ
از دریای بیم و امید بگذشتند و بسا جل سلامت رسیدند
و در ریاض نعیم مشاهرات نزول کردند و از ورود
اسرار عین الحیوة مشاجرات سری و روحی ابدی یافتند
و رزقاً الله غفرایم اهل الصدق و اوصفنا ریاض
معاملات اهل الحق بمنه و کرمه **باب دوم**
در پنج توبه واجب است و انقسام صغایر و کبایر
قال الله والذين اذا فعلوا فاحشة او ظلموا فاستغفروا
ليؤتيهم الله توبة اخرى چون دانستی توبه عبارتست
از ترک گناه بدالکب ترک چیزی که حقیقت آن معلوم باشد
ممکن نکرد و چون توبه واجب است معرفت آنچه ترک

استغفر الله

آن سبب وصولت بمرتبه توبه واجب بود و آن گناه
و گناه عبارتست از هر چه مخالف امر حق باشد از فعل
و ترک و تفصیل آن بسیار است بحسب کثرت اوجها
و اخلاق مرشحن و لی مجموع آن مخیر میکرد در جهاد
که آن چهار رکن خانه بشری و منشاء اخلاق و اوصاف
انسانیت و آن چهار صفت بسی و سبعی و شیطان
و ربانیت و چون طینت انسان از اخلاط مختلف
ترکیب یافته است از حقیقت هر عنصری اثری در نهاد
او سرشته شده است **اول صفت ربانی** که نتیجه
و نفیست فیض من روحی در جنت آدمی مرکوز است و از وی
کبر و فخر و استعلا و عجب و تعز و استغنا و مجت مدح
و دوام عز و بقا تو که کند **دوم صفت شیطان**
و از وی حسد و حیل و خدایع و غش و نفاق و کمر و غش
و اضلال مشتبه شود **سوم صفت بسی** و از وی
حرص و شر و شهوت و طمع و سرقة و اکل حرام و زنا

و لواط و غیره متفرع گردد چهارم صفت سببی و از روی
 غضب و حد و ضرب و شتم و قتل و انواع ایداء خلق
 زاینده شود و از هر صفتی از این صفات باز صفتهای
 بسیار بقتضا تجدد حوادث و وقایع از منته و امکان
 ظاهر گردد اول صفتی که در فطرت آدمی بطور می آید
 صفت بهیمی است که تجاذب و جاذبی غذاست سبب
 احتیاج تربیت بدن و تعزیر تحصیل نشو و نما و انسانی
 پس از آن صفت سببی تا وقایع بدن کند از اسباب
 هلاک و بقوت دفع مضرت کند از خود پس چون
 مبادی قوت عقل لایح شود این دو صفت بروی
 مستولی گردند و او را در انواع مکر و حیله و قریب که
 صفت شیطانیست بجهت تحصیل مراد خود استعمال
 کنند پس در آخر صفات ربانی چون علو و فخر و عز که
 فروع جت جامع پیدا گردد و اینها اتمات ذوق
 و اصول مخالقات حقت و در مرتبه مصیبتی که از شخص

و قایه
 شهادت

در وجود آید از این اصول و ظهور آن بعضی در دل باشد
 چون اعتقاد و بدعت و کفر و نفاق و بداندیشیدن خلق
 و بعضی در چشم و گوش و بعضی بر زبان و بعضی در شکم
 و فرج و بعضی در دست و پای و بعضی شامل بود مجموع
 بدن را و مجموع معاصی دو قسم است قسم اول آنچه میان
 بنده و حقت چون ترک نماز و روزه و زنا و شرب خمر
 و غیره و قسم دوم متعلق است بحقوق خلق چون قتل
 و غضب و منع زکوات و قصد عرض و قصد دین
 با غوا و ترغیب بمعاصی و دعوت کردن ببدعت
 و دیگر کرداریند بمعاصی بر ترجیح دادن جانب رجا
 بر جانب خوف چنانکه رسم بعضی از واعظان نماز است
 و آن قسم که میان بنده و حقت بعضی نزدیک تر است
 مگر شرک که اقترای امید غفونیت و آنچه متعلق بحقوق
 خلق چون قتل و غضب شکسته است و در وی تشدید
 بیشتر و در خبر است که در روایات است پور بر بنده را

دیوان باز کنند در یک دیوان امید عفو بود و آن کنایی
 بود که میان بنده و حق باشد و در یک دیوان امید عفو
 نباشد و آن دیوان شرک باشد و در یک دیوان مسیح
 فرو گذاشت نشود و آن دیوان مظالم بندگانت میان
 یکدیگر که آزا البته مطالبه خواهد بود و هر قسمی ازین دو قسم
 فکوری منقسم میگردد بصغایر و کبایر و بعضی انکار صغایر
 کرده اند و برانند که هر چه مخالف امر حقست کبیره است
 اما چون کتاب و سنت شاهد است و ناطق بوجود صغایر
 و کبایر و لا بد است از معرفت و تمیز میان آن قال الله
 تعالی ان یحییوا کلبا یر ما یتوفون عنه کفر عنکم یتناکم
 و رسول علیه السلام میفرماید که الصلوات الحسنه و البیعه
 الی الحجه یکفر ما بینهن الا کلبا یر و در روایتی دیگر کفار
 لما بینهن الا کلبا یر و اکابر است اختلاف کرده اند در
 کبایر بعضی گفته اند که چهار است و این قول ابن مسعود
 و عبد الله بن عمر است و بعضی گفته اند که است و این عمر

گفت

گفت هفت است و این چهار است چون قول ابن عمر
 بشنید گفت بهفتا دزدیکتر است از آنکه بهفت
 و شیخ ابو طالب یکی قدس سره فرمود که جمیع احادیث
 وارده درین معنی و اقوال صحابه جمع کردم عدد کبایر
 معذره یا فقه از آن چهار در دست و چهار در زبان
 و سه در شکم و دو در فرج و دو در دست و یکی در پای و یکی
 در جمیع اعضا اما آن چهار که در دست اول شرک دوم
 زینت اصرار بر معصیت سیوم نو میدی از رحمت حق
 چهارم ایمن بودن از مکر خدای و اما آن چهار که در زبان
 اول شهادت زور دوم قذف محسن سیوم سوگند
 دروغ چهارم سحر و اما آن سه که در شکم است اول
 شرب خمر دوم اکل مال یتیم بظلم سیوم اکل مال یسوا
 و اما آنکه در فرج است اول زنا دوم زنا با اهل و اما
 آنکه در دست است اول قتل ناحق دوم سرقت و اما آنکه
 در پایست فرار نمودن در غارتگری از دو و ده از دست

الله

اما آنکه شامل است مجموع بدن را حقوق و الدنیت
و امام ابو حامد غزالی رحمه الله فرموده است که بر قول شیخ
ابو طالب یکی امکان زیاده و نقصان است زیرا که
شیخ ابو طالب اکل ربا و اکل مال یتیم از کبایر می شرد
و از آن جنایت است بر مال و در جنایت نفوس بحد قتل
چیزی دیگر مقرر نداشت و تعذیب خلق را با انواع
عذاب از ضرب و ایذا و تلف چشم و گوش و قطع
زبان و دست و پای و غیر آن تعرض نکرد و شک نیست
که تعذیب یتیم بضرب و قطع اطراف بغلیط و تشدید
نزدیکتر است از اکل مال وی و در خبر است که الشیطان
بالبسته من الکبایر و ابو سعید خدری رحمه الله علیه
میگفت شما کارها میکنید و آن در جهنم شما از موی بار کبوتر
میناید و ما آنرا در زمان رسول علیه السلام از کبایر
می شردیم و نیز کبیره از روی لغت مبهم است و آنرا
موضوعی خاص نیست نه از روی لغت و نه از جهت

شرح زیرا که اسم صغر و کبر از مضایفات است و هیچ
کدام نیست الا نسبت با کناهی که دون آنست کبیره
و نسبت با کناهی که فوق آنست صغیره آنست مثلاً
مضایجه شخصی با جنبه کبیره است نسبت با کسی که
بجز در نظر قضاغت کرده باشد و صغیره است نسبت
بازایی و قطع اطراف شخصی کبیره است نسبت
بازون وی و صغیره است نسبت با قتل وی و شاید
اسم کبیره اطلاق کنند بر فعلی که جزاء آن آتش وعده
کرده شده است بزبان انبیا علیه السلام و شاید که
اطلاق کنند بر آنچه موجب قتل است در شرع و شاید که
اطلاق کنند بر آنچه بنی از آن در نص کتاب وارد است
و مع هذا در جات منصوصات قرآن نیز متفاوت است
و کشف غطا از حقیقت این معنی آنست که بدانند که
معاصی از جهت نظر شرع سه قسم است اول آنکه
بر لیل قاطع استعظام آن معلومست چون شرک

که آن اکبر کبایر است دوم آنکه از جمله صفای راست
قطعا بیوم آن حکم آن مشکوکست و موقوف آن ممکن
نیست مگر بساج و چون لفظ قطعی در عده کبایر وارد
نیست بلکه اخبار وارد و درین معنی متعارضت معلوم
می شود که قصد حضرت رسالت علیه السلام ابهام
بجهت تحذیر خلق از حصر چنانچه ابهام شب قدر و اسم
اعظم بجهت ترغیب به خلق تا در طلب آن بقیام
طاعت جد نمایند و معرفت اعیان تحقیق ممکن نیست
اما از باب را بشوهر شرح و نور بصیرت معلوم است
مقصود از جمع شرایع آنست که خلائق را از اسفل
التافیلین بعد بمقام قرب رسانند و کشتگان
بادیه غفلت و جهالت را براه سعادت دلالت کند
و وصول بجاو قرب حق ممکن نیست الا بمعرفت ذات
وصفات حضرت الوهیت ازین جهت فرمود که
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و عبودیت

یقین

بی معرفت ربوبیت صورت نه بند و مقصود اقصی
از ارسال انبیا علیهم السلام اینست و این معنی بحال
نمی رسد الا در زندگانی دنیا و رسول علیه السلام برای
آن فرمود الدنيا مزرعة الآخرة و آنچه متعلق است از دنیا
بآخرت و سیلت بمقام قرب دو چیز است نفوس
و اموال پس محافظت آن مهت پر از وجود آن مقصود
برای دین چون این معلوم گشت بدانکه سبب وصول
راه سعادت را مد مرتبه است معرفت الله و سبب
نفوس و اموال پس هر چه سبب معرفت الله کند
اکبر کبایر است چون کفر و شرک و دوزن آن هر چه سبب
باب بقا و نفوس کند و دوزن آن هر چه سبب
معاش کند که سبب حیات نفوس است و چنانکه
حفظ معرفت که اصل ایمانست در دها واجب است
همچنین حفظ حیات برادران و حفظ اموال برادران
که سبب صلاح جهان و جهانیانست در جمیع شرایع

واجب است و چون مراد حق جل و علا از فرستادن
انبیاء علیهم السلام صلاح خلقت در دین و دنیا باشد که
همین پیغمبر قوم خود را چیزی فرماید که سبب فساد
یا هلاک نفوس و اموال باشد یا مانع از معرفت حق
توحید باشد پس گویا بر هر مرتبه بود مرتبه اول آنچه
مانع بود از معرفت ذات و صفات خداوندی آن
کفر است و هیچ کبیره از آن بزرگتر نیست که بنده
به پروردگار خود جاهل باشد و میان بنده و حق
هیچ حجاب بزرگتر از جهل نیست و هیچ وسیله
بنده را بحق شریفتر از علم نیست و قرب هر کس
بحضرت صدقت بقدر معرفت آنکس باشد بزرگ
و صفات آنحضرت و بقدر هر کس بقدر جهل آنکس
باشد و جناب یارگاه کبریا از مسافت قرب
و بُعد زمانی و مکانی منزّه است و نومیدی از رحمت
حق و امن از مکر الله نتیجه جهل است بصفت حجابی

و غیره

و جمالی و این مرد و طراز کبار است و از باب بصیرت
بمور کشف و عیان مشایخ کرده اند که افراد و مرآت
وجود سایر آن جاده برزخه میان دریای لطیف
و قهر در دریای لطف و فصل آنحضرت را عجبی و نه
تلاطم امواج بحر قهر را نهایتی چون جنوب شمس است
اسرار لطف و زین کبر مروری سروری کند
که قائل است لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْفَلَاكُ لَا يَمْلِكُ لَكَ شَيْئًا و چون
عواصف راجح قهر میدن کبر و جبر مبارزان
صفوت نبوت و ولایت رخت وجود در کف عدم
گشاید که نیست ربیب محمد لم یخلق محمدان یسار
بزرگوار و یاس بختی جبرید و نماذک علی الله بجزیر
و جبراط مستقیم که اذق من الشکر و احد من السیف
بر زخمت میان این ده دریا از سر حد شمس شری
کشیده و مدار السلام نجات و فلاح پیوسته و جز
صدق مؤمن سلیم بروی ثابت تواند شد که گویند

خوف المؤمن ورجاؤه لا اعتدلا مرتبه دوم آنچه
 سد باب بقاء نفوس کند چون بدلائل قطعی معلوم
 گویی محافظت بقاء نفوس و دوام حیات کسب
 سعادت معرفت و محبت حق که مقصود از ایجاد
 نوع انسان و نهایت و تحصيل آن نهایت آمال
 مقربان و صدیقان است نمیتواند کرد پس قیل نفس
 که سبب فوت مقصود است بیشک از کجا برود
 ولی درین مرتبه اولی که آن کفر است زیرا که کفر مانع
 از عین مقصود و قیل مانع است از وسیله مقصود
 که حیات دنیویست و غرض از زندگانی این جهان
 کسب سعادت اخرویست و در حقیقت دنیا دار
 که حیثا دان صحرائی طلب بران دام صید نعیم محبت
 و معرفت که مورد تشریف لقاء الهی و مشرب سعاد
 ابدیست میکنند و درین این درجه ایذاء خلقت
 از انواع ضرب و شتم و قطع که سبب حرمان مضر

و شتم و مقطوع میشود این کتاب این دولت
 بواسطه اشتغال با ثراینداد الام و تحريم زنا و لو
 هم ازین مرتبه باشد از آن جهت که انتفاء اجتماع خلق
 در قضاء شهوات بذكر سبب قطع نسل و دفع
 وجود است و این معنی بحقیقت بقیل نزدیک است اما
 زنا اگر چه مغفوت اصل وجود نیست لیکن مضید
 نظام معاش خلق و مبطل توارث و تناسل و شوش
 انساب است بلکه نظام امور معیشت بهایم مقصود
 نمی شود تا آنکه متمیز شود فعل هر صنفی با ناک محض
 با آن صنف و ازین جهت که زنا در هیچ شرع از
 شرایع اویان و ملل مباح نبوده است و چون تصور
 تکثیر وقوع زنا بواسطه دایع شهوات از جایز نیست
 و عظم ضرر کثرت آن بیشتر است امر تغلیظ در وی
 بیشتر باشد مرتبه سیام آنچه سد باب معاش خلق
 چون امور بقاء نفوس منوط است به سلامتی اموال که

سبب فراغ معیشت است و آدمی را در حال فراغت امید
دایم غلبه است که باعث او بود بر طالب کمال و فوت
مال غالباً سبب حرمان فاقد گردد بواسطه تفرقه خاطر
در او و به محوم پس محافظت بقاء آن در تصرف ازینا
از استیلاء غاصب و سارق و ظالم از همت است
و آن چهار نوع است نوع اول غضب است و چون
استرداد یا غرامت ممکن بود امر آن سهل تر است
اما چون در استرداد و غرامت تاخیر افتد تا حدی که
تدارک متعذر شود از جمله کبایر گردد نوع دوم سرقة
نوع سیوم اکل مالی یتیم چون مسروق بر سارق اطلاق
نیاید و یتیم ضعیف را قدرت منع اکل مالی نبوده
صورت زبده و از جمله کبایر گردد نوع چهارم غم
مال بسبب شهادت زور و یمن غموس و تدارک
این نوع هم غالباً ممکن نشود اما اکل ربو ادون این
انواع است زیرا چه آن اکل مال غیر است بر سبیل

ترامی مشوب بشاید ترک شرعی شرعی و امکان اکتفا
شرایع در مثل این مسئله مستحب اکتفا مصلحت
قوم در هر زمان و چون مثبت اعدا کبایر غضب را که
اکل مال غیر است بغیر رضاء مالک از کبایر بیشتر و اکل
ربو که بر رضاء مالک است و لیکر در محل نظر بود و واقع
در منطقه شک و اما شرب خمر بدلیل عقلی و شرعی از
کبایر است و چون معلوم شد که محافظت نفس و است
محافظت عقل هم واجب بود که سبب تحصیل کمال نفس
و نفس بی عقل در ظلمت و نقصان از تشریف درجه
اوج کمال محرومست پس زالت عقل از کبایر نبوده و اما
تصرف محسن که آن نسبت برینا غالباً از کبایر است
زیرا که تاثر آن در بعضی نفوس سخت از دفعها ب
روح و بیشتر صحابه هر چه موجب حدیث از کبایر
شده اند و اما سختی آن در لفظ آن کفو بود از کبایر است
و اگر نه عظم آن بحسب عظم تباهی آنست از قتل و مرض

و غیره و اما فرار از زحمت و عقوبت والدین اگر چه از روی
 قیاس عقلی در محل نظرات اما چون صاحب شرع آنرا
 کبیره خوانده است از کبایرت وسعت قضاء احکام
 شرع محل جولان عقل نیست و قوت بشری احاطت
 و قوت و استشراف بر جمیع اسرار خفایق دین و فا
 نمیتواند کرد و خلاصه سخن آنست که کبیره عبارت از
 فعلیست که بمقتضای حکم شرع صلوات خمس تکفیر آن
 نکند و تحقیق این موقوفست بطهور احکام آخرت
 پس حکم آن باهام نزدیکتر و از استشراف عامه مخفا
 لایق تر تا کور دلان با دیده غفلت در حال از مویجات
 خشم حضرت قهار و ی پر حذر باشند و بر سر صغیره از
 معاصی بسبب اعتماد بر نماز یا عافانه دلیل میکنند و خبر
 که حق جل و علا و حی فرمود بعزیز علیه السلام که یا عزیز
 اذ انزلت ذنبا صغیرا لا تنظر الی صغیر ذنبتک و انظر
 الی عظیم من اذنبته **یعنی** چون صغیره از تو رود

آنگاه منکر بزرگی و عظمت ما نظر کن که مخالفت حضرت
 میکنی **ای عزیز** در بحث سابق گذشت که اجتناب کردن
 از کبایرت تکفیر صغایرت که این بجهت کبایرت است نه چون
 عینه تکفیر غنکم **یعنی** باینکه بدانکه این معنی وقتی باشد که
 اجتناب قرین قدرت و ارادت باشد چنانکه شخصی را
 با زنی اجنبی خلوت اتفاق افتد و فرصت مواهبت
 یا بدی مانی پس بحکم مجاهده عنان نفس باز کشد و بر
 نظر و لمس گذشته اقبلا رکند از نوران مجاهده طلمت
 معصیت را که از اثر نظر و لمس بر آینه دل نشسته است
 محو گرداند یعنی تکفیر آن بود و اما اگر این تارک عین
 باشد ترک او از سر بخیزد یا بسبب مانی یا خوفی ترک کند
 این نوع اجتناب تکفیر را شاید و چنانکه صغیره
 با صراحت کبیره میکرد و مباح هم بمواظبت صغیره
 میکرد چون مداومت بر ترسم و غنا و مزاج و حب
 و غیره قال النبی علیه السلام ان الرجل لیتکلم

بکلیه لایزال و پناه و جنة الله بنوی بهای النار سبعین خریفاً

Fi 1

ای در اول آشنایی یافته آخر از غفلت جدایی یافته
مرغش از نفاس غریب سویی یک بینه تور عبور
از قدم تا فرق نعمتها و عرصه ده بر خویش نعمتها و دو
تبدایی گزیده دور افتاده در جدایی بس صبور افتاده
حق ترا پرورده در صد غزل تو زندانی بغیری مانده باز
ای عزیز چون شمع از اسرار درجات و مراتب صغایر
و کبایر معلوم کردی بدانک مراتب انواع نعیم و غذا
و درجات و درکات خروی در مقابله مراتب حیات
و سنای دنیوی و افعال و اعمال عالم ملک
و شهادت مورت و مشتمل احوال و اموال عالم غیب
و ملکوت و امور دنیا و آخرت بهم پیوسته است
و دنیا عبارتست از حالی که پیش از مرگست و آخرت
عبارتست از حالی که بعد از مرگ خواهد بود و حال دنیوی

از اسرار و کبایر
مرغش از نفاس غریب
از قدم تا فرق نعمتها
تبدایی گزیده دور افتاده
حق ترا پرورده در صد غزل
ای عزیز چون شمع
و کبایر معلوم کردی
و درجات و درکات خروی
و سنای دنیوی و افعال
و شهادت مورت و مشتمل
و ملکوت و امور دنیا
و دنیا عبارتست از
عبارتست از حالی که

۴۱۲

بنسبت با حال اخروی خوابی پیش نیست که انباش
نیام فدا و اما تو ایستاده و چنانچه مرگت و فعل که در خواب
بر نیام می رود در بیداری تغییر مستحقین هر چه
درین عالم بر بنده می رود از قول و فکر و رسم و فعل
از این تغییر خواهد بود که کل نفس با کسب و خیر
و شرح احوال عالم ملکوت که آخرت در موطن دنیوی
توان کرد الا بضرب مثال که از تغییر خواهند یافت
تعبیر و مثال ادا محضت که در کسوت صورت که چون
بصورت آن نظر کنی کذب نماید و چون در باطن آن
نظر بصیرت بر گاری حقیقت صدق روی نماید
و انبیا علیهم السلام مامورند که حقایق اسرار ملکوتی را
در لباس مثال چید و در بازار دنیا بر عیان جامه
عرضه کنند تا هر کسی بحسب بضاعت ادراک از این خبری
فهم کند و آنک رسول علیه السلام فرمود که قل المؤمنین
بین اصغیرین من اصحاب الرحمن از جمله این اشیا

بیت

که حقیقت آن علماء بالله بنور کشف مشاهده کنند اما
نصیب عامه خلق از حقایق امثال جز تصور و خیالی
نباشد بلکه مردودان کلامه و مجذولان زمانه را
از اسرار امثال غیر ریب و تکذیب که سبب بعد و مرمان
ایشان کرده روی نماید چون این مقدمات معلوم
بدانکه توزیع مراتب درجات و درجات اخروی
بر حسنات و سیئات دنیوی ممکن نموده الا بضرب
امثال و چنانچه درجات سعادت و شقاوت اهل دنیا
مفصل نیست تفاوت درجات اصناف سعادت و شقاوت
در در آخرت هم نهایت نیست و الا جزاء اکبر در جای
و اکبر تقصیدا اما مجموع آن چهار قسم باز میگرداند اهل
هلاک و اهل عذاب و اهل نجات و اهل فوز و این
مثال آنست که پادشاهی عادل بر اقلیمی مستولی کرده
قومی را که در مخالفت و معاندت اوسع کرده باشند
هلاک کند و قومی را که مخالفت نکرده باشند و لی

راو امر سلطنت تقصیر کرده عذاب کند و جمعی را که
خدمتی کرده و نه تقصیری روا داشته بحال خود بگذارد
و طایفه که با آداب خدمت و وفای نصرت موسوم
باشند خلعت و مهر و تفاوت درجات خلعت و مهر
اهل قرب بحسب درجات خدمت باشد و همچنین
تفاوت احوال اهل هلاک و عذاب در شدت و خفایت
و طول و قصر مدت و اختلاف و اتحاد انواع هلاک
و عذاب بحسب مخالفت و تقصیر باشد تفاوت درجات
احوال خلائق در در آخرت همچنین میدان بعضی اهل
فوز و درجات باشند بر منبر نامه نور چون اینها و عا
اولیا و علماء دین که فواید آفتاب در مقابل انوار جمال
آن طایفه تیره نماید و قومی از ایراد و عباد و عامه خلق
که در نشأت دنیوی از انوار خلعت عرفان و ظلمات
ملا بس عصیان غاری بوده باشند حله سلامت بداد
السلامت در برایشان کشند که اکثر اهل الجنة الباقی

مکر و حی از مجانی و اطفال بر کوشه بر رخ نجات اعراف
 منزله سازند و را کمان موکب معصیت و تابان یتیم
 در جهالت منقسم گردند بعضی را یکساعت عذاب کنند
 و قومی یکسال و کروی را هزار سال و قومی را سخت
 سال و این آخرین قومی باشند که از عذاب خلاص یابند
 و کروی را در مرآئی مجدّد بجهنم که در بحب تنوع مواد
 شوائب و از تکاب مخالفات و اهل فجور و انکار را
 از ملاحظه نجات الطاف رحمانی و مشاهده تجلیات
 جلال ربّانی نو میگردانند و بوزاب ابدی و خیران
 سرمدی گرفتار کنند و از سعادت لقاء دولت زوت
 که غایت اهل جنان و نهایت مقاصد اهل عرفانست
 محروم مانند و بآتش فراق و تلبیب یدران حجاب که
 سخت ترین انواع عذابست گرفتار شوند و اهل بصیرت را
 بنور کشف معلومت که احتراق دل بآتش فراق
 و حجاب سخن از احراق جسم بآتش دوزخست و نظیر

این در دنیا بسیار مشاهده می افتد که قومی تلبیب یدران
 فراق و حجاب بر دل ایشان غالب گشته است خود را
 در آتش و آتش انداخته و هلاک کرده اند اگر آتش بجز
 و فراق سخن از آتش ظاهر نبودی هلاک خود درین آتش
 هلاک خود درین آتش بران حال اختیار نکردندی و ابو
 الحسن نوری قدس سراره در حالت غلیظت حد
 در نیستانی افشا که اثر بریده بودند و پنجمی آن تیز
 مانده و پای برهنه بر سر آن رهن میکرد تا رک و پست
 و گوشت پای او منهدم بریده شد و در آن وقت بآتش
 و او را از آن خبر نبود و هر که از حقیقت دل مفلس باشد
 و در ظلمت صفات نفسانی و حیض در که بهیم گرفتار
 بود و بر صولت لذات و الالم روحانی شعور نیافته
 باشد از سزایین معانی چیزی فهم نتواند کرد بلکه از
 سماع این حقایق جز شکر و انکار در خود نمیند خاک
 فاقد نور باصره از لذات مشاهده حسن و جمال محروم

وفاقه حقیقت دل هم از فهم این حقایق محرومست و اگر
 هر لایمی را دلی بودی حق جل و علا آنرا تخصیص نفرمودی
 که این فی ذلک لک کز ی لم یکن کان لقلب و مراد از باب
 کشف و مهور از دل آن حقیقت که معرفت حق عز و ج
 موقوف به معرفت آن حقیقت و سر کر الزان حقا
 روی نمود نسیم رواج مبادی اسرار آن الله خلق آدم
 علی صورته بنشام جان او رسید و صاحب این را پست
 بر فرودگان و ادبی رسم و عادت و دون همنان عالم
 صورت که بظا هر لفظ قناعت کرده اند و از لذت
 شود آمار حقایق آن محروم مانده نظر رحمت باشد
 سر کران نمود آن محض عطا و انک را نمود آن حکم تعنا
 اهل دل را ذوق و فهم دیگر کان ز فهم هر دو عالم برتر
 کرد و در بایستی نظر ره کن کرد خشی کرد و کشتی پاره کن
 چون نمی آتی بر سر از خویش کی توانی شد خدا بدیش تو
 معرفت چه لایق من ماکست کلکم فی ذلک حق است

ایستیز چون شمه از احوال اهل خذلان و حرمان شنیدی
 بدانکه طایفه دیگر که باصل ایمان متعلق گشته باشند
 ولی در وفا بمتقضا آن تقصیر کرده بقدر تقصیر حق
 عذاب گردند چه هر چه را سزایت و سزایمان توحید است
 و حقیقت توحید آنست که موقد غیر حق نه پرستد بلکه
 غیر حق نه پند و نداند و هر که متابعت هوا کرد و پوار
 معبود ساخت از حقیقت توحید که روح ایمانست
 محروم ماند و همچنین کس موقد زبانی و مشرک قلبی بود
 ایستیز قل الله ثم فوهم مقتر قول لا اله الا الله
 یعنی حقیقت این کلمه از کسی درست آید که جمیع مالموقا
 و محجوبات و پس گذارد و هر چه دون حقت عدم
 انکار و خطوط دو جهانی در زیر قدم تمت آرد و جز
 آثار تجلیات احدیت منطبق در نظر نیارد و کمال
 توحید در استقامت موقدست بر صراط مستقیم
 و صراط مستقیم در دنیا روح آن صراط مستقیم است

که بر متن چشم کشیده است و تفاوت سرعت و بطور
 بران صراط بقدر استقامت و است برین صفات
 و چون صفت آن صراط دانستی که باریکتر از مو و بزرگتر
 از شمشیر است نسبت صراط مستقیم بآن صراط هر قدر
 و رقت و لطافت بچنان میدان که نسبت روح
 با قالب و چون این معانی محقق گشت بدایک استقامت
 بر صراط مستقیم که موصوفه از هیچ بشر ممکن نیست و این
 جهت بود که رسول علیه السلام میفرمود که شینینی
 هود گفتند یا رسول الله کدام آیه از این سوره ترا
 پر گردانید گفت فاستقیم كما أمرت زیرا که امر از
 حضرت جباری بچیزی که امثال آن مأمور ممکن نگردد
 موجب خوف و خشیت است و اثر سطوت است
 آن بر دلهای مقربان عظیمست و چون حقیقت استقامت
 از نوع بشر متصور نیست همچکس از سایر ان جاده
 صراط از میلی خالی نباشد و میل هر کس بقدر حال

۴۱۹

بود و نقصان توحید هر کس از درجه کمال بقدر میل
 باشد و هر نقصانی موجب دو نوع آتش است یکی آتش
 بعد از درجه کمال دوم آتش تا نطف و حرمت بر حق
 اسباب تحصیل کمال و تفاوت شدت و خفای اثر
 این دو آتش بحسب قوت و ضعف ایمان و قلت
 و کثرت متابعت موا بود و چون همچکس از صفات
 خالی نیست لاجرم حق جل و علا از عواقب آن خبر نمود
 که ان منکم الا و ارد ما کان علی ربک حتما مقضیا
 ثم انجی الذین اتقوا و نذرنا لیلین فیما جئنا
 دلهای صدیقان از خوف این خبر خون شده است
 و جانها و مقربان از خطر آن پامال حیرت و همت
 گشته زیرا که ورود یقینست و نجات مشکوک
 روزی حسن بصری رحمه الله علیه این حدیث روا
 کرد که یخرج رجل من النار بعد الف سنة و سوادیه
 یا جنان یا متنان بگریست و گفت ای کاشکی که حسن

۴۲۰

انکس بودی و اخبار نبوی دلالت میکند بر آنکه قومی
از آتش چون برق گذرند و قومی چون باد و کرمی
چون سواران تیز رو و قومی چون پیادگان تیز
و قومی چون پیادگان مانده و قومی افتند و خیزند
تا آخر کسی که نجات یابد بعد صفت تزار سال باشد
و این اختلاف بحسب اختلاف اعمالست و ادناه
تغذیب مناقشه حسابت و اعلاء آنرا نهایتست
چنانکه کسی در خزانه پادشاه خیانت کرده باشد
و فرزندان او را کشته و استباحه حرم کرده و وقت
کرفشاری عقوبت او برابر نبود با عقوبت کسی که
خیانتی مالی بیش نکرده باشد همچنین شدت و خفّت
عذاب در آخرت در مقابل شدت و خفّت قبح
سیئات و کثرت عقاب بحسب کثرت معاصی
و اختلاف انواع عذاب بسبب اختلاف مخالفات
و ما زینک بظلام للبعید الیوم تجزی کل نفس ما کنت

لا ظلم الیوم و با این همه رحمان جانب عفو الهی و رحمت
رحمت نامتناهی بیشتر از طرف وعید و مواخذه
که سبقت رحمتی علی غضبی و این تک حسنه یصفا
و ثبوت من کذبه اجزا عظیم صاحبان کشتی را
باشد که آن مورث اشراج صدر است بنور الله و علی
آن نور تنفر خاطر از لذات مکرر دار فناء و مالوف
منزل عز و ور و تزود اسباب سفر عالم بقا و بشا هده
اسرار مراتب وجود و ظهور سطوت آفتاب فردا
از مطلع کبریا و تخلیه دار الملک غیرت از لوث
اثار اغیار تا جز آثار افعال و صفات احدیت
مطلق در نظر صاحب این شود نماید و این طایفه
سابقان صفوف ولایت و مبارزان بارگاه
فردا آیند و تفاوت درجات این طایفه بحسب
تفاوت درجات محبت و عرفان بود و چون
احاطه بکده جلال عزت غیر ممکنست درجات معارف

مختصر نباشد و دریاه اسرار عرفان را قعر و ساحل بدید
 نیست ولی غواصان این دریا هر یک بقدر رمت و نیاز
 غنایت از دریاه وحدت استخراج جوهر اسرار و حقا
 کنند اما طایفه که از حقایق ایمان کشفی بی نصیبند
 و بمرتبه استدلال و تقلید قناعت کرده اند اگر باده
 فرائض و اجتناب کبایر قیام نمایند اعلاء این قوم
 باد ناه اهل قرب ملحق گردند و این درجه اصحاب
 یمینست و اما گروهی که احوال بعضی از فرائض را در
 و از تکلیف بعضی از کبایر کنند باصحاب یمین ملحق
 شوند اگر غنایت از لی متدارک حال ایشان گردد
 و پیش از تقارب اجل توبه بوضوح کنند باصحاب یمین
 ملحق شوند که اَللّٰهُ يَهْدِي لِكُلِّ شَيْءٍ سَبِيلًا لا ذنب له و اگر پیش از
 توبه لشکر اجل تا ختن گیرد احوال این قوم را خطری
 عظمت چه در اجزاء آمده است که بعضی از اصوات
 که سبب سلب ایمان میکردند خود با الله من و ایمان

مقلد و مستدل قابل میل و الحاح است خاصه چون باعرا
 اصرا و ضعف گردد بادی خیالی و شبهتی تغیر پذیرد
 و اگر اصل ایمان سلامت برسد بر قدر اصرا در عذاب
 مانند و در جزایرت که آخرین کسی که از عذاب خلاص یابد
 ده بار چند دنیا منزل او بود در بهشت و این مذلت
 اقدام مخذولان مردود و مصارع افهام مغروران
 مطرود است و بعضی از مرده دلان مقبره جهالت
 و کوردلان با دیه غفلت و ضلالت اعراض کرده اند
 که چون بهشت و آسمانست و آسمان از دنیا است
 پس چون ده چند دنیا بکمت کسی دهند و این پچاره
 مغرور این قدر ندانسته است که این قدر در بسبیل
 مساحت جهالت تا فرسخی بمقابل فرسخی نهند لکن
 بطریق ضروب امثالت و این همچنانست که یکی باغی
 از شخصی بستاند که بهاء آن باغ صد دنیا بود و جوهر
 بدو دهد که قیمت آن هزار دنیا باشد پس گوید باغی

از وی گرفته و ده چندان باغ بوی دادم راست گفته
 باشد و از باب بصیرت و در صدق قول وی هیچ شک
 نباشد زیرا که بنور عقل معلوم کرده اند که بظلم صورت
 باغ و صغر جرم جوهر را درین معنی اعتبار نیست و عرض
 ازین موازنه یعنی قیمت است و چون مقصود از
 تملیک باغ و حصول مالیت پس قیمت هر چیزی
 روح آن چیز بود پس جوهر اگر چه در وزن یک مثقال
 باشد چون قیمت آن هزار دینار باشد در حقیقت
 ده چندان باغ بود که قیمت آن صد دینار است
 و از اینجا بود که رسول علیه السلام فرمود لموضع
 علاقة سوط من الجنة خير من الدنيا وما فيها و کودکان
 و معنوه و از دل مکان جبال و براری چون شنوند
 که این جوهر ده چند باغ است افسوس کنند و اگر
 جوهری خواهد که حقیقت آنرا بفهم ایشان رسانند
 نتوانند پس چنانکه جوهری بصحبت معنوه و کودکان

ستا شود و مر جوست و عاجز از آنکه این موازنه در فهم
 ایشان رسانند همچنین انبیاء علیهم السلام مر جوستند
 بیان اجلاف است ملت و انبیاء است و ممکن
 نیست که حقایق اسرار الهی کامی بفهم ایشان توانند
 رسانند مگر در لباس ضرب و امثال از مرنا معاش
 الانبیاء و ان مکلم الناس علی قدر عقولهم و همچنین
 اکابر اولیا و اهل عرفان عاجز اند از تفهیم مقلدان
 قاصد و عالم ثمان فاجز و ازین جهت رسول علیه
 السلام فرمود که از نحو امثلة عالمین الجنان
 و خزیر قوم ذل و غنی اقترنت الی چنان زودا
 که بیشتر انبیاء و اولیا با نکار جهال و معانده و محو
 اهل ضلال مبتلا باشند که البلاء موكل علی الانبیاء
 ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و نادر باشد که ولی
 کامل از محنت ابتلاء خلق سلامت ماند و اغلب
 و اکثر اهل تحقیق و از باب قلوب از اکابر مشایخ

و اولیا انرا تیرا میهنم در عصر بضر و ب ایذاء
 اشرار و انواع بلا از عداوت و انکار بخار باخراج
 از بلاد و بلاء و طمان و سعایت نزد سلطان و
 بکفر و ذندق و الحاد مبتلا بوده اند و آنرا سعادت
 روزگار خود داشته و دانسته که محنت و محبت هم دارند
 و هر که بر درگاه عزت لاف محبت زند بضر و رت
 در بطن محنتش باید که داخت و هر که طمع و صل سلطان کند
 کار و نفس را قربان راه باید ساخت **نظم**
 کار آستان نیست بارگاه او خاک میباید شدن در راه او
 لطف او در حق هر که افروزد بیشک آنکس غرق اندر خوف بود
 که شراب لطف میخوامی مرام قطع کن و این قهر او تمام
 زانکه تا این نبودت آن بود بی بلاء در در مان نبود
 مرد می باید تمام این راه را جان نفسانی باید این درگاه
 دست باید شستن از جان مرد تا توان گفتن که هستی مردگار
 چون ز نامردی نیم من مرد او جامه نیکی کرده ام از درد او

۴۳۲

تو

ای عزیز رواج نسیم سعادت نجات نصیب اهل
 توحید است اما غیر موجد از تشریف این دولت
 محرومست و حقیقت توحید نه آنست که بزبان لا اله الا الله
 گوید فقط چه محقق که زبان ازین عالمست و نفع
 آن ازین عالم تجاوز نکند و فایده درین عالم بیش از آن
 نباشد که ضرب شمشیر بدین قول ازین قایل دفع کند
 و دست غانمان از مال او کوتاه گرداند و بقاء این
 فایده مدت حیات بیش نباشد چون حیات منقضي
 شود این فایده منقضي گردد و در حیات اخروی جز **صدق**
 اعتقاد و حقیقت توحید فریاد رس نباشد و نشان کمال
 توحید آنست که موجد جز حق بخد و غیر حق نخواهد
 و چرا آثار صفات حضرت صمدیت در عرصه وجودند
 و نداند و بوسایط و اسباب التفات نکند و بنظهور
 حوادث متغیر نشود و اهل الله درین معنی متفقا
 باشند که جوشن امواج دریا توحید ایشان چون

۴۳۱

بود و بعضی را از حقیقت توحید بقدر یک شفق بود
 و بعضی را زره بیش نباشد و بیشتر کفری اهل توحید
 بواسطه مظالم و حقوق عباد چه اهل دیوان مظالم ممکن
 نیست و سرچ غیر مظالم است تکفیر آن با انواع طاعا
 ممکن نیست بعفو نزدیک تر است و در آثار آمده است
 که بنده را بجز عتبت عزت ندارند و کوهها طاعت
 و حسنها او برابر او دارند پس اصحاب مظالم برخیزند
 یکی دشنام داده باشد و مال یکی گرفته باشد و در حق یکی
 کان بدیده و غیبت یکی کرده و همه مطالبه حقوق
 کنند تا از آن هیچ نماند و خصمان آن بسیار مانند ملائکه
 گویند اهل از حسنها باین شخص مسیح نماند و خصمان
 بسیارند خطاب برسد که از سیئات خصمان بر کردن
 وی ننهد و ویرا با سیئات در هم بچند و در آتش اندازد
 اینجا بدانی که ظالم سیئات مظلوم هلاک میکند و مظلوم
 بحسنا ظالم نجات یابد و نجات و کفر قاری غایب

در عرصه قیامت اسبابی خفیه است که جز مالک بر دور
 بر اسرار آن اسباب اطلاع ندارد بسیار معاصی که در نظر
 خلق عظیم بود و در علم حق بر تدارک عفو نزدیک تر
 باشد و بسیار صغیره که بنده بدان التفات نکند
 و آن سبب هلاک او کرده که و تحبونه حیثا و عفو شد
 عظیم و هیچکس را بر سر مشیت ازلی و قیوت نیست
 و بکیر که بر سبیل اتفاق از شخص صادر شود و اثر آن
 منقطع گردد و مرتکب اثر اعظم معادیت بشبیل آن
 بود بعفو امیدوار است از صغیره که بنده بران طلب
 باشد چنانچه قطرات آب که از جایی علی الدوام بر
 سنگی میچکد و اثر آن بر ویرانیم در سنگ ظاهر میشود
 و آن مقدار آب اگر یکبار بران سنگ ریختی در وی
 اثر نکردی و ازین جهت رسول علیه السلام فرمود که
 خیر الأعمال أدومها و آن قل چنانکه مداومت
 بر عمل اندک اگر چه اندک است اثر آن در توبه و دل ظاهر

مدد است بر صغیره سینه نیز موثر است در تسوید دل و در جبر
 که المؤمنین یزید دینه کالجالی بخاف ان یقع علیه و المقات
 یزید دینه کذاب بمر علی انفسه فاطره یعنی موثر است
 صغیره همچو کوه بپند که بر سر وی خواهد افتاد و منافق
 کناه خود همچو مکی می بیند که بر بینی وی گذرد و بر او افتاد
 نماید و سبب بزرگ داشتن مؤمن کناه را علم و معرفت
 و یکتا بجلال و عظمت حق که آن اصل ایمانست و هر که
 معرفت او بجناب کبریا کمال خوف و اوقافست
 مخالفات و سوء ادب در آن حضرت بیشتر که اینها
 بخشی از مریض عباد و العلماء و از بجا است که ذلت
 از عالم برابر معرفت ذلت از جلال زیرا که بزرگی
 مخالفت بقدر معرفت مخالف است و جمیع از مغرور
 باشند که بارتکاب معاصی اظهار سرور کنند و باشد
 که در مجالس بران مباهات نمایند که دیدی که چگونه
 فلا نکل را بی عرض ساختیم و چون فلا نکل را فضیلت

کردم و فلا نکل را کول گرفت و آن چهار مغرور ندانند که
 آن همه تسویبات نفس و عیوه شیطانست و سبب
 هلاک و نیست و وظیفه او در این حال اندوه و تاسف
 بر مصیبت این ضرب نهنگ از دشمن بدین آوریده
 و آن سبب گرفتاری آخرت او گشته و آشکارا کردن
 کناه زیاده و بی جنایت است بر جنایت و از نعمت
 الهی یکی ستر است بر قبایح افعال و اظهار کردن فعل
 قبیح و حشمت ستر کفران نعمت ستر است و در حضرت
 جمیع کنانان خلایق را امید عفو است که آنسانی که
 کناه گذشته آشکارا کنند خاص کسی که مقتدا قومی
 باشد و داند که خلقی در آن فعل بویی افتد خواهند
 کرد چنانکه بعضی از فقهاء عصر با انواع حیث تقریب
 سلاطین جویند و بطح سلامت صحت و ادراکات
 حرام خطائا و ایشانرا تاویل کنند و بترک انکار
 معاون ظلم ایشان کردند و تحصیل علوم کتاب

۴۳۲

والله اعلم

79.

472

و دوام نعمت و عافیت و مستدام مال با صبر در معاصی
 عین استقامت است که قلنا یسئلوا بها و کبروا بها و یسئلوا بها
 انما تب کل شیء حتی اذا فرغوا منها اتوا بها انفسهم
 بعتهم فاداهم مبیلون **باب**
 در شرایط توبه و دوام آن تا آخر عمر و کفایت توبه
 قال الله تعالی ان تجزئوا الذنوب انما تنزلون عذبتکم
 سبائکم و نزلکم فی ذلک لعلکم تتقون **ای** عزیز چون
 از بخت سابق معلوم کردی که توبه عبارت از ندامت
 و آن نتیجه علمت بر آنچه مخالفت محبوب سبب حرمان
 محبت از سعادت و وصول بقائه محبوب و فسخ عز
 و ترک معاصی که آن مانعت از وصول محبوب و سر
 از علم و ندم و عزیمت بدوام و تمام آنرا علامت است و دوام
 آنرا شرایط امانت نام و توجع دست در حال
 بقوت محبوب و علامت صحت آن کثرت بجا و طول
 اندوه و تاسفت چنانکه شخصی از مخبری صادق خبر

باید بنزول بلایی بفرزند عزیز خود و دانند که آن هلاک
 میکند هیچ شک نیست که این حال مصیبت و کبر و
 و غرور و بجا بروی غلبه کند تا آخر خواهد که آب دیده
 خود را باز دارد تواند اینجا بدیده انصاف نظر کن
 تا هیچ عزیز عزیز تر از نفس تو هست و هیچ دلیل بر
 نزول بلا روشن تر از مخالفت حق هست که عاقبت
 آن آتش است و هیچ هلاکی سخت تر از هلاکت و گرفتاری
 آتش دوزخ هست و هیچ مخبری راست کوی تر از
 خدا و رسول هست پس رقت دل و آب دیده و گوا
 عدلند بر صحت توبه علامت دوم استخلاص دست
 از شایبه حلاوت معاصی و استبدال میل خاطر بکار
 و رغبت بنفدت و در اسرائیلیات است که یکی از انبیاء
 بنی اسرائیل دعا میکرد بجهت قبول توبه شخصی که
 موافقت عبادت کرده بود بعد از توبه حق جل و علا
 و حق کرده که اگر همه اهل آسمانها و اهل زمین در حق او

شفاعت کنند تا توبه او قبول کنیم تا یک ذره خلاوت
آن معصیت در دل وی باقی بود **این** عشرت شهنشاست
و مالوفات عادی بالطبع لذیذ است و نفس استیغاف
نصو و مرات آن میکند اما اگر شخصی تناول علی کند
که در وی زهر قبیحه باشد و در حال ذوق لذت غسل
او را خاصیت نمیتواند کرد پس الایام از تمام زهر قبیحه
وی مستولی گردد و مویهای سر و روی ریختن بکوه اعضا
و رابیکا کردند بعد از آن چون از غسل پیش روی
شند بیشک خاطر او از آن غسل منفرد گردد با آنکه
بجلاوت آن متینست همچنین تائب صادق چون
بییقین معلوم کند که ذوق خلاوت معصیت در حال
چون ذوق خلاوت غسلت و مضرت آن در حال
چون مضرت زهر که بروز کند در از آن خلاص نماید
مرا این نفرت از لذت گناه در وی پیدا کند و علالت
صدقی صحت توبه حصول این یقینست که آنرا ایمان

خوانند و چون مثل آن یقین سر کس را دست نهد به لایم
وجود تائبان صادق کم یافت و عزیزت و بیشتر
خلق مجابحت مو او خواهد داشتن صغیر از حضرت
صدقت اعراض کرده اند و خبر ندارند **بیت**

ای بد نیایی سر و پا آمده باد در کف خاک بهما آمده
نی بهشیاری ترا از خود خبر نی بردن از وجودت بهی
خویش را کم کرده ای راز پی از آن کت جان برآید
عشوه بلیس نه بلیست در تو یک یک از تو بلیست
تا کنی یک از زوی خود تمام در تو صد بلیس زایه السلام
این عشرت زید الیک عزم از ندامت منبث میگردد
چنانکه ذکر کرده شد و حقیقت آن را اوست تدارک
ما فاتت و این عزم را به حکمت حکم تعلق بحال
و حکم تعلق باضی و حکم تعلق با استقبال اما حکم تعلق
عزم بحال موجب ترک هر محذورست که وی مباشر است
و موجب اداء هر فرضی که بروی متعین گشته است

و اما تعلق آن باضی موجب تدارک تقصیر باشد گذشته آن
 و اما تعلق آن با استقبال موجب دوام طاعت و ترک
 معصیت تا آخر عمر و شرط صحت آنچه متعلق باضی
 آنست که تا نعل کند از سن بلوغ تا بحال توبه که چه مقدار
 عمر گذشته است و در هر سال و هر ماه و هر روز چه نوع
 طاعت از وی فوت شده است و چه نوع معصیت
 ارتکاب کرده است و چه مقدار مظلوم مالی و عورتی
 بر ذمت وی جمع گشته بقضاء تدارک و رد آن مشغول
 مثلا اگر عدد نمازهای فایده را نداند مدت عمر از بلوغ
 تا حال توبه حساب کند و آن مقدار که در آید متیقن
 گردد تا در غلبه ظن افتد ترک کند باقی قضا کند و اگر در
 سفر ترک صوم رمضان کرده باشد و قضا نکرده یا همدا
 افطار کرده باشد جمله را حساب کند و قضا کند و قضا
 زکوة و حج مبرین قیاس کند اما تدارک معاصی باید که
 از او ان بلوغ تفتیش جرایم اعضاء سبعه بکند که آن

چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پایست
 و آنکس شنیده که دو فرخ را مفت دست که طاعت است
 لکل یابست نعم خیر مقنن کلید سر دی از جریمه معصی
 از این اعضاء سبعه حاصل میگردد پس مالک باید که دنیا
 معاصی خود را مفصل که اندک بجای آید و ساعات
 ماضیه و چون بر خفا یا و سرایر جمع صغایر و کبایر ^{الطباع}
 یافت پس نظر کند آنچه میان وی و حقست و متعلق
 بمظلمه خلق نیست چون بی طهارت من مصحف
 و جنب در مسجد نشستن و شرب خمر و سماع طاهیه و اعتقاد
 بدعت و غیره تدارک آن مشغول گردد و آن دو توبه
 اول توبه بندامت و تاسف دوم آنکس اثر بر سینه
 بخند که مناسب آن سینه باشد محو کند که ان الله یستغفر
لذین السیئات مثلا استماع طاهیه سماع قرآن مجید
 ذکر و قعود جنب در مسجد با اعتکاف و عبادت
 و من مصحف بی طهارت با کرام آن بکثرت تقبیل

و قوآت و شرب خمر را بتصدق شرب و آب حلال
و نظر غیر محرم را بعفت و کثرت نظر در مصحف حکمت
این مناسبات در جمیع اقسام معاصی رعایت کند
و چون بذلیل تجارب معلوم شده است که معالجات
جسمانی ممکن نمی گردد مگر باستعمال اضداد آن همچنین
ازالت مواد امراض معاصی که بر آینه دل عارض است
ممکن نیست مگر بترتیب حسن که ضد آن جنس باشد
از معاصی و این نوع تدارک شیوه ایست و اگر چه
مواظبت بر یک نوع طاعت هم سبب توفیر دل
و تکفیر معاصی میگرداند اما سرعت تغییر احوال ذل
جلا و صفا بطریق او نزدیکتر و حدیث نبوی که ما من
مؤمن یضربه یوم و لا یغم و لا اذی الا یکفر الله خطایا
شاهد این معنیست و بر این معنی آنست که بدانی که محبت
دنیا سر همه گناهانست و الفت و سرور بجهول آن بدو
دام مرغ جانست و غموم و غموم سبب نقصان

الفت و محبت که سر همه گناهانست و چون محبت
چیزی گناه بود حرمان از آن میرانند گناهان آن که
و اگر محبت دنیا سبب دوام تمتع از سعادت حرمان محروم
ماندنی خطیبه وی بحال رسیدی حکم گناهی که میاننده
و حقیقت اینست اما آنچه بحقوق خلق تعلق دارد
آزاد و حکمت یکی مظالم دوم جنایت مخالفت امر حق
اقامه اراک جنایت بختر و ندامتست و اما تدارک
مظالم ایذا باحسن و بعد عدم امکان رد و استحال
غضب بتصدق مال حلال و غیبت را بدعا و ثنا
و اظهار خصال خیر و قتل را باعتاق الرقاب
چرا که حقیقت وجود شخص ارادت و اختیار است
و این معنی در حق بنده مفقود است و در حق میسر
زیرا که اختیار در امور بنده میسر است نه بنده را
پس اعتناق نوعی از ایجاد معنویت و ازین جهت
شرح گناهان قتل را باعتاق معتبر و روا داشته است

پس اگر قتل خطا بود توبه آن تسلیم دیت بمسئق از
وارث مقول یا عاقله و اگر عمد بوده باشد باعتراف
نزدولی و حاکم گردانند ولی را بر نفس خود تا اگر خواه
عفو کند و اگر نخواهد قصاص کند و شاید که اخفا کند چون
شرب خمر و زنا و سرقه در این اقسام مرتکب لازم
نیست که افصاح نفس خود کند به شک ستم بکس
اقامت حدود بر نفس خود با انواع مجازات و تسبیح
بستر الله اولی اما قصاص و قذف و جنایت و غدر
و بلیس را لابد است از استحلال بر نوع که ممکن گردد
و هر که حساب نفس در دنیا آسان گیرد بدشواری
حساب آخرت گرفتار شود و این معنی بر عمال ملوک
و سلاطین و اعلیٰ بیج و شراشکل باشد که خصم
ایشان در اطراف بلاد متفرق باشند و مثل این قوم
چون طریق استحلال متعذر شود باید که طریق تکثیر
حیات را غنیمت شمرند بقدر کثرت مطالب

۲۲

و این معنی اقصاء استغراق عمل میکند در جنایات بحسب
طول مدت ظلم و جنایت گذشت از کجا معلومست که
ما بقی عمر بقضا و تدارک و قضا خواهد کرد یا نه و اگر جنایات
از انجم باشد که مجنی علیه بسبب ذکر و تعریف آن متالم
گردد و اطلاع وی بدان سبب زیادتی ایداء شود
چون زنا کردن با جاریه شخصی یا با اهل او و ذکر کردن
این نوع تجدد سینه است شاید ذکر این تصحیح
کردن بلکه استحلال بطریق ابهام واجب بود پس
بحضرات مکافات کند چنانکه مطالب میت و غایب
و چون نزدیک مجنی علیه تعریف جنایت خود کردیم
از استحلال امتناع نماید بتلطف خدمت و احسان
و قضاء حاجات او قیام نماید که خاصیت آدمی
است که منتقاد احسان گردد و هر خاطر که سبب
سینه متعذر شود بسبب حسنه مایل گردد و چون
ایصال فرج و سرور بواسطه احسان بقدرانید

سعی نمود عدم رضا و خشم را اعتماد نماید چنانکه کسی در دنیا
 اختلاف مال غیر کرد پس مثل این رد میکند و خشم از قبول
 و طرداشتنش مینماید حاکم حکم میکند بقبض اگر میخواهد
 و اگر نی حکم الحاکمین در سعید قیامت همچنین خواهد
 بود و از باب طریقت اختلاف در تایی که آتش
 شهوات خود با آب ریاضت تشنه باشد و نفس او
 بشرایط توبه ساکن گشته و از ارتکاب معاصی
 ایمن باشد و دیگری در نفس او تقاضا آن است
 ولی بجا بهره بمنع آن میکند بعضی گفته اند مجاهد
 فاضلتر زیرا که او را با توبه فضل جهاد است و بعضی
 برانند که ممکن افضل چه حال به سلامت نزد بیکتر
 و کشف حقیقت این معنی موقوفست بحصول معرفت
 احوال تائب ممکن از دو حال خالی نیست یکی آنکه
 انقطاع وی از ارتکاب مناسبات بسبب قوت نفس
 شهوات بود چنانکه بعد از توبه طریان علت غایت

تقسیم عزم تائب کردد بر ترک زنا و ربهت مجاهد بیشک
 افضل و اعلی ازین شخص زیرا که عزم وی بر ترک مناسبات
 بسبب مجاهدت دلالت میکند بر قوت یقین و استیلا
 دین وی حالت دوم آنکه بطلان داعیه مخالفت
 بسبب قوت یقین تائب باشد و صدق مجاهده
 سابق قبح همچنان شهوات وی گردد و سک نفس را با آ
 شرح مؤدب گردانیده و مثل این تائب فاضلتر
 از مجاهد مقایسه و اگر صاحب مجاهده را فضل جاهد
 هست اما چون نفس جهاد مقصود نیست بلکه
 مقصود از ظفر هست بر اعدا که چندان هوا و شیطانت
 پس ربهت کسی که نفس سک را مقهور آداب شرع
 گردانیده و بر لشکر اعدا ظفر یافته مرآتیه عالیه از
 مرتبه کسی که در طلب ظفر باشد و معلوم نکرده است
 خواهر بود یا مغلوب و همچنین در فراموش کردن
 گناه و غضب عین گردانیدن نسبت با حاکم

آن شاخ سلف رحمهم الله اختلاف کرده اند ای عزیز
بدانک کناه را نصب عین گردانیدن نسبت با حال
عامی غافل کالت از آن جهت که تذکر خط معاصی منجر
خوف و حزن او میکرده و دوام این معنی بسبب منع
او میشود از رجوع بحالت اول مگر معصیتی بود که
تذکر آن محرک شهوت گردد که انگاه نسیان بین اولی
اما تذکر ذنوب نسبت با سالک مطلقا نقصان
زیرا چه در حال استغراق هم سالک بواسطه ظهور این
وصول با کشف انوار ایقان و بروز لواحق حقایق
عرفان و سرور سر بوار دات غیبی و لواحق تجلیات
امر اقدس بسبب فناء شعور او میکرده باحوال ماضی
و مستقبل

تاکه باشد یادگیری در حسا ذکر موی باشد از نور حجاب
تا بود یک ذره آن پستی جای کفر باشد کرنی در عشق پای
تا تو با خویش عدد پنی منم چون شوی فانی احد پنی

۴۴۱

دولت دین که بیشتر کردت آفرینش حله چاکر کردت
ای عجب زبدانک اهل توبه را چهار درجه است درجه
اول آنست که از معاصی توبه کند و بر شرایط توبه شفا
نماید تا آخر عمر و اصلانیت عود بحال اول در جابر
نکذراند مگر زلاتی که انفکاک آن از نوع بشر ممکن
و اسم این توبه توبه نضوح است و صاحب این از غمره
سابقانست و صاحب نفس مطبئه است که رجوع می
بمحل رضوان من توبه خواهد بود که اعلاء در جات اهل
نقیست و در جات این قوم متفاوتست و این تفاوت
گاه بحسب قلت و کثرت نزاع نفس و تشبیهات او
بود و گاه بحسب اختلاف انواع مجاریات بود و این
جمله سابق کسی را گویند که آتش شنوات دمی مرکب
سواست مقهور تحت قهر عرفان گشته باشد و ورود
بود یقین بسبب خود بشریت او شده و باشد که
صاحب این حال را بعینیت نفس مبتلا گردانند

۴۴۱

فکر

تا فضل جهاد مزید حال تایب کرده و شرف این فضل
بجای قلت و کثرت طاعت و طول و قصر عمر بود
و بعضی گفته اند هر که ده بار از تکاب معصیتی کند بکثیر
آن است که ده بار اسباب آن نوع معصیت مبتلا
گرداند و در حالت وقوع با صدق شهوت و قدرت
ترک آن کند و این معنی اگر چه از اقویا ممکن است
اما شراحت توبه نیست چه هیجان آتش شهوت
کردن تحصیل اسباب معصیت و غنا و شهوت
از دست اختیار گذاشتن پس طمع عصمت کردن
از سلامت سخت دور است بلکه بر طرق اسباب
معاصی کردن بفرار از مبادی اسباب آن واجب است
درجه دوم واجبی تا بی کسب و طریق استقامت
در مواظبت طاعات و اجتناب کبایر و رعات
میکند اما در اکثر اوقات بحسب مجاری احوال
رسمی بعضی از صغایر مبتلا میشود بی انگ از قصد

و عزم بران اقدام نماید و در حالت وقوع هر صغیره
بکاست نفس و ندم و تائب و تجدید عزم بر احتراز
اسباب آن سعی میکند و این صاحب اولیه است
و چون طینت آدمی از حقایق صفت جلالی و جلالی
که منتهی آثما و خیر و شرف است همچون کشته این معنی غلب
احوال ثابتهای باشد و این قوم مستند به نام طایفه
استلا اند از تغلب هوا و انواع هوا جس نفسانی
و ضرب و مساوس شیطانی و دایم باصلاح احوال
و ازاله آثار این صفات مشغولند و مخصوص بحسن
و عده که الَّذِينَ يُحِبُّونَ كِبَارَ الْأَثَمِ وَالْقَوَائِمِ إِلَّا
اللَّهُمَّ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْغُفْرَةِ در معرض تدرج مذکور
که وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا
فَأَسْفَرُوا لِلذَّنِّ و من یعرف الذنوب إلا الله
و اهل این درجه اگر چه دون سابقانند ولی اصحاب
درجات عالی اند که خیال کم کل مفتقر توایب

درجه پنجم آنست که تائب چون بعد از استمرا توبه توبه
بر ملازمته شرایط آن قیام نموده ناکاه آتش شهوت
از تنزه هوا که روح نفس است شعله زدک گیرد و چون
حاصله تائب را امکان مقاومت نماید مقهوره عیبه
نفس و جاذبه شهوت گردد و بعضی از معاصی مبتلا
شود و مع هذا مواظب طاعات و تمارک شہوات
و مخالفت بود و آن معصیت باشد و عارم برقع
اصول آن و نادم در حالت فراغ از قضا آن ولی
غلبه آتش شهوت سبب تسویف توبه وی میشود
و کلام ربانی صفت این قوم میکند که **وَأَخْرَجُوا مِنْ قُلُوبِهِمُ**
ذُرِّيَّةً لَوْ كَانُوا يَحْكُمُونَ و آخرین عیبه آن
تسویف علیهم الاله امر این قوم از روی مواظبت
طاعت و کراهیت سیئات بر جای عقوبت نزدیک
و از روی غلبه شهوت سبب تسویف توبه بخاطر
و خذلان نزدیک و در منزل مشیت متردد میان

خوف اگر توفیق بارگاه کرم بمقتضای فضل و رحمت
کسرا کند و غایت توبه متداوکی حال او گردد باطل
دوم ملحق گردد و اگر تصرف نفس و هوا باند جاذبه
آن معصیت او را بشقاوت ابدی و خسران سرمدی
کشد در چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر شرایط توبه
استقامت نماید پس دواعی شهوات و جواذب لذات
نفس بحال او باز برود و عمار غفلت بر عین بصیرت
مستولی گردد و در نتیجه مخالفت بر اقتضای معای
اصرار نماید در این عبار آثار نفس نامه چنان بر آید
دل مستولی گردد که قابلیت تصقیل از روی برخیزد
و مصفله توبه و ندم و تاسف را در وی مجال نماند
پس اگر مشیت ازلی و قضا الهی بموجب عمل او
حکم کند رقم شقاوت ابدی بر ناصیه روزگار او کشد
و ده ان خسران سرمدی بر چین حال او نهید و اگر
سابقه غایت توبه در حال او کند و اصل ایمان

از غرقاب دنیا بسلامت برد بقدر تندیس آینه دل
بر بوزه دوزخ کد ان یا بد از یک ساعت تا سفت هزار سال
و باشد که سببی از اسباب خجسته زمام ضعف و جمل
میخیزد را بر ره گذر تلاطم امواج رحمت بی علت کشد
و دریا عفو و کرم مایه شرایر آن سرشته شود و این جهان
بود که مغلی در ویرانه کجی یا بدوی این معنی نداشت
و سنت الهی چنان رفعت است که چنانک تجب تجارت
و کسب سبب تحصیل مالست موافقت طاعات و اجتناب
مخالفت سبب حصول نفع جنات و فو ز جلا و درجا
کرد و چنانک اگر کسی خانه خود ویران کند و مالی خود
ضایع گرداند یا میدانک در ویرانه کجی یا بد چنانک
بعضی را اتفاق افتاده است عقلاء دنیا و ارحم
و دیوانه نامند همچنین هر که انتظار مغفرت و طمع
در جات عالیه کند با وجود اصرار بر معاصی و ترک
طاعات از باب قلوب و احل تحقیق او را از مغفرت

۴۵۲

هلاک شمرند و عجب از حماقت مغروری که همه عمر اتمام
ممالک و و اخطار بر کوب بجا و محبت اسفار اختیار
میکند بجهت خطایم دنیای فانی با آنک میدانند که مرگ
عمر چون باد در گذارت و نیل مراد مشکوک و زود
باز کباب معاصی در تخریب خانه آخرت میکوشد
و خود را از سعادت ملک مقيم و نعيم دایم محروم
میکرد اند بتوویل نفس و عشوه شیطان که حق گریست
و آن حضرت را از معصیت من چو زیان و این
مغرور جاهل نمیداند که پروردگار دنیا و آخرت
یکست و چنانک سنت الهی رفعت است که مال
دنیا بی نی کسب و تجارت حاصل نشود همچنین
نعم ابدی و ملک اخروی بی امثال او امر و اجتناب
نواهی و ملازمت طاعات حاصل نکرد که و آن
لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
هر که فرمان برده از خدا لایق از خود شوار با آسان بر

۴۵۱

هلاک

کار فرمان راست در فرمان کنده توده تصرف بر مخیر
 طاعتی در امر و یکساعت بهتر از بی امر عمری طاعت
 آنچه در صورت ترابی نمود در صفت بیننده در کجی نمود
 ای ستر چون شرایط توبه معلوم کردی اکنون با یک
 اگر کسی بحافظت جمیع شرایط قیام نتواند نمود بدان
 بسبب اهمال همه رواناید داشت مثلاً ترک معصیت
 یک واجب است و اقامت طاعت بجای آن معصیت
 واجبی دیگر اگر نفس مساعدت نماید بر ترک معصیت
 بواسطه غلبه شهوات باید که ایتان حسن در مقابل
 غنیمت دارد تا از آن جمله بود که ویدرؤن بالحق
 السیئة و باید که سینه مر عضوی را بجهت که متعلق آن
 عضو بود تدارک کند و یقین داند که هیچ ذره از غیر
 و شر از اثری حال نیست که فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره بلکه
 اجسام عالم با تسارع اقطار آن از ذرات مجتمع

۴۵۳

حاصل

حاصل شده است پس اگر چه استغفار زبانی را بی نیت
 قلبی نزد استغفار کامل که آن مجموع قول و نیت
 قدری نیست ولی چون توفیق مساعد باشد بر تحصیل
 مرتبه اعلی کمال مرتبه ادنی که استغفار زبانیست هم از
 اثری خالی نیست آن رواندارد شخصی از غفلت دل بجدت
 شیخ ابو عثمان مغربی قدس سراره شکایت کرد که
 ندانست که بر ذکر زبان می نیایم و در دل خود از آن هیچ
 اثری نیایم شیخ فرمود که شکر کن که یک عضو از اعضا تو را
 بذكر خود مشغول گردانیدند و از کید شیطان یکی ایست
 که چون طالب را حضور دل میسر نشود ویرا بتوکیات
 باطل از ذکر زبان هم محروم گرداند که چون در ذکر غفلت
 خیریت زحمت بی فایده کشیدن از حاققت و خلق
 درین کید بر سر قدم اند نظام و مقصد و سبب نظام
 که از ذکر زبان که ادنا و مراتب ذکر است تخلف کند
 و بدان سبب مرتبه اعلی میسر نمی گردد از ادنی هم

۴۵۴

محرور ماند دوم مقصودست که در حالت تسویل شیطان
بتامیل معلوم کند که فکر مجرّه زبان اگر چه نسبت با حضور
دل نقصانست اما نسبت با سکوت و قنول کاملست
پس این کمال غنیمت میدارد و بزخارف تسویلات
شیطانی التفات نمیکند سیوم سابقست که چون تسویل
شیطان شعور یابد بداند که این سخن راست است ولی
کلمه حقیقت که باطل میکشد آتش غیرت در باطن او
شعل کرده و حرکت دل با حرکت زبان منضم شود
و نمک نمکین بر جراحت لعین ریخته گردد و بعضی از
اهل تحقیق گفته اند که هر معصیت که مشت نوع از
اعمال تابع آن شود سبب امید عفو گردد از آن چهار اعمال
باطنی است و چهار اعمال ظاهری اما اعمال باطنی اول
عزم توبه دوم حب اقلع از آن معصیت عفو کسرد
سیوم خوف عقاب چهارم امید مغفرت و اما اعمال
ظاهر اول آنکه در عقب معصیت دور گشت باز نگردد

دوم منقاد استغفار الله بگوید سیوم یک روز دروزه
دارد چهارم آنچه دست دهر صدمه کند و در خبرت
از اعلمت سینه فایدهها حسنه بگیرد و اگر با تیر و الخاقه
بالعلمایه **چهارم** در دوا توبه و معالجه
و حل عقده اصرار یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لشظیر
نفسا ما قدمت لکم و اتقوا الله ان الله خبیر بالتعالمون
این نیز بدانک خلق برد و قسند تا بیان و مصران
و اصرار زاده غفلت و شهوت چنانک توبه زاده
علم و صبرست پس ماده معاصی معجزیت مرکب از
غفلت و شهوت و ماده طاعات مقرب که توبه زاده
معجزیت مرکب از علم و صبر و ازالت امراض معاصی
و تحصیل شفاء توبه را جمع دوائی نیست الا معجون که
از حلاوت علم و مرامت صبر ترکیب یافته باشد
و چنانچه جمع انواع علوم طب در معالجه امراض دینی
ناخست اما هر مرضی را علمی خاصست همچنین مجموع علوم

درین ادویه امراض قلوب است اما هر مرضی را علم مخصوص
و چنانچه مریض اول محتاج است بتصدیق آنکه مریض با
اسبابیت و آن طاعت و معصیت است و این معنی
ایمان است باصل طب بیمار علت اصرار نیز اول محتاج
بتصدیق آنکه سعادت و شقاوت اخروی را که
صحت و مرض حقیقت است اسبابیت که حصول
این دو مرتبه بمقتضای خاصیات آن اسباب است
و آن طاعت و معصیت است و این معنی ایمان است
باصل شرع و چنانچه لابد است از اعتقاد مریض بقرآن
علم و حقاقت طبیب تا از توهم تبلیس ایمن گردد
طالب شفاء توبه را نیز لابد است از علم بتصدیق قول
رسول علیه السلام و اولیا و علما درین که اطباء امراض
قلوبند و چنانکه مریض را بعد معرفت صدق طبیب
لابد است از اعتقاد قول او در آنچه تذخیر فرمایند از
ما کولاتی که بسبب زیادتی ماده مرض است تا خوف

۴۵۶

بخت

باعث مریض گردد و بر احتیاطی توبه را نیز لابد است از اعتقاد
آیات و اخباری که شتم است بر ترغیب تقوی که بسبب
شفاء نجاح و فلاح است و تذخیر از تکاب ذنوب و اتباع
هو که از جمله ملکات است تا این خوف باعث مالک
نگردد و بر احتیاط از معاصی که مولد شقاوت است و چنانچه
مریض را در مرض معین از هر چیز احتیاط لازم نیست
در دردی ناخ مرض وی نه بلکه هر علتی را داروی
خاص است و هر مرضی مخصوص با احتیاط از بعضی اشیا
مچنین هر مومنی را ابتلا بشهوتی مخصوص بود غالباً
و از تکاب معصیتی خاص کند و احتیاج بعلم آفات آن
و قدر ضرر آن در دین و کیفیت یکفیدن از مهمات
حال او باشد و علوم این جمله مختص باطباء و قلوب است
که آن اولیا و علما و دینداران **سیر** دنیا بیمارخانه درگاه
عزت است و درون این بیمارخانه هم موتی و پیرون آن
مریض اند و اکثر بیماران امراض معاصی و معلولات

۴۵۷

علت غفلت از مرض خود خبر ندارند و مثال ایشان چون
 شخصی است که مرض بر روی دارد و آینه ندارد
 که آتش را مشاهده کند و تا کسی ویران از آن آگاه نکند بمعالجه
 مشغول نگردد بلکه بیشتر امراض خلق چون علت
 جنونست که بمعالجه ممکن نمی شود مگر با کراه ازین جهت
 بر کافه حکام و سلاطین فرض عینست که در هر محلی و
 دمی از ولایت فقیه متدین معین گردانند تا اهل
 آن بقصد راتعلیم آداب دین کنند و بندگان حق را از
 متابعت هوا و اشتهای بدعت و ضلالت منع میکنند
 و عنان نفس نامه جمال را از راه مخالفات برگردانند
 و بر مناجات آداب شرع و جاده طاعات دعوت کنند
 و سبب عموم امراض قلوب سه چیز است اول
 آنکه پیاران علی معاصی از مرض خود خبر ندارند
 دوم آنکه عاقبت مرض معصیت را در این عالم مشاهده
 نمیتوان کرد بخلاف مرض بدن که میداند که عاقبت آن

درست

مرگست و چون طبع از آن مستغرات طلب بمعالجه
 در نهاد ایشان پذیر می آید و چون هلاک اخروی که عاقبت
 معاصیت بعد از موت مشاهده نمی توان کرد
 طبیعت از آن مستغرمیکرد و ازین جهت که آدمی در
 دفع مرض بدن دخول کل مدخل می کند و در مرض
 قلبی و دینی تکیه بر فضل و کرم حق میکند و در معالجه این
 ملک اهتمام نمی نماید سیوم فقد طبیب حاذق مشفق
 که آن اولیا و علماء دین اند و چون بیشتر علماء عصر
 بر مرض جت دنیا و میل بآلوفات عادی و شستیا
 طبیعی گرفتار اند لا جرم از معالجه دیگران عاجز اند
 بلکه بخی این قوم سبب زیادهای مرض میگرد زیرا که
 چون ترکیب معاجین نصایح مشوب بشایسته ریاض
 و کبر و عجب و غرور و انزاج بیماران علت شهرت
 و عمار غفلت را از آن جزوات و قوت حرمان
 و خسران نیز نماند و لکن اینجور کار معالجه باین اهتمام

اکثر واعظان روزگار چلود بر ترغیب عوام و استقامت
 قلوب غفلت ثابت است و چون میدانند که نفوس اهل
 فجور با اسباب و جاه مایلتر است و ذکر شمول رحمت
 بردل ارباب غفلت جایگزین تر لا جرم بجهت لذت
 سامعان جاهل بیشتر سخن ایشان در لطایف نکات
 و اشارات و اشعار است که همه دالت بر تعلیل استیجاب
 رجاء و ذکر دلایل سعادت رحمت و حضور فاسق غافل در
 امثال این مجالس سبب مزید جرات او میکرد بر عصیان
 و طغیان ای کاشکی این قوم چون اهلیت اصلاح ندارند
 بزخارف کلام افساد خلق مگردنی و کاشکی چون قوت
 نطق صواب ندارند سلامت سکوت را غنیمت شمارند
 و این قوم مضان نادی صورت و جاهلان حکیم نمایند
 چه علامت حکمت آنست که هر چیز در موضع خود وضع کند
 و ذکر اسباب رجاء و کس را معیذ است یکی آنکه بواسطه
 غلبات آتش خوف روی از دنیا گردانیده باشد

۴۶۲

و عین

و عیش بر خود تنگ کرده و مجاهداتی که فوق طاقت
 نفس است ملازم گشته سورت آتش خوف اینچنین
 بآب رجاء نشاندن و مزاج ترا و با دیگر اسباب رجاء
 با عدال باز آوردن مهمت دوم مصیری که بر انواع
 معاصی چندان نموده باشد که بحکم استعظام جرایم از
 رحمت و قبول توبه نومید گشته بود بمعالجه این شخص
 نیز کردن بذكر رجاء و رسانیدن او به شرح سعادت رحمت
 سعادت توبه و امیدوار کردن ایندن بتردد قبول مهم
 مهمت اما بمعالجه غافلان مغرور و فاسقان پیرو
 مشهور که هر عمر استر سال عنان نفس اماره در میدان
 مخالفت رواداشته اند و در تیر غفلت از تکالیف
 انواع معاصی و اعتراف انواع شهوات را عین مقصود
 تصور کرده بذكر اسباب رجاء چنانست که بمعالجه
 محروم و بیسل و توسنی مراکب غرور کشتگان بادی غفلت
 و بوم مفتان ویرانه حرص و شحوت نه چندانست که

۴۶۱

بضرب نزار تا زیاد تخويف و تحذير براه سعادت باز
 توان آورد ذکر اسباب رجا اين قوم را چه سود دارد
 و در خبر است که هر روز که آفتاب طلوع ميکند دو فرشته
 منادي ميکنند با و از بلند يکي ميگويد اي کاشيکي اين حال
 آفريده نشدندي ديکري ميگويد کاشيکي چون آفريده شد
 بدانستندي که براي چه آفريده شد و در خبر است که
 چون آدم عليه السلام تناول کندم کرد هنوز بخلق او
 نزليه بود که علماء بهشت از تن او پديد گرفتند
 و عورت وي برهنه شد مگر تاج و اکلیل که شرم داشتند
 از وي جدا شدن تا جبرئيل عليه السلام بيايد تاج از
 سروي برداشت و طوق از گردن وي بکشد و خطا
 رب العزة در رسيد که اي آدم از جوار ما دور شو
 که مگر که بپيدي منامي ملوث کرد جوار ما را نشايد
 و روايت است که چون سليمان عليه السلام يعقوب
 مبتلا شد بجهت تشالي که ضعيفه وي در خانه پنهان

۴۶۱

داشت بود و بقولي آن ضعيفه درخواست کرد که در حکم
 پيل پدرش کند گفت آري و نکرد و گویند در خاطرش
 بگذشت که کاشيکي حکم پدر اين ضعيفه را بودي بدین
 چهل روز ملک از وي جدا گردند چون ظهور سطوت
 قدر الهي مشايد کرد بکريخت وروي در کوه و صحرانها
 و ميکشد و بر خود نود ميکشد و چون گرسنه شدي
 بدر خانه و فتي و سوال کردي جفا گفتندي و چون کفتي
 من سليمانم ويرا نزدندي و خاک و خاکستر برروي
 ريختندي و سروي بشکستندي و نقلت که بکبار
 زني ويرا از در خانه براند و آب در دهن برروي
 انداخت و بکبار زني طشت بول برروي ريخت
 و چون بعد انقضاء مدت بلاملک بدو باز گشت
 بعضي از ان جفا کنندگان عذر خواستن گريختند گفت
 شما را طاعت نيست اين امر سادي بود که بشوي نفس
 ظاهر شد و چون عنايت الهي متذکر حال بنده شود

۴۶۲

الحق

در
مجلس
تلاوت
قرآن
در روز
پنجشنبه
۶۶۱/۶

او را بتا زبانه ادب از خواب غفلت بیدار کردند
و عجب از حال غافلگی که می بیند که اینها علیهم السلام
با جلالت قدر و کمال قرب از یک لذت چه بلاها
دیدند و چه عقوبتها کشیدند و با این از خوف و خطر
آخرت ایمن بودند و این مغرور همه عمر مرکب هوا
و ادویه مخالفت میداد و از تکالیف انواع معاصی
میکند و یا میدعو و کرم آتش شهوات در خرمن دین
خود می زند و با این همه دعوی کیم است و فطنت میکند
و رسول علیه افضل الصلوات بر کذب و حماقت
این کس کوایمی میدید که اَلْكَافِرُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ
لِهَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَ الْاٰمِنُ مَنْ اَتَىٰ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّى
عَلٰى اَنۡ يُّدۡخِلَهَا الْجَنَّةَ **ایده** عجز از عاقل کسی را توان گفتن که
بدیده بصیرت مگاید و غوایل دنیا را مشا هره توان
کردن و بنور یقین تواند دید که هر نعمتی از وی
معقب محنت است و هر راجتی مورد حسرتی و هر

۶۶۱

دیدند و چه عقوبتها کشیدند و با این از خوف و خطر

در روز
پنجشنبه
۶۶۱/۶



بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي طهر لنا شارب
 بمعية الازلية واستقر علينا شارب استاذ حرة السرية وجعل
 خصالنا النقية بقدر آية والة على صانق الاحدية القبية والطبع
 لمواضع حقنا في عالم الرقم مكنون لشيون تجلية الذاتية وتزلات
 آية العدية وميزنا بحكمه هيلولة الصور الكوفة الخلية والعيان الكافة
 الرقية ثم سارنا بالهدى بها منها ليس على الدلائل على كماله ولا تقيده وانما
 تقاريفنا في عرفة الرقم مشيرة الى شارب الحكمة والاراد الوحد
 حكمة في قولنا من ابد الكثرة الكونية واستهلاك في اوانه الايمان اخوتي في
 حلقه ووقظنا في ذات الحق وبهوية الغيبة والتعلق على من ارسله في
 كانه البرية ما دنا الى جناب فحة العبدية وحسن كبرهاتنا عن وجه العبدية
 والنفلية وعلى الذخيرة الاسرار العكسية واجاب مدته آثارا شيرة
 لما شرع بين اهل العلم ان ارفع العلوم واسرنا علم التوحيد في موضوع
 وجلالة شأن علومه وان كان موضوع علم الكلام النظري والحكمة الفلسفي
 ايضا موضوع في العلم لكن البحث عن كيفية وصول العبد الى حضرة الزبوة
 والتهذيب من انجاب اللوحية الذي هو غاية المطالعة ونهاية القامعة
 وموقف اسرار اسرار الله وصفاته ومظاهر آياته في العوالم العلوية والخلقية
 وصوره جات الكثرة عنها وارجوعها اليها بدقائق اذراع العلم كثر
 وحسن اصناف الحجابات في تهذيب النفس اقسام الربا منها

وتجسسا عن شدة البريات وانقافنا بفتحة الاطلاق لبيان شأن الحكيم
 وحسنه وما فانه بهذا العلم الحكيم الفضل الكبر اعلم الادوية النافعة
 وانما شارب القيا والمحفوف الذين فوجوا انفسهم لبيوت الرياضات
 وادخلوا ردهم بيضا ابياسات واذا امر ابدانهم بغير ان
 الحجابات واعرفوا على طيب لذات الفاني للوصول الى حياض
 ذلال القافا فبليت يراهم على شروق الشوق والخلق فها يرتفع
 في ميدان الوجود فله اذ بيت على ارجلهم كدوس المشاهرات
 وارجح قدسهم في محاسن المواصلة بجمع الملاحظات باحوال اسرار التوحيد
 بوجه الحكيم والهدى اذ تاتي الحقيقة ببيان العرفان لو كان معرفة
 اسرار الحروف فربما يحصل هذا العلم الشريف وحائق اسرار النقطة
 احد الحوارات التي تدور عليها دقايق علم التوحيد اذ تاتي ان
 اعلق بعض ما ورد على سائر اسرارها وحضا يصفا وبروزها بغير
 الايمان الحوية وتصاريفها المشيرة الى شيون البهيمات كالتجربة
 فشرعت في سمر هذه الادواق ببيان الذوق وما شارة الاما ترا
 طاب عليه عادة ارباب العلوم الرسمية في العبارة من تصوير المسائل
 بالاثبات والدلائل فان جناب اسرار الخليل الرفع من ان لعل اليه
 ايضا بالكلية بالدليل والبراهين واثبات الكثرة العبدية اسطر
 من ان يحرم حقا فها يحسن العقول بالتحويل كم من بركات العلم الكافي
 طابوت في جود القلب القصد اذ ان هذا الامر الشريف فحسب منها وبعين
 تارب وكمن من حياض العقول السيرة حالت في ميدان النظر طفا في الوصول

الشيء آخر فخرت غير مستغنية عن طلب الدليل على صحة علم كاسراده كطلب
 حيث لا دليل على حقيقة العلم من البحر الزخار فانه من كان له علم على الدليل
 استغنى بذا عن دليل السبيل وسبب افتاء صحة هذا العلم عن بعض
 الحكمة احتجنا بصحة معلومة من كمالها والعلية لشدة ظهورها وبطون (مراق)
 نود وكما يشاء انما تعرف باضدادها فما لا ضده ولا شيء غيره لا يستدل
 عليه الا بخلافه وتوفيقه ولا يعرف الا بهدائه وتوفيقه وحق عن رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ان من العلوم كهيئة المكشوف لا يعبر الا بالعلم بالله فادرا
 انطقوا به لم ينكره الا اهل الغرابة بالله جعلنا الله من درج على الوفاء وقام
 بين الصفا فحقن كمال الاسرار واحترق عن ممالك الجوده والكمال ريفند وكرم
 ان قريب حبيب اعلم حقيق الله ترك بكتات الوصال وجعلنا
 الداعين شراب الله بالعدو وكما حال ان النقطة سر الحقة الغيبية
 المطلقة في عالم الرقم وفي شية جمية احدة محيط بمراتب خارج
 الحروف الرقية ودرج اشكالها ومياتها الحية مندرجة في خصصية
 معجزة بغيرها واحيانا وليست بغيرها الى خارج الحروف والكلمات ليست التيقن
 الاول من التيقن الى مراتب اعيان الموجودات واليقين الاول امر اختياره
 لا تحقق له الا بالمتيقن كما لا يتحقق ظهور المتيقن ومن بعد امتداد التيقن
 كالتيقن في درجات خارج الالسانية واول تعينها اشارته الى اوايل
 التعيينات الخارجية في امتداد النفس الرمانية لاظهار حقايق الكونية
 في درجات الظهور والاطهار فاما كون كالف صورة جميع النقط والخط
 منها هي غير المنقطة وغير المنقطة في الالاعين كما هي لم يظهر لها اسم لانها
 الكل والكون من كون كلفا تعين له فمن هذا الوجه كانت قيام حقيقة
 كالفية بها في النقط بمراتبها من انوارها فيها احتجنا بكونها من مرقم المرقم

كلها مع انوارها في حدود خارجها واختلافها بغيرها الى اشارته الى تحول سوان
 النفس الرمانية في مقامين الاول انكنايات وحقايق انكنايات من انكنايات وحقايق
 وبين الكل اختلافا في الالاعية والاعيانا واعتبارها بخصيصياتها وكما ان النقطة
 هي عين الحقيقة الالاعية كذا هي كالف هو عين اليقين كزوفية الالاعية
 من استداد النفس الانسانية والحروف لا يخرج منها مع انها معصية
 وكذا كالف الحقيقة المطلقة هي عين اليقين كقول الذي من بعد النفس الرمانية
 والنفس بين الحقايق الرقمية الكونية كلها علوية ومعلية ومن لا يجدونه
 ولا يدركون كالف حقيقتهم وهو معهم اينما كانوا بل اقرب اليهم منهم ولكن لا يشعرون
 الى هذا اشار رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الملا لا يلقى بغيره
 كما يلقى انهم وكما ان النقطة مادة لصور كالفية وحقيقة كالفية هي لا
 لصور الحروف النقطية والخطية وحقايق الحروف تعينات نفس في المراتب
 الخارجية كذا كالف الوجود الغيبية انما هي حيولى النفس الرمانية النفس حيولى
 لصور الكل في الكونية وصور موجودات الكونية تعينات كلها منها
 مثلها في تعيناتها وقابليات انوارها ان الحقيقة النقطية باعتبار اختصاصها
 بغيرها كالفية وظهورها بها وكذا كالف اختفاء صورت كالفية بغير الحروف
 الرقية وظهورها بها في درجات خارج الحروف واسطة امتداد النفس الانسانية
 وظهورات اعيان الحروف بها ثلث مراتب احدها قبل كالف ومن مرتبة
 الاجزالية الاتحادية ومن مرتبة اشتراك تعيناتها فيها اشتراكا لا يلبس
 اعيانها ولا يميز خصصياتها ولا يكون متوردا واورثها اليه وهذا الحقايق
 التي حقة المعرفة الغيبية قبل التيقن ولا مستعلا كالفية كالفية وآثارها الغيبية
 في احد الالاعية ودورية الغيبية واعتبارها من كل اسم ورمز وفوقها
 تحت عبارة اشارته وعدم اختصارها في احاطة كل علم وتورده عن كل نص
 والاطلاقا من كل علم فليس لمثل غيبية بهذا لا اعتبار اسم حيولى عليه والاطلاق

لا بد ان يكون له وجود في نفسه لا يكون له وجود في غيره
 كونه في ذاته لا يكون له وجود في غيره
 الكليات على محال وجود الصفي في ظهورها في الحروف والكلمات
 فانها كظهورها في الاعداد فان الواحد ليس بعدد وثناء من الاعداد
 فانك اذا اقبلت على شئ بواسطة الواحد وجد لاثنين وعلى الاثنين
 لم تجد وجود الشئ الى ما يتبين واذا انقصت من الاعداد الى واحد
 فهو اصل في الاعداد كما كانت النقطة اصل في الحروف والكلمات وكذلك
 كل النقطة في المعدادات فان حروف اليمين الذي هو عدد السبعين
 في حساب الارباجية اذا وضعت فوقها صارت حرف اليمين المسمى
 الشيرة الى الابد واذا ابدت عنها زال عنها اسمها كالفئة ووزت الى درجة
 السبعية فلما كانت النقطة من هذا الوجه اوسع محلا او اكثر تأثيرا واعظم
 قدرا فانظر الى خرائص ثابتهن الحقيقية وعجايب تقاربهن في موافق العالمين
 اعمد عالم الواقع والكلمات وحقائق عالم الاعداد والمعدادات وما شئت
 من اعداد الله في الوجود لا يكلفنا نقاب الغر عن محال امرها الا على
 التفسير والشهود الذي يطلب سرارهم من لطيف الوجودات وعجائب
 خفاياهم بغير راي الوفاة اعلم ان تحويل النقطة وطلوها
 عن ذاتها وتمددها الى ثلثا صلب اعيان الحروف الاربعة والتمدد
 في جداول قيمتها ارقام الكلمات الحروفية في الاعداد والتمدد في
 من دقة البداية وطلوها العوية الينية في مجاري قيمتها لا يكون
 قيمتها الوجودية من مرقب القيمة الوجودية في مجاري مراتب عالمها
 الى ثمانية اعدادا وهي ورتها حقايق ذاتها وبروزها على مظاهر
 واختلايا قيمتها صورها وقيمتها ما سياتي بكواين الملاءمة في مظاهرها
 ارجاء سراريها القيمة الحادية في مجاري اعضائها وارتدادها وانعكاسها
 وانعكاس حقيقتها بالوانها وروايجها وطلوها كالماء المتحرك على
 عليها الوجود كمن يترك في كل حركي ارباعية واما الى الابد فظهرت
 سرانها ومن ثمة حقيقتها ومن سرارها انها تروا عن الجهات وتعد في الاعداد

ارجاء او حركية في عالمها ولما للظالمين من انهار واما احكام في ظهورها
 او انما يدور في عالمها او حائرين كما مر اشارته الى تفاوت اقسامها الى الله
 واحكام الدساتير السابرة في الله وتخرج من عتات اجل الوجودات وتقلب
 امرار اجل الكسوف والشهود في الطوارق التي في انفسها فلا يتفق قدامها الساكنين
 في مقام ابد بل لا يثبت في مقام قدم السابرة الصادق المتعش في زمانين
 اصلا كما قال الحق الوهاب المكي لا يتجلى في صورة مرتين ولا يتجلى في صورة
 كاشية فان الكثرة غير محدودة والظواهر غير متناهية والواجب غير محصور
 فيقول الجليلات غير منقطعة وانفصال مقتضيات عن خرائص اليمين المحسوس
 بالانفصال لا من شبيهة وتماثلات فظاهر الجليلات اللولوية متقابلة بل
 خصائصها لا تتناسل بحسب تاثيرات لا زمنية وخواصها لا يمكن معاودة
 تقاربا غير متناهية والى هذا السر السار رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان
 ليمان على يميني والى لا يستغنى الله في كل يوم سبعين مرة في رواية
 مرتبة واما اقسام مراتب النقطة التي تحدث لها بواسطة القيمة الحروفية
 حصة الحركة الدورية وهي اول الحركات بها يتعش حقيقتها واما ثلثها على
 الدورية واما ثلثها الى الحق والى حصة الى اقسام او اوجه الى الابد اعلم
 ان الحركة على ستة اوجه الله والساد والزيادة والنقصان والتغير والنقلة
 والحركة العقلية على ثلثة اوجه الطبيعة والارادة والقسرية وليس النقطة
 الحركية الحركية الطبيعية ولا كاد ان تكون النقطة ذات ذات متناهية
 ولا يمكنها ان تكون الى جميع الجهات ولعلك اذيت حركتها الى جهة
 اولى من اخرى فانك لو اذن اولى بها اولى ان تكون حركة قدرية
 مستمرة حركتها حركتها بسبب فاولا في حركات الحركة الدورية والكل دورتها
 في حركتها انما يتم بسبب تقاطع ستة متقاطعات متقاطعات على محيط الدائرة
 واما في الحركة فانها نقطة المركزية اشارته الى الحركة المطلقة وحقيقة الحركة
 والانعكاس المتعكس في الظاهر كاسمائه وسعته جنبات لا يماهية من حركته
 الدائرية وتكون حركته في الظاهر كاسمائه وسعته جنبات لا يماهية من حركته

واليد يرجع كل حركة واما حركتها لامتدادية في العرض والشارية
 انتشارا في الازار الجذبات الوجودية والنباتات النباتية
 الربانية في حقايق كاعيان النبوة ونقطتها كاربعة اشارات
 الى اقصد وركاعيان النبوة والوجودات الجبوتية والروحانية
 المتكوتية والجبنيات النبوة من حضرت المودة الغيبية عظمة
 معنوية في قبول الغيب الوجودي من الحفرة الوجودية والية
 بالشارية بقوله تعالى وهو الذي في الشهادة وفي كاريه الله كايه
 فنية الكلمات الكسابة الى الكاتب فاذا اعتبرت افراد مراتبها
 الكائنات في حال استفاضة الغيب المتكوتية من حضرت الكون
 كانت مساوية في القرب والبعد والتقديم والتأخير واذا
 نسبتها الى ظهوراتها في كازمة المختلفة كايه بعضا اقدم من بعض
 وعند المحقق اختلاف في الطوارات الربانية لا يتم في رتبة السموات
 في استفاضة الازار الوجود من نفحات كاقناس الرحمانية وهذا
 هذا النبوة بسيرة في حنة غرضها السموات وكاريه اعدت للمقيمين
 الذين ينشقون آفات روية كاقفال المنسوبة الى غير النفا على الجبوت
 وتيرة النفقات الاربعة لهذه الحركة ايضا الى الاقدام كاربعة
 الطبيعية والذيات الحضرة فالاقدام كاربعة الذين يكتبون
 الكلمات الوجودية على صفحات الوجود والقبليات على الدوام
 هم الملائكة المسخون لتيرة اسباب قيام العالم كاريه الحاملين
 افعال التدويرات الكونية لخط نظام المراتب المحيية واما حركتها
 المحمدية جعته الى الورد اشارته الى رجوع اثار الجبوتية التيرة
 الى حقيقه الطلاق الاولى بعد فقده كجنوسيات القوابل ورجوعها
 بالتعرج من مظاهر السبلات الظاهرة الى باطن غيوب العلويات
 ومعناها الى غيب كاحدية وحقيقة الحقيرة المطلقة والنقطات
 الزائدة على النقطة كزصلة الشارة الى وجود الحايث لا يخرج

كتاب
 شرح
 اربعين
 في

الكونية اما ارادى واما طبعى واما برزخى اضطراري
 فاما كاول للسالكين بالافناء ولاصلاح والثنائي للفاعلين
 المجبوبين بمفارقة الجحيم اللطيف الروحاني من الجحيم
 الكشيع الجبوتية والثالث ليلترك قبيح الخواص والعوام
 بالعلوم وركود الخواص واما النقطة كاربعة اشارات
 الى الشارات كاربعة للسالكين في القيامات كاربعة
 في مراتب الحقيقة عند اهل الكسب اربعة وهي الصورة
 المعنوية والطيبة والحقيرة وفي مقابلتها مراتب العظمى
 ري فالخارج من مضيق الرحم وظلمات المشية
 دل في مواقف حوادث العالم المحس من اصل الحقيقة
 الصورة في القيمة الصغرى ويسمى طوره عند القوم يوم
 الشور والقاطع متا طع الذات البهيمية في عالم المحس
 المحسوس الباطن حد عالم العقل والمقول المميز بين الحق
 والباطل من اهل الحقيقة المعنوية في القيمة الوسطى
 في طوره يوم الفصل والسالك للسالك الغير فانية
 جد رواج روح العالم العيان في رواج العيانية
 رب بارادار الكينة في عزة كاطينان من اهل
 في الطيبة في القيمة العظمى ويسمى طوره يوم سهلى
 مرار وهذا غاية طيراني سيرة السابرين ونهاية
 كانت كمال العارفين المحققين وبها يختم الوصاية
 في اسرار النقطة المحيية المشيرة الى اسرار الصورة

f1r

f1v



